

پست مقاله

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب	مجلس شورای اسلامی	
مؤلف	میرزا محمد خان قزوینی	
موضوع	شماره قصه	
		شماره ثبت کتاب
		۱۴۵۷۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 شماره ثبت کتاب ۱۴۵۷۲
کتاب	مجموعه	
مؤلف	میرزا محمدخان فروغی	
موضوع	شماره قفسه	

۲۱
۴۵۰

مجله

بیست مقاله

۸۴۵۷۲



از مقالات تاریخی و انتقادی و ادبی

بقلم

حضرت علامه استاد آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی مدظله

(جزء دوم)

باعتبار

عباس اقبال

۸۴۵۷۲
برت

طهران - مطبعه مجلس سال ۱۳۱۳ هجری شمسی

قیمت: ۱۵ ریال

با حذف بسیاری از اختلاف نسخ و قرآآت تهیه کرده و برای درج در شاهنامه مزبور ارسال داشته اند. هر کس طالب باشد میتواند پس از انتشار جشن نامه فردوسی باین تحریر جدید مقاله مذکور نیز مراجعه نماید.

از مقاله که بعنوان مقدمه کتاب عتبة الکتبه مرقوم شده نیز حضرت آقای قزوینی بعدها نسخه جدیدتری کاملتر از نسخه ای که در جزء این سلسله مقالات طبع شده تهیه کرده و برای درج در جشن نامه سال شصتم تولد آقای دینشاه ایرانی که بنامست در بمبئی بطبع رسد فرستاده اند.

چون هنوز عده بالنسبه زیادی از مقالات حضرت استادی باقی است که اکثر آنها تا کنون در هیچ جا بطبع نرسیده آمیدواری داریم که بزودی جزء سوم این سلسله مقالات را نیز طبع کنیم.

در خاتمه خاطر محترم خوانندگان را مسبوق میسازم که در نشر این جزء حاضر از مقالات انجمن زردشتیان بهیچوجه مداخله ای نداشته و این خدمت ناچیز فقط باهتمام نگارنده این سطور انجام یافته است.

طهران مهرماه ۱۳۱۳ شمسی

عباس اقبال

بیست. مقاله کوچک و بزرگی که از مقالات متفرقه حضرت علامه استاد و دانشمند مدقق بزرگوار آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی مدظله باهتمام این ضعیف طبع و تقدیم مریدان قلم شیوای ایشان میشود درواقع جزء دوم مقالاتی است که سابقاً در بمبئی بمرمیه انجمن زردشتیان و بدستیاری دوست فاضل ارجمند آقای پور داورد بطبع رسیده است.

قسمتی از این مقالات نفیسه را در اواخر سال ۱۹۲۸ میلادی که نگارنده در یاریس بودم باصرار تمام از حضرت استادی گرفتم تا در طهران بابعضی دیگر از مقالات ایشان که در مجلات متفرقه یا در مقدمه بعضی از کتب طبع شده بود بعنوان جزء دوم «بیست مقاله» منتشر کنم. متأسفانه بعضی که شرح آن بهیچ کار خوانندگان نمیخورد طبع این سلسله مقالات تا این تاریخ بتأخیر افتاد و با نهایت شوقی که راقم این سطور و جمعی دیگر از عشاق جواهر قلمیّه حضرت استادی بعام ساختن فایده آنها داشتیم اسباب نشر این سلسله فراهم نمیشد. خوشبختانه در این آیام که جمیع علاقه مندان بزبان فارسی و ادبیات شیرین آن درشادی جشن هزارمین سال فردوسی گوینده بلند مقام ایران شرکت میکنند این سلسله مقالات که مقاله اول آن راجع بشاهنامه بطور کلمی و عین متن قسمتی از مقدمه قدیم آن است منتشر میشود و در حالی که همه جا ذکر شاهنامه در میان می آید با انتشار این مقاله بسیار نفیس که شاهکار تحقیق و تتبع علمی است سوابق کار فردوسی و مقدمات احساس شاهنامه او بر همه کس واضح و آشکار میگردد.

این مقاله را حضرت استادی در ۱۹۲۰ میلادی یعنی چهارده سال قبل مرقوم داشته و شش سال پیش برای طبع باینجانب سپرده اند. در این موقع که انجمن آثار ملی و وزارت جلیله معارف در کار نشر جشن نامه ای بیادگار هزاره تولد فردوسی است و از ایشان نیز برای شرکت در آن دعوت شده بود ایشان هم در این مقاله تجدید نظر فرموده با مراجعه ببعضی نسخ دیگر تحریر تازه ای از آن

مقدمه قدیم شاهنامه

تمهید کلام

مخفی نماند که کسانی که علاوه بر نسخ چاپی شاهنامه اتفاقاً دسترسی ببعضی نسخ خطی آن کتاب داشته‌اند لابد ملاحظه کرده‌اند که بعضی از این نسخ خطی اصلاً هیچ دیباچه و مقدمه ندارند و از همان صفحه اول شاهنامه فردوسی شروع میشود و بعضی نسخ دیگر برعکس دارای مقدمه نثری قبل از شاهنامه منظوم میباشند و این مقدمه نثر را نیز اگر اندکی دقت کرده باشند دیده‌اند که اغلب ازین دو قسم خارج نیست :

بعضی نسخ شاهنامه مقدمه نثر مختصری دارند باندازه هفت هشت صفحه که ابتدای آن این عبارت است : « سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان آفرید » و این نوع نسخ شاهنامه در زمان ما نسبتاً بسیار نادر و کمیاب و عدد آنها رو به تناقص است و نسخی که دارای این نوع مقدمه میباشند عبارتند غالباً از نسخ قدیمه که قبل از هشتصد هجری استنساخ شده‌اند یا بعضی نسخ جدیدی که از روی آن نوع نسخ قدیمه استنساخ شده باشند و این مقدمه معروف است به مقدمه قدیم شاهنامه .

بعضی نسخ دیگر مقدمه نثر مبسوط مفصّلی دارند باندازه پانزده شانزده صفحه کابیش (بر حسب بزرگی و کوچکی قطع شاهنامه و ریزی و درشتی کتابت) و ابتدای آن مقدمه عموماً در نسخ خطی این بیت است :

افتتاح سخن آن به که کند اهل کمال
بثنای ملک العرش خدای متعال

و اغلب نسخ خطی شاهنامه که از قرن نهم و دهم بعد استنساخ شده‌اند و عموم

نسخه‌های چاپ ایران و هندوستان دارای این مقدمه میباشند^۱، و این مقدمه معروف است به **مقدمه جدید شاهنامه** یا **مقدمه بایسنغری** زیرا که بنابر مشهور این مقدمه در سنه ۸۲۹ بفرمان بایسنغر بن شاهرخ بن امیر تیمور کورکان متوفی در سنه هشتصد و سی و هفت جمع و تحریر شده با خود اصل شاهنامه که بفرمان همان شاهزاده کا زعموا از روی چندین نسخه بفرمان او اصلاح و تهذیب و تصحیح گردیده است^۲، ولی صحت این مسئله یعنی اصلاح و تحریر شاهنامه و مقدمه آن بتوسط بایسنغر تا کنون برای راقم سطور بنحو قطع و یقین که قلب بدان مطمئن گردد ثابت نشده است^۳، و علی‌ای نحو کماکان این مقدمه بسیار جدید است و در نسخ شاهنامه قبل از قرن نهم و بلکه دهم هجری گویا هرگز دیده نشده است.

احیاناً در بعضی از نسخ شاهنامه يك مقدمه ثانی غیر از دو مقدمه سابق الذکر دیده میشود که ظاهراً در قدیم وجبت حد وسط است بین دو مقدمه مذکوره، یعنی از مقدمه قدیم شاهنامه جدیدتر است و از مقدمه بایسنغری قدیمتر^۴، و باین مناسبت میتوان آنرا **مقدمه اوسط** یا **مقدمه وسطی** نامید.

مابین این سه مقدمه مذکوره موضوع صحبت ما در این مقاله فقط مقدمه اولی یعنی مقدمه قدیم شاهنامه است نه مقدمه بایسنغری و نه مقدمه اوسط.

مقدمه قدیم شاهنامه

این مقدمه گرچه همیشه در ابتدای شاهنامه فردوسی مسطور است (یعنی در عده بسیار قلیل از نسخی که این مقدمه را دارند) و اگر چه در اواخر آن صحبت از فردوسی و شاهنامه او و سلطان محمود بمیان میآید ولی معذک کله بظن بسیار قوی و بقراین عریده که بعدها مذکور خواهد شد قسمت عمده این مقدمه (یعنی قریب چهار خمس آن از ابتدا تا آنجا که صحبت از فردوسی و سلطان محمود شروع

۱ - در نسخ جایی بیت مزبور را از ابتدای آن انداخته اند و اینطور شروع میشود (بعد از مقدمه خود تابع یعنی ترنر مکان انگلیسی که اغلب چاپهای ایران و هندوستان از روی چاپ اوست) در کلکته سنه ۱۸۲۹ میلادی مطابق ۱۲۴۴-۵ هجری: حکایت جمع آوردن باستان نامه، راویان آثار و ناقلان اخبار چنین حکایت کنند الخ.

میشود) مقدمه شاهنامه فردوسی نیست بلکه مقدمه شاهنامه دیگری بوده است غیر شاهنامه فردوسی و زماناً مقدم بر شاهنامه فردوسی بوده است^۵، و تفصیل این اجمال موقوف بر تمهید مقدماتی است بشرح ذیل:

۱ - شاهنامه‌های قبل از فردوسی

پس از دوره فتوحات و استقرار دولت عرب در ایران و شوق شدید مردم باطلاع از علوم و فنون و اخبار و تواریخ ملل تابعه و اقوام مجاوره یکی از ایرانیان بسیار معروف بین اهل فضل و ادب یعنی عبدالله بن المقفع مقتول در حدود سنه ۱۴۲ کتابی را در تاریخ پادشاهان ایران که **خدای نامه**^۱ نام داشته از پهلوی عبری ترجمه کرد^۲، و این ترجمه ابن المقفع که بدیخخانه از میان رفته است نزد قدماء مؤلفین عرب نیز همچنان معروف بوده است **بخدای نامه**^۳ یا **سیر الملوك** که ترجمه تحت اللفظی آنست.

۱ - یعنی شاهنامه، زیرا که یکی از معانی کلمه (خدای) پادشاه بوده است چنانکه ملوک بخارا را (بخارا خداه) مینامیده اند کما فی تاریخ بخارا للرشیدی ص ۶، و الآثار الباقیه لابی ریحان البیرونی ص ۱۰۲، و فردوسی گوید: مگر شاه ارجاسب توران خدای که دیوان بدندی پیشش بیای، و نیز گوید: برون رفت مهرباب کابل خدای، سوی خانه زال ذایل خدای، و نیز گوید: بدستوری بازگشتن بجای شدن شادمان پیش کابل خدای، و حمزه اصفهانی گوید که: «اولاد ماهویه مروزی قاتل بزدرجرد سزم را الی یومنا هذا **خداه کشان** مینامند» (تاریخ حمزه اصفهانی، ص ۶۳).
۲ - ترجمه خدای نامه عبری منحصراً باین المقفع نبوده است بلکه چنانکه خواهیم دید جمعی دیگر نیز باین کار پرداخته بوده اند، و علی‌ای حال اسامی مؤلفین قدما که اسمی از **خدای نامه** برده اند خواه بآنست آن باین المقفع یا اصلاً بدون ذکر اسم مترجم از قرار ذیل است: در **کتاب الفهرست** لابن التمیم ص ۱۱۸ گوید: «و قد نقل [ابن المقفع] عده کتب من کتب الفرس منها **خدای نامه** فی السیر»، و ایضاً در ص ۳۰ در تحت عنوان «اسماء الکتاب الی الفرس» بدون ذکر اسم مترجم گوید: «کتاب **خدای نامه**، کتاب بهرام نرسی الخ»، در **تاریخ حمزه اصفهانی** گوید ص ۱۶: «قال [موسی بن عیسی الکسروی] انی نظرت فی الکتاب المسمی **خدای نامه** وهو الکتاب الذی لما نقل من الفارسیة الی العربیة سُمی کتاب تاریخ ملوک الفرس فکرت فی النظر فی هذا الکتاب وبحثت بحسب استقصاء فوجدتها مخطئه حتی لم اظفر منها بتسختین، تنقین وذلک کان لاشتباه الأمر علی القائلین لهذا کتاب من لسان الی لسان الخ»، و در ص ۲۴ گوید: «قال بهرام الموبد انی جمعت نیفاً و عشرین نسخه من الکتاب المسمی **خدای نامه** حتی اصلحت منها تواریخ ملوک الفرس من لدن کبوتر و والد البشر الی آخر اتمامهم بانتقال الملک عنهم الی العرب الخ»، و در ص ۶۴ گوید: «الفصل الخامس من الباب الأول (بقیه در ذیل ص ۴)»

غیر از ابن المقفع بعد از چندین نفر دیگر نیز سیر الملوكهای عدیده در تاریخ پادشاهان ایران به عربی ترتیب داده اند که یا مستقیماً ترجمه از پهلوی بوده است یا به ذیب و نجر و حاک و اصلاح ترجمه ابن المقفع و غیر او، از قبیل محمد بن الجهم البرمکی و محمد بن بهرام بن مظیار الاصفهانی و هشام بن قاسم الاصفهانی و موسی بن عیسی الکسروی و زاذویه بن شاهویه الاصفهانی و غیرهم که اسامی ایشان در تاریخ حمزه اصفهانی و فهرست ابن التمیم و مقدمه ترجمه طبری و الآثار الباقیه ابوریحان بیرونی و مقدمه مجمل التواریخ مفصلاً مسطور است و چون از موضوع صحبت ما خارج است از خونس در این مطلب صرف نظر کردیم، همبختند میگوئیم که بدبختانه از هیچیک از این کتب مذکوره اکنون آثاری باقی نمانده و همه آنها از میان رفته اند، گرچه مندرجات آنها عموماً در کتب متأخره دیگر که بلا واسطه یا مع واسطه از آنها اقتباس کرده اند مانند تاریخ طبری و کتاب البدء و التاریخ مقدسی و مؤلفات ابن قتیبه دینوری و مسعودی و ابن واضح یعقوبی و حمزه اصفهانی و ابوریحان بیرونی و نعلی و غیرهم باقی مانده است.

مقارن همان زمانها که بعضی ایرانیان متعرب در بغداد و عراق ترتیب این سیر الملوكهای متنوعه متکثره را بزبان عربی برای مطالعه عربی زبانان میداده اند در خود ایران نیز بعضی ایرانیان بهمان نهج و طرز و ترتیب در صدور جمع آوری اخبار ملوك گذشته ایران برآمده مجموعه های مختلف بزبان فارسی برای مطالعه خود

(بقیه ذیل ص ۳) و هو فی حکایة جل مانی خداینامه لم یحکها ابن المقفع ولا ابن الجهم فجئت بها فی آخر هذا الکتاب لیجری بها من یقرؤها مجری احادیث ائمان بن عاد عند العرب واحادیث عوج و بلوقی عند الاسرائیلیین لیفهم ذلك الخ - مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف گوید ص ۱۰۶: « و روایت بدینة اصطخر من ارض فارس فی سنة ۴۰۳ عند بعض اهل الیونان المشرقة من الفرس کتاباً عظیماً یشتمل علی علوم کثیرة من علومهم (کذا) و اخبار ملوکهم و انبیتهم و سیاساتهم لم اجدها فی شی من کتب الفرس کخدای نامه و آئین نامه و کهن نامه و غیرها مصور فی ملوک فارس من آل ساسان سبعة و عشرون ملکا الخ - در کتاب البدء و التاریخ للمطهر بن طاهر المقدسی ج ۵ ص ۱۹۶ - ۱۹۷ گوید در آخر کار یزدجرد سوم: « ثم اختلفوا فی هلاکة فرعم [بعضهم] انه غرق فی الماء و زعم آخرون انه لحقه الخیل فقتلوه و حمله فی تابوت الی اصطخر و فی کتاب خداینامه ان یزدجرد اتقی الی طاحونة بقرية زرق من قرى مرو فقال للطحان اجفنی الخ - »

ایرانیان فارسی زبان باسم شاهنامه^۱ که اغلب بنثر و گاهی نیز بنظم بوده جمع و تلفیق مینموده اند، و اسامی بعضی ازین نوع شاهنامه ها در مؤلفات متقدمین بالقصاحه و باسم و رسم مذکور است، از قبیل شاهنامه^۲ نثر ابوالمؤید بلخی که ذکر آن صریحاً بهمین عنوان « شاهنامه ابوالمؤید بلخی » در مقدمه قابوس نامه و مقدمه ترجمه تاریخ طبری آمده است^۳، عین عبارت قابوس نامه از اینقرار است: « در خطاب بیسر خود کیلانشاه گوید: « و چنان زندگانی کنی که سزای تخمه پاک تو باشد که ترا ای بیسر تخمه و اصل بزرگست و از هر دواصل کریم الطرفین و پیوسته ملوک جهانی، جدت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیره اغش و هادان^۴ است و ارغش و هادان^۵ ملک کیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابو المؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده و ملک کیلان باجداد تو از او یادگار مانده - » و در ترجمه تاریخ طبری بعد از ذکر حکایت ضحاک و جمشید گوید: « و حدیثها در اخبار ایشان بسیار گوید ابوالمؤید بلخی بشاهنامه بزرگ اندر^۶ - » و در مقدمه مجمل التواریخ گوید (باختصار): « و ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان درین کتاب علی الولا جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنچه خوانده ایم در شاهنامه فردوسی و از نثر ابوالمؤید^۷ چون اخبار نریمان و سام و کیتباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و اغش و هادان و کی شکن و هر چند محال است نظم حکیم فردوسی

- ۱ - که تعبیر دیگری از همان کلمه خدای نامه است منتهی بالتلطیف این اسم که بمسامع مسلمین بسیار زننده بوده است باسم دیگری که از این مخدور عاری بوده.
- ۲ - رجوع کنید بمجله کلاه سال اخیر شماره ۱ ص ۱۵-۱۶.
- ۳ - کذا در یکی از دو نسخه قدیمی یاریس مورخه ۸۷۹ [در موضع ثانی، و در موضع اول: اغش و هادان (بدون الف قبل التون) و در نسخه دیگر جدید یاریس: ارغش یا ارغش؟] فرهاده و ارغش فرهادان. در مجمل التواریخ ورق ۲: اغش و هادان. در تاریخ طبری ۱: ۶۰۸: اغش بن بهدان در تاریخ ظهیر الدین مرعشی ۱۷۱: ارغش و هادان. قابوس نامه چاپ طهران و از روی آن در مقدمه مرزبان نامه: ارغش فرهادوند. که بلاشبیه غلط فاحش باید باشد. رجوع کنید بمجله کلاه شماره ۲۷ ص ۷. و شماره ۱ از سال اخیر ص ۱۶.
- ۴ - ترجمه تاریخ طبری. نسخه کتابخانه ملی یاریس ۱۶۲ ورق ۲۶.
- ۵ - وفي الأصل: علی الولی.
- ۶ - در اصل نسخه اینجا بك كلبه محو شده است ولي بلاشك كلمه « بلخي » باشد بقرینه سطر بعد: و نثر ابوالمؤید البلخي.

واسدی و دیگران و نشر ابوالمؤید البلخی نقل کردن که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت:

چو چشمه بر ژرف دریا بزی بدبو انگی ماند این داور
اما مقصود اخبار و تواریخ است از کتابها بدین سطور جمع آوردن و بعضی سخنها که بر سبیل رمز گفته اند شرح دادن^۱.

در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار در فصل «ابتداء عمارت شهر رویان» پس از شرح کشته شدن ایرج بدست سلم و تور گوید: «[فریدون] از خدای درخواست که خون ایرج هدر نشود دختر او را بیکى از برادرزاده های خویش داد بركات عدل و احسان او دعا باجابت مقرون شد و از آن دختر پسری آمد پيش فریدون بردند گفت ماند چهرش بچهر ایرج و خواهد گینش چنانکه در شاهنامه های نظم و نثر فردوسی و مؤیدی شرح دادند کین ایرج بازخواست^۲ و بلاشک مقصود از شاهنامه نثر مؤیدی شاهنامه نثر ابوالمؤید بلخی است چه هیچکس دیگر باین نسبت (مؤیدی) که مؤلف شاهنامه نیز باشد معروف نیست و بلکه اصلاً شنیده نشده است.

و دیگر از بن قبیل شاهنامه شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر است که ابوریحان بیرونی در کتاب الآثار الباقیه فقط یکمرتبه اسمی از آن برده است: پس از ذکر عقاید ایرانیان در خصوص بدو عالم و آفرینش کیومرث و میثی و میشانه گوید: «هذا علی ما سمعته من ابی الحسن آذر خور المهندس» و قد ذکر ابوعلی محمد بن احمد بلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه بعد ان زعم انه صحیح اخباره من کتاب سیر الملوك الذی لعبدالله بن المقفع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی الخ^۳.

۱ - تصحیح قیاسی، وفی الأصل: سطورست.

۲ - مجمل التواریخ، نسخه منحصر بفرد کتابخانه پاریس، ورق ۳ و ۴ باختصار.

۳ - دو نسخه تاریخ طبرستان ملکی آقای میرزا عباس خان اقبال، یکی آ ص ۳۹ و دیگر ب ص ۴۸، در مجله کلاه سال اخیر شماره ۱ ص ۱۶ در این مورد قریب ده سطر از تاریخ مزبور نقل میکند که بقرینه اینکه آن عبارت را مابین دو علامت «محصور بوده و بحروف ریزتری از حروف اصلی مجله چاپ کرده خواننده یقین میکند که عین عبارت ابن اسفندیار است و حال آنکه پس از مقابله معلوم شد نقل بمعنی است و اصل عبارت بکلی تغییر داده شده است، پس اگر خواننده اختلافی در نقل عبارت ابن اسفندیار مابین متن حاضر و مجله مزبور مشاهده نماید علتش را مسبوق باشد که اینست.

۴ - الآثار الباقیه ص ۹۹.

و دیگر منظومه مسعودی مروزی است که تعالی در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم دومرتبه از آن اسم برده است، مرتبه اول در اوایل کتاب در سلطنت طهمورث باین عبارت: «وزعم المسعودی فی مزدوجته^۱ بالفارسیه ان طهمورث بنی قهندز مرو^۲» و مرتبه ثانی در اواسط کتاب در فصل لشکر کشی بهمن بن اسفندیار بسیستان و جنگ با زال پدر رستم باین عبارت: «فعفا عنه [ای فعفا بهمن عن زال] وامر برده الی منزله والافراج له عن مسکه من ماله و ذکر المسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسیه انه قتله ولم یبق علی احد من ذویه^۳».

و مطهر بن طاهر المقتسی نیز در کتاب البدء والتاریخ دو مرتبه از مسعودی نامی صاحب منظومه ای بفارسی در تاریخ پادشاهان گذشته ایران نام برده و دوسه بیت از منظومه او نیز نمونه بدست داده است، و هر چند نسبت «مروزی» بر اسم او نیفزوده تا معلوم شود که مراد همان مسعودی مذکور در کتاب تعالی و همان منظومه اوست، ولی بقرینه اینکه منظومه هر دو مثنوی بوده و موضوع هر دو نیز تاریخ پادشاهان گذشته ایران و تخلص هر دو شاعر نیز مسعودی بوده تقریباً شکی در اتحاد شخصین باقی نماند.

مرتبه اول که مقتسی در کتاب مذکور نام مسعودی را برده است در ابتدای فصل متعلق بتاریخ ایران است در سلطنت کیومرث باین عبارت: «زعمت الأعاجم فی کتبها والله اعلم بحقها و باطلها ان اول من ملک من بنی آدم اسمه کیومرث و انه کان عرباناً یسیح فی الأرض و کان ملکه ثلاثین سنة و قد قال المسعودی فی قصیدته المحبزه بالفارسیه:

۱ - آنچه ما ایرانیان «مثنوی» بر آن اطلاق میکنیم یعنی منظومه که ابیات آنها هر کدام صاحب دو قافیه مستقل باشند (مثنوی یعنی دودو) مانند شاهنامه فردوسی و ختمه نظامی و مثنوی مولانای روم که این اخیر از قبیل اطلاق مطلق منحصر بفرد کامل است عرب بر این قبیل منظومه «مزدوج» اطلاق میکند (یعنی زوج زوج) که مآل آن با اصطلاح اول یکی است.

۲ - غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم للتعالی طبع پاریس ص ۲۰.

۳ - ایضاً، ص ۳۸۸.

۴ - محبزه یعنی مریز و آراسته، و ظاهراً مقصودش اینست که منظومه بوده نفیس و ممتاز و مریزین بصنایع بدیع.

نخستین کیو مرث آمد بشاهی
گرفتش بکیتی درون بیش کاهی^۱
جو سی سالی بکیتی با دشا بود
کی فرمائش بهر جای رویا بود
و اما ذکر ت هذه الأبيات لا تأتي رأيت الفرس يعظمون هذه الأبيات والقصيدة
وبصورتها وبروتها كمناريج لهم^۲ - و مرتبة دوم در آخر فصل تاریخ ایران است
باین عبارت: «واقضى امر ملوك الفرس واطهر الله دينه و انجز وعده و فيه يقول
ابن الجهم:

والفرس والروم لها أيام
يمنع من تفخيمها الاسلام^۳
ويقول المسعودي في آخر قصيدته بالفارسية:

سیری شد زمان خسروا نا
چو کام خویش راندند در جهان^۴
و از روی این دوسه بیت نمونه واضح میشود که منظومه مسعودی از بحر هزج
مستفص بوده است بر وزن خسرو شیرین نظامی^۵ و چون تاریخ تألیف کتاب البدء
والتاریخ بتصریح خود مؤلف در سنه ۳۵۵ بوده پس تألیف منظومه مسعودی

۱ - بدیهی است که مصراع دوم بکلی فاسد و مخرف و منکسر الوزن است، و چون نسخه منحصراً
بفرد بوده است ناشر آن بالطبع نسخه بدلی نیز ذکر ننموده تا باستقامت آن شاید اصل این بیت را
بتوان حدس زد، و محتمل است اصل مصراع ثانی اینطور بوده: بکیتی در گرفته بیش کاهی
یا بکیتی در گرفته بیش کاهی با شین فاعلیت که در شاهنامه نظیرش فراوان است - در مصراع
اول کیو مرث را برای ضرورت وزن باید بشداید یا و عدم اشباع او خواند.
۲ - در حاشیه نسخه اصل یکی از قراء این کلمه را به «بصورتها» بزعم خود تصحیح نموده که گویا
بی اساس باشد و لفظاً در هر صورت غلط فاحش است یعنی حذف نون جمع بدون علتی.
[همانطور که حضرت استاد معظم میگویند صحیح همان بصورتهاست زیرا که از بعضی اشارات
دیگر نیز چنین برمیآید که نسخ شاهنامه مقارن ایام فردوسی مصور بوده و نقشا داشته است و مؤلف
این نکته قطعه ذیل منسوب بابو الحسن منجیک ترمذی از شعرای معاصر دققی است که میگوید:
شده ام بحکایت که دیده امی
برون جهد چو زمره بر او برند قراز
من این ندیدم دیدم که خواهد دست بداشت
برابر دل من بترکید دیده از
شاهنامه بر ارهیت تو نقش کنند
ز شاهنامه بیدان رود بچنگ قراز
زهیت تو عدو نقش شاهنامه شود
کز و نه مرد بکار آید و نه اسب و نه ساز

عباس اقبال]

۳ - کتاب البدء والتاریخ چاپ یازیس ج ۲ ص ۱۳۸.

۴ - تصحیح قیاسی، وفي الأصل: تعجیلهما.

۵ - کتاب البدء والتاریخ ج ۳ ص ۱۷۲.

بالقروءه قبل ازین تاریخ یعنی قبل از ۳۵۵ خواهد شد، لیکن چه مقدار قبل از آن
بهیچوجه معلوم نیست.

هر چند چنانکه ملاحظه میشود در هیچیک از دو مأخذ مذکور یعنی ثعالی
و مقدسی اطلاق لفظ «شاهنامه» بر منظومه مسعودی نشده است ولی چون موضوع
این منظومه تاریخ پادشاهان گذشته ایران بوده است بدین مناسبت ما آنرا نیز در ردیف
شاهنامه‌های قبل از فردوسی یاد نمودیم.

دیگر ازین قبیل شاهنامه‌های قبل از فردوسی شاهنامه‌ای بوده است بنثر که
بقرمان شخصی موسوم بابو منصور بن عبدالرزاق طوسی در اواسط قرن چهارم جمع آوری
شده است، و ما از وجود چنین شاهنامه فقط از سه مأخذ خبر داریم:

مأخذ اول: الآثار الباقیه ابوریحان بیرونی که در دو موضع بالصراحة اسمی
ازین شاهنامه برده است، یکی در ص ۳۷-۳۸ که در ضمن صحبت از اینکه اغلب
نسخنامه‌های ملوک و رؤسا مجهول است و هواخواهان ایشان آن نسخنامه‌ها را ساخته‌اند
گوید: «قریبا يحملهم التوغل في هذا من فعلهم على تخرص الاحاديث الكاسية
للحمد و تمويه النسبة الى الاصول الشريفة كما فعل لابن عبدالرزاق الطوسي من افتعال
نسب له في الشاهنامه ينتمى به الى منوشجهر و كما فعل لآل بويه الخ» - و دیگر
در ص ۱۱۶ که در فصل راجع بملوک اشکانیان و عدد ایشان و مدت سلطنت
هر يك از ایشان چندین جدول از مأخذ مختلفه نقل میکنند از جمله جدولی که
در شاهنامه ابو منصورى بوده است باین عبارت: و وجدنا تواریخ هذا القسم الثاني
[ای الاشكالية] في كتاب شاهنامه المعمول لابی منصور بن عبدالرزاق على ما اودعناه^۱
ایضاً في هذا الجدول.

مأخذ دوم: مقدمه قدیم شاهنامه است که مکرراً ازین ابو منصور بن عبدالرزاق
صحبت مینماید ولی همه جا در چند نسخه خطی که بدان دسترسی داشتم بلفظ

۱ - تصحیح قیاسی، وفي الاصل: ودعناه.

« ابو منصور عبدالرزاق » بحذف کلمه این بعد از ابو منصور و کسر راء منصور ازو تعبیر شده است برسم معروف زبان فارسی در حذف کلمه این و اکتفاء بکسره بنوت [بتقدم باء مو حده برنون] در آخر اسم پسر مانند عمرو عاص و سعد و قاص و رسم زال و عمر خطاب و شمر ذی الجوشن و محمود سبکتکین و عمرو لیث و ابوسعید ابوالخیر و امثال ذلك از جمله در اوایل مقدمه گوید: « پس امیر ابو منصور عبدالرزاق مردی بود با فر و خویش کام بود و با هنر و بزرگ منش بود اندر کام روانی و بادستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهران و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت، بگوهر، و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید، خوش آمدش، از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان، پس دستور خویش ابو منصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزاتکان و جهان دیدگان از شهرها بیاوردند و بنشانند بفرز آوردن این نامهای شاهان و کار نامه‌هایشان و زندگانی هر يك الخ ».

ماخذ سوم: مقدمه جدید شاهنامه یعنی مقدمه بایسنغری است که او نیز (لابد استناداً بمقدمه قدیم ولی در ضمن هزار افسانه واهی بی اساس دیگر) تصریح میکند که ابو منصور [بن] عبدالرزاق بفرمود تا آن نسخه را با اتفاق چهار تن فلان و فلان فراهم آورند.

۱- اگر کسی را بخیال رسد که اگر در نسخ خطی مقدمه شاهنامه همچنانکه گفتی نام این شخص ابو منصور عبدالرزاق مسطور است نه ابو منصور بن عبدالرزاق پس تو از کجا دانستی که ابو منصور پسر عبدالرزاق است و باید بکسر راء منصور خواند باضافه نام پسر بنام پدری آخر تلك التفاصيل و از کجا که صاف و ساده ابو منصور کذب خود عبدالرزاق نباشد، جواب گوئیم یکی بتصریح ابوریحان بیرونی در الآثار الباقیه که چنانکه عین عبارات او نقل شد ازین شخص صریحاً واضحاً با ابو منصور بن عبدالرزاق و این عبدالرزاق تعبیر کرده است بطوریکه واضح میشود عبدالرزاق نام پدر او بوده است نه نام خود او، و دیگر آنکه در همان مقدمه قدیم شاهنامه نیز در نسب نامه او در بعضی نسخ قدیمه نام او ابو منصور محمد بن عبدالرزاق مسطور است، و بالاخره بقرائن صریحه تاریخی آنی الذکر که آن شخص بسیار در تاریخ وقایع خراسان در نیمه اول قرن چهارم که همهجا صحبت ازو شده است ابو منصور محمد بن عبدالرزاق بوده است نه ابو منصور عبدالرزاق که ابتدا چنین کسی در تاریخ معروف نیست و هیچ جا ذکری ازو نشده است.

اکنون ببینیم این ابو منصور بن عبدالرزاق طوسی کیست، در ماخذ ثلثه مذکوره یعنی الآثار الباقیه و مقدمه قدیم و جدید شاهنامه که اشاره بفرام آوردن شاهنامه ای برای ابو منصور مذکور کرده اند ابدأ متعرض ترجمه حال او و شرح سوانح زندگی او بهیچوجه من الوجوه نشده اند تا هویت او کامیش معلوم شود ولی در بعضی کتب تواریخ و ادب و غیره مانند زین الاخبار گردیزی و تاریخ بخارای نرشی و یقیمه الدهر تعالی و احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدسی و کامل ابن الاثیر در ضمن نقل حوادثی که در خراسان مابین سنوات ۳۳۰-۳۵۰ واقع شده مکرراً نام شخصی از اعیان معارف دولت سامانیان موسوم بابو منصور محمد بن عبدالرزاق که ابتدا حاکم طوس و نیشابور بوده و سپس در سنه ۳۴۹ و ۳۵۰ دو مرتبه بسیمسالاری کل ولایات خراسان که از اعظم مناصب دولت سامانیه بوده نایل گردیده و بالاخره در سنه ۳۵۱ مسموم و مقتول شده بمیان میآید که از نام و نسب و کنیه او و محل اقامت او و عصر او و سایر خصوصیات او قطع و یقین حاصل میشود که این ابو منصور بن محمد بن عبدالرزاق با آن ابو منصور بن محمد بن عبدالرزاق طوسی مذکور در الآثار الباقیه و در مقدمه شاهنامه که بفرمان او در سنه ۳۴۶ شاهنامه نثری جمع کرده اند یکی است چه کسی که در سنه ۳۴۶ (که تاریخ تألیف شاهنامه نثر ابو منصوری است بتصریح مقدمه) در حیات باشد و در طوس باشد و بادستگاه تمام از پادشاهی و ساز مهران در آنجا زیست نماید و مانند ملوک و سلاطین دستوری

۱- همچنین از دو برادرش احمد بن عبدالرزاق و رافع بن عبدالرزاق (ابن الاثیر ۱۸۵: ۸) و دو پسرش منصور بن محمد بن عبدالرزاق و عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق (زین الاخبار ص ۵۱ و ۵۲).

۲- رجوع کنید برای اطلاع از سوانح زندگی ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی بکتب ذیل: زین الاخبار گردیزی طبع برلین صفحات ۵۲۰، ۵۱۴، ۵۰۴، ۵۰۱ بلفظ ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و ابو منصور عبدالرزاق - و ابن الاثیر در حوادث سنوات ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۴۴ (طبع مصر سنه ۱۳۰۱ ج ۸ ص ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱) و تاریخ بخارا للنرشی ص ۹۶ باسم محمد بن عبدالرزاق - و بحقه کاوه شماره ۳ ص ۱۲-۱۴ و شماره ۷ ص ۱۴-۱۶ - و روضات الجنات فی تاریخ هرات تألیف معین الدین اسفزاری.

(یعنی وزیری) داشته باشد و نام و نسب او نیز ابو منصور محمد بن عبدالرزاق باشد هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز همان شخص معروف تاریخی سابق الذکر متوفی در سنه ۳۵۱ که کتب تواریخ مشحون از عظیم اعمال اوست و احتمال تعدد شخصین یعنی وجود داشتن دو ابو منصور محمد بن عبدالرزاق باتوارد در جمیع خصوصیات مذکوره از اسم و کنیه و نام پدر و مکان و زمان و غیره را کسی نمیتواند بدهد مگر آنکه غرضش مکاریه باشد.

حال که هویت ابو منصور محمد بن عبدالرزاق را که شاهنامه نثر را فرمان او جمع کرده اند معلوم کردیم دانسته شد که او یکی از معاریف رجال تاریخی قرن چهارم است و چون کتب تواریخ و ادب که ذکر او نموده اند و ما با سالی آنها قبلاً اشاره نمودیم در محل دسترس عموم میباشد بنابراین دیگر لازم نمیدانیم که مسطورات آنها را در اینجا تکرار نمائیم و خوانندگان را که طالب اطلاع از جزئیات احوال او بطور تفصیل باشند حواله بکتب مذکوره میدهیم و بمطلب خود که صحبت از شاهنامه ابو منصوری باشد باز میگردیم.

مکرر گفتیم که بطور قطع و یقین، چنانکه صریح مقدمه قدیم شاهنامه است، این شاهنامه ابو منصوری بنثر بوده است نه بنظم و نیز بظن بسیار قوی چنانکه باز صریح همان مقدمه است همین **شاهنامه ابو منصوری** بوده است که فردوسی علیه الرحمه آنرا در سلك نظم کشیده و شاهنامه معروف خود را (باستثنای مقدار خیلی از آن که دقیقی سابقاً بنظم درآورده بوده) از آن ساخته است نه شاهنامه دیگری.

علی ای تقدیر خواه مآخذ نظم فردوسی این شاهنامه ابو منصوری بوده است یا یکی از شاهنامه های متفرقه دیگر، قبل از آنکه شاهنامه فردوسی روی کار بیاید سایر شاهنامه ها لابد کایش مابین مردم معروف و در محل دسترس عموم بوده اند زیرا که می بینیم مؤلفین آن از منته مانند ابوریحان بیرونی و ثعالبی و صاحب قابوس نامه و مترجم تاریخ طبری و صاحب مجمل التواریخ و ابن اسفندیار صاحب

۱ - رجوع کنید برای تفصیل این مسئله به جلد کلاه نمره ۴ از سال اخیر مخصوصاً ص ۱۵-۱۶.

تاریخ طبرستان چنانکه گذشت از آنها باسم و رسم نقل کرده اند. ولی چون بالطبع رغبت مردم بحفظ شعر بیشتر از نثر بوده و در نتیجه توفیر دواعی نقل و استنساخ قصص منظوم بمراتب بیشتر از نقل و استنساخ قصص منثور است بخصوص قصصی که از قبیل حماسه ملی و داستان پهلوانان و دلاوران قدیم قوم باشد آن هم نظم شاعر ساحر زبردستی مانند فردوسی بدین مناسبات ظاهراً طولی نکشیده بوده که شاهنامه فردوسی بمضمون: **القصصك تلقفها یا فکون**، سایر شاهنامه های متفرقه را بکلی از میان برده است بخصوص که صنعت طبع هنوز اختراع نشده بوده و سایر شاهنامه ها نیز قطور و حجیم بوده اند و استنساخ پنجاه شصت هزار بیت شعر و همان مقدار نثر در آن واحد کار آسان کم خرجی برای همه کس نبوده است. لهذا طبیعی است که کم کم غده شاهنامه های نثر رو بتناقص گذارده و نسخ آنها کمیاب شده تا آنکه بکلی از میان رفته اند چنانکه امروزه در هیچ جا از هیچیک از آنها کسی نشانی نمیدهد ولی بقراین عیدیه که بعداً مذکور خواهد شد مقدمه یکی از این شاهنامه های نثر قبل از فردوسی یعنی مقدمه شاهنامه ابو منصوری هنوز گویا بالتمام و الکمال باقیست و آن عبارت است از همین مقدمه قدیمی که در بعضی نسخ قدیمه شاهنامه های فردوسی (قبل از هفتصد هجری) یافت میشود و در صدر مقاله بآن اشاره کردیم و آنرا یکی از سه قسم مقدمه شاهنامه فردوسی یعنی **مقدمه قدیم و مقدمه اوسط و مقدمه بایسنجری** شمرديم و همین مقدمه است که موضوع مقاله حاضر ماست و ما قسمت عمده آنرا عیناً از روی چند نسخه متفرقه شاهنامه فردوسی مصححاً در ذیل نقل خواهیم کرد یعنی تا آنجا که مضموناً جزء شاهنامه ابو منصوری بوده است و هنوز صحبت از فردوسی و سلطان محمود بمیان نیامده زیرا که از این مقدمه باستثنای دوسه صفحه قسمت اخیر آن و باستثنای يك جمله دوسه سطری در اثناء قسمت اول که در آنجا نیز اشاره بسلطان محمود و فردوسی است و ما در موقع خود با آنها اشاره خواهیم کرد، بقیه عیناً مقدمه شاهنامه ابو منصوری است و گویا نسخ قدیم شاهنامه فردوسی بواسطه کمال مناسبتی که این مقدمه موضوعاً و مضموناً و از کلیه حیثیات دیگر با شاهنامه فردوسی داشته است آنرا از همان ازمنه بسیار

قدیمه و شاید مقارن عصر خود فردوسی از ابتدای شاهنامه نثر ابو منصور بر داشته و بر ابتدای شاهنامه منظوم فردوسی ملحق نموده اند بخصوص که شاهنامه ابو منصور بنا بر عقیده مشهور و تصریح هر دو مقدمه قدیم و جدید شاهنامه اصلاً عین همان کتابی بوده است که فردوسی آنرا برشته نظم در آورده و اساس کار سی ساله او بوده است و در این صورت مناسبت بین مقدمه شاهنامه ابو منصور و شاهنامه فردوسی بخند کمال خواهد بود.

۲ - قرآنی که این مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی

مقدمه شاهنامه ابو منصور است

اما آن قرآنی که گفتیم دال است بر اینکه این مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی مقدمه شاهنامه ابو منصور بوده است یکی که از همه اقوی است آنست که ابوریحان در الآثار الباقیه ص ۳۷-۳۸ در ضمن صحبت از اینکه اغلب انساب ملوک و رؤسا معمول است و هواخواهان آن نسب نامه هارا برای ایشان ساخته اند تصریح میکند که در شاهنامه برای ابن عبدالرزاق طوسی همین کار را کرده اند و عین عبارت او این است: «ولکن الاعادی ابدأ مولعون بالطعن في الانساب والثلب في الاعراض والوقیعه في الافاعیل والآثار كما ان الاولیاء والمتشيعين مولعون بتحسين القبیح وسد الخلل و اظهار الجلیل والتسبة الى المحاسن كما وصفهم من قال: وعین الرضا عن كل عیب كلیلة ولكن عین السخط تبدی المساویا» فرما بحملهم التوغل في هذا من فعلهم علی تخرص الاحادیث الكاسیه للحمد و تمویة التسبة الى الاصول الشریفه كما فعل لابن عبدالرزاق الطوسی من افتعال نسب له فی **الشاهنامه** ینتمی الى منوشجر و كما فعل لآل بویه الخ...» و مقصودش از **شاهنامه** بطور قطع و یقین شاهنامه ابو منصور است نه شاهنامه فردوسی بقرینه این عبارت دیگر او در ص ۱۱۶: «و وجدنا تواریخ هذا القسم الثاني [ای الملوك الاشکانیه] فی کتاب شاهنامه المعمول لابی منصور بن عبدالرزاق علی ما اودعناه فی هذا الجدول». و آنکه فی الآثار الباقیه مابین سنوات ۳۸۸-۴۰۰ تألیف شده و شاهنامه فردوسی در این تاریخ هنوز تألیف نشده یا اگر هم شده بوده

اصلاً منتشر نشده بوده است. علاوه بر همه اینها چه مناسبتی دارد که در مقدمه شاهنامه فردوسی نسب نامه برای شخص خارجی که هیچ ربطی با فردوسی ندارد و پنجاه سال قبل از او وفات کرده است یعنی برای ابو منصور بن عبدالرزاق جعل کنند و کار لغو مضحکی خواهد بود. باری این از بدیهیات است که مقصود ابو ریحان از شاهنامه که میگوید در آنجا برای ابو منصور بن عبدالرزاق طوسی نسب نامه ای تا منوچهر جعل کرده اند شاهنامه ایست که برای همو فراهم آورده بوده اند. پس اکنون که بشهادت ابوریحان دانستیم که در شاهنامه ابو منصور نسب نامه ابو منصور بن عبدالرزاق تا منوچهر مندرج است و از طرفی دیگر عین این نسب نامه ابو منصور بن عبدالرزاق با تفصیل و اشباع تمام پشت اندر پشت تا منوچهر و از آن هم بالاتر تا بجمشید مندرج است و از طرفی دیگر عین این نسب نامه را در مقدمه قدیم شاهنامه می یابیم تقریباً بل تحقیقاً برای ما قطع حاصل میشود که این مقدمه قدیم که در ابتدای بعضی شاهنامه های فردوسی موجود است قسمتی از ابتدای شاهنامه ابو منصور بوده است که بمناسبت سابق الذکر نسخ قدیم به شاهنامه فردوسی ملحق کرده اند.

قرینه دیگر بر اینکه این مقدمه از شاهنامه ابو منصور است این است بنص: «آغاز کار شاهنامه از گرد آوریده ابو منصور المعمری دستور ابو منصور عبدالرزاق عبداللہ فرخ» صریح است که شاهنامه ای که این مقدمه «آغاز» آن بوده است گرد آوریده بامر ابو منصور بن عبدالرزاق بوده است. دیگر آنکه در اواسط مقدمه [رجوع کنید بمن آن] پس از آنکه شرحی از فرماندادن ابو منصور بن عبدالرزاق بجمع آوردن دهقانان و فرزندان از شهرهای مختلف برای جمع و ترتیب شاهنامه میدهد میگوید: «اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار» **آغاز داستان** هر کجا آرامگاه مردمان بود بچهار سو جهان از کران تا کران این زمین را ببخشیدند و بهفت بهره کردند الخ» که عبارت: «اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار» صریح است که این فصول قسمتی از کتاب مستقلی بوده است غیر شاهنامه

فردوسی در سرگذشت شاهان چه در مقدمه شاهنامه فردوسی چیزی از کارهایشان و داستان ایشان مذکور نیست بلکه در خود شاهنامه مذکور است و خود شاهنامه از فردوسی است و مؤلف مقدمه آن که شخص خارجی است نمیتواند بلفظ متکلم بگوید. «اکنون باد کتیم از کار شاهان الخ.» و این مطلبی پر واضح است.

دیگر در همان مقدمه چنانکه بیاید گوید: «و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم.» و عین همان ملاحظات مذکوره در باب فقره سابقه در اینجا صدق میکند و صریح است که فصول این نیز قسمتی از کتاب مستقلمی بوده است غیر شاهنامه فردوسی و الا این مطالب را که بخود نسبت داده و افعال را بصیغه متکلم آورده است بکلی لغو و دروغ خواهد بود چه در مقدمه شاهنامه فردوسی چنانکه گفتیم از این فقرات یعنی از گزارش دهقانان و گفتار ایشان در خصوص کار و رفتار پادشاهان و نیک و بد و کم و بیش ایشان چیزی نیست بلکه در خود متن شاهنامه است پس چگونه مؤلف مقدمه میتواند بگوید هر چه گزارش کنیم یا آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم، بصیغه متکلم. و باز در همان مقدمه گوید: «پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه ایشان یاد کنیم نژاد ابومنصور عبدالرزاق که این نامه را بنثر فرمود تا جمع کند چاکر خویش را ابومنصور المعمری و نژاد او نیز بگوئیم که چون بود و ایشان چه بودند تا آنجا رسیدند.» که صریح است در اینکه این فقرات قسمتی از شاهنامه بوده است غیر از شاهنامه فردوسی و الا یاد کنیم بصیغه متکلم نمیگفت و نیز عبارت مذکور صریح است بر دو مطلب دیگر: یکی اینکه شاهنامه ای که از آن صحبت میکند شاهنامه ابومنصور است، دیگر آنکه شاهنامه ابومنصور بنثر بوده است نه بنظم چنانکه سابقاً نیز اشاره ای بدان شد.

باری بنا بر این مذکوره دیگر برای کسی که مقصودش مکابره نباشد جای هیچ

شک نمیداند که مقدمه قدیم شاهنامه متعلق بوده است بابتدای شاهنامه نثری که برای ابومنصور بن عبدالرزاق در اواسط قرن چهارم هجری یعنی قریب پنجاه سال قبل از فردوسی جمع کرده بوده اند.

۳ - تاریخ تألیف و اتمام مقدمه قدیم شاهنامه

تاریخ اتمام تألیف این مقدمه و اصل خود شاهنامه ابومنصور بطور تحقیق چنانکه در خود مقدمه مذکور است در ماه محرم سال سیصد و چهل و شش هجری بوده است (طبق اغلب نسخ^۱ رجوع کنید بص ۵ س ۲) و بنا بر این این مقدمه شاهنامه ابومنصور قریب شش سال زودتر از ترجمه تاریخ طبری که در سیصد و پنجاه و دو بانجام رسیده^۲ تألیف شده است و نتیجه این میشود که این مقدمه (باستثنای دوسه صفحه از آخر آن) فعلاً قدیم ترین یادگار نثری خواهد بود که از زبان فارسی بعد از اسلام تا کنون باقی مانده است و پس از هزار و شش سال که از زمان تألیف آن گذشته است بدست ما رسیده و هذا ایضاً من برکة البرامکه، یعنی بقاء این مقدمه شاهنامه ابومنصور نیز در سایه شاهنامه فردوسی است و الا قرنها بود که با وصلش از میان رفته بود زیرا که چون نسخ قدیمی شاهنامه فردوسی از اقدم الازمنه این مقدمه را بواسطه کمال محانت آن با شاهنامه فردوسی بابتدای آن ملحق کرده بوده اند نسخ متأخر نیز بتبع ایشان هر وقت که شاهنامه ای استنساخ میکرده و این مقدمه را نیز در ابتدای مییافته اند آنرا نیز بالطبع و بالتبع بتصور اینکه مقدمه شاهنامه فردوسی است نسخه بر میداشته اند و بهمین ترتیب خلفاً عن سلف بدست ما رسیده است.

۱ - در یکی از نسخ «سیصد و شصت» دارد و ظاهراً این غلط فاحشی است چه تقریباً شکی نیست که شاهنامه ای را که فرمان ابومنصور جمع کرده بوده اند در حیات او بانجام رسیده بوده است نه بعد از وفات او و سابقاً گفتیم که ابومنصور در سال ۳۵۱ کشته شده پس سیصد و شصت نمیتواند صحیح باشد.

۲ - برای تاریخ تألیف تاریخ طبری رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی موزة بریتانیا تألیف ریو ج ۱ ص ۶۶ و مجله ابرانشهر سال اول ص ۳۱۹.

۴ - نسخ منقول عنها

این مقدمه که ذیل درج میشود از روی شش نسخه که نشانه‌های آنها بعد از این مذکور خواهد شد و در کتابخانه‌های لندن و پاریس و برلین و کمبریج موجود است استنساخ و بایکدیگر مقابله شده است و بدون ادبی تصرفی عیناً با همان املاهای قدیمی از قبیل با نقطه نوشتن ذالهای فارسی نقل گردیده و چون بواسطه قدم عهد و مانوس نبودن نسخ متناً خبر بطرز اسلوب و انشاء بدین قدمت، در این مدت متمادی تصحیفات و تحریفات و اختلاف قراآت زیاد در متن این مقدمه راه یافته است نسخ بایکدیگر در کلمات و جمل و املاء و طرز تألیف عبارات و همه چیزهای دیگر کمال اختلاف را دارند.

راقم سطور اساس متن را بطور عموم نسخ قدیمه قرارداد و هر عبارتی یا کله‌ای که بنظر او واضح می‌آمد در متن و مابقی نسخه بدلهای مهم را در حاشیه جای داد و از نسخه بدلهای لایعده و لا یحصای غیر مهم که مغیر معنی نیست و بسته بهوی و هوس نسخ است مانند (کرد) و (نمود) و (ساخت) و (گردانید) و نحو ذلك بکلی چشم پوشیده چه تقریباً هیچ سطر بلکه هیچ کله‌ای در این مقدمه نیست که از این نوع اختلافات قراآت خالی باشد و بجز تفویض وقت خواننده و بیهوده پر کردن جا هیچ فایده‌ای بر آن مترتب نیست.

معذلك کلمه بواسطه کثرت تصحیف نسخ با بعثت قصور اطلاع راقم سطور بعضی مواضع همچنان مشکوک و نامصحح مانده است که در موقع خود بدانها اشاره خواهد شد و آنها را چون چاره‌ای دیگر نبود عیناً بهمان حال خود باقی گذارد و شاید بعضی فضلاء خوانندگان خودشان راه حلی برای آنها بیابند و یا از روی نسخه ای قدیم تر و مصحح تر تصحیح نمایند.

نسخی که این مقدمه از روی آنها تصحیح شده بار موزی که برای آنها در حواشی بکار رفته اقرار ذیل است:

الف = نسخه کتابخانه ملی پاریس که عبارتست از مقدمه فقط بدون شاهنامه

بنشانه: Suppl. pers. 50

B = شاهنامه پاریس مورخه ۹۰ هجری بنشانه: Anc. fond. pers. 278.

C = شاهنامه نسخه پاریس بدون تاریخ که ظاهراً از قرن هشتم هجری است بنشانه: Suppl. pers. 1122.

L = نسخه شاهنامه بریتیش میوزیوم در لندن مورخه ۶۷۵ بنشانه: Rieu, 533 a, 21, 103.

K = نسخه شاهنامه دارالفنون کمبریج مورخه سنه ۲۳ از جلوس شاه عالم در هندیعی ۱۱۹۶ بنشانه N. N. 1020 (نسخ خطی کمبریج, 285, Browne).

ل و = دو قطعه مختصر از این مقدمه که مجله کاوه در شماره (۷) از سال پنجم از روی نسخه برلین چاپ کرده است.

یس از تمهید این مقدمات اینکه عین مقدمه قدیم شاهنامه را باستثنای دوسه صفحه از آخر آنرا که بدلائل سابق الذکر از درج آن صرف نظر میشود ذیلاً مینگاریم.

۱ - این دو نسخه را دوست فاضل من آقای محمد اقبال لاهوری بنجایی مرحمت فرموده از روی نسخه‌های لندن و کمبریج برای من استنساخ کرده‌اند.

۲ - جلوس شاه عالم دوم در سال ۱۱۷۳ بوده است و ۲۳ سال بعد از آن میشود ۱۱۹۶. در نسخه تصریح بشاه عالم دوم ندارد فقط او را شاه عالم جلال‌الدین می‌نویسند و معلوم است که مقصود شاه عالم دوم است چه شاه عالم اول ملقب پیدادر شاه قطب‌الدین بوده و مدت سلطنت او فقط پنج سال [از ۱۱۱۹-۱۱۲۴] است پس نمیتواند سال بیست و سوم جلوس داشته باشد.

اونامش^۱ زنده بود^۲ عبدالله پسر مقفع^۳ که دبیر^۴ او بود گفتش^۵ که از کسری
انوشیروان^۶ چیزی مانده است که از هیچ پادشاه^۷ نمانده است^۸ مأمون گفت
چه ماند^۹ گفت نامه^{۱۰} از هندوستان بیاورد^{۱۱} آنکه^{۱۲} برزویه^{۱۳} طبیب^{۱۴}
از هندوی پهلوی گردانیده بود^{۱۵} تا نام او زنده شد میان جهانیان^{۱۶} و پانصد
خروار درم هزین^{۱۷} کرد^{۱۸} مأمون آن نامه بخوast^{۱۹} و آن نامه بدید^{۲۰}
فرمود^{۲۱} دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید^{۲۲} پس امیر سعید^{۲۳}
نصر بن احمد^{۲۴} این سخن^{۲۵} بشنید خوش آمدش^{۲۶} دستور خویش را^{۲۷} خواجه
بلعمی^{۲۸} بران^{۲۹} داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی^{۳۰} گردانید تا این نامه
بدست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند^{۳۱} و رودکی را

۱ - نامشان^۱ مت از روی CB است ۲۰ - C بیاند ۳۰ - از ۱ تا اینجا از A ساقط است ۳۰ - C
المقفع ۴۰ - C وزیر ۵۰ - کذا فی B LC گفت A که گفت ۶۰ - LC ندارد ۷۰ - کذا فی CA
BL انوشیروان ۸۰ - L از هیچکس C از هیچ پادشاه از ایران ۹۰ - L نماند متن مطابق
CB است ۱۰۰ - کذا فی LCB از ۱۰۰ که از هیچ پادشاه تا اینجا ندارد ۱۱۰ - C آورده اند
A ندارد ۱۲۰ - A آنکه C و آنکه LB ندارند (اصل جمله را) ۱۳۰ - C برزویه ۱۴۰ - C
که وزیر او بود ۱۵۰ - کذا فی CA (گردانید کذا هو المتبادر الی الذهن) LB ندارند کاسیجی
۱۶ - این دو کلمه فقط در A - از ۱۱ تا ۱۶ در L ندارد ۱۷ - کذا فی C (یعنی خرج کرد -
رجوع بقوارس و غیره) ۱۸ - هزین^{۱۸} خزاینه B ندارد (اصل جمله را) ۱۸ - از ۱۱ تا اینجا
از B ساقط است ۱۹۰ - B طلب کرد (و فرمود) L و او داستان را بدید (فرمود و گفت)
A و چون بدید (دبیر خویش را فرمود) ۲۰۰ - کذا فی B L فرمود و گفت دبیر خویش را
تا A دبیر خویش را فرمود تا C دبیر خویش را طلب کرد تا ۲۱۰ - L تا نام او زنده شد
میان جهانیان C و در میان جهان بیاند ۲۲۰ - A ندارد ۲۳۰ - کذا فی CL A ابو منصور
B نصرانی ۲۴۰ - B ندارد (بن احمد را) ۲۵۰ - چون B - ۲۶۰ - کذا فی A C
او را خوش آمد L آنرا خوش آمد B ندارد ۲۷۰ - کذا فی CB LA ندارند (را را)
۲۸ - C بلعمی L ندارد AL را - مقصود بلعمی اول یعنی ابو الفضل محمد بن عبدالله بلعمی
پسر ابوعلی محمد بلعمی ثانی است چنانکه فردوسی در قصه نظم کلیله و دمنه بتوسط رودکی و تعالی
در غرر اخبار ملوک الفرس بآن اشاره کرده اند ۲۹۰ - A بدان ۳۰۰ - کذا فی LC BA فارسی
۳۱ - C اندر زد B از ۳۰ تا این نامه تا اینجا ندارد L از ۳۰ و هر کسی تا اینجا ندارد

فرمود تا بنظم آورد^۱ و کلیله و دمنه^۲ اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او
بدین زنده گشت^۳ و این نامه از وی یاد گاری^۴ بماند^۵ پس چندان^۶ بصله و بر
اندر افزودند تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن^۷ پس^۸ امیر
ابو منصور^۹ عبدالرزاق مردی بود با فرو خویش کام^{۱۰} بود و با هنر^{۱۱} و بزرگ
منش بود^{۱۲} اندر کام روایی^{۱۳} و بادستگاهی تمام از پادشاهی^{۱۴} و ساز مهتران
و اندیشه بلند داشت^{۱۵} و نژادی بزرگ داشت بگوهر^{۱۶} و از تخم اسپهبدان
ایران بود^{۱۷} و کار^{۱۸} کلیله و دمنه^{۱۹} و نشان^{۲۰} شاه خراسان^{۲۱} بشنید خوش
آمدش^{۲۲} از روزگار آرزو کرد^{۲۳} تا او را نیز یاد گاری^{۲۴} بود اندرین جهان

۱ - B از ۳۱ (من گذشته) تا اینجا ندارد L فرمود تا بنظم کلیله و دمنه در زبان خود آورد (کذا بدون
اسم رودکی) ۲۰ - A دمنه را ندارد ۳۰ - B ندارد L و از وی یاد گاری ساخت C
و این نامه را ندارد ۴۰ - کذا فی C بیان LB ندارند (اصل جمله را) ۵۰ - چندان
۵۰ - فقط در C بواسطه صحافی بد بختانه بریده شده است ۶۰ - و من قریب بیقین بل یقین دارم
که صواب (تصویر) است یا - (تصاویر) و لعل هذا لآخر احسن ۷۰ - و اصل عبارت اینطور
بوده است: (پس چندان تصویر اندر افزودند) یعنی نقاشان چینی در نسخ کلیله و دمنه تصاویر
در افزودند تا هر کسی را دیدن و خواندن خوش آید و این فقره بسیار مهم است برای اثبات
اینکه در آن عصر نقاشان چینی در ایران تصاویر برای نسخ می ساختند و اگر نسخ دیگری از دیباچه
شاهنامه بدست آید این موضع روشن خواهد شد ۶۰ - تا هر کس را دیدن و خواندن خوش آمد
LB تمام جمله از (پس چندان) تا اینجا ندارند صد حیف ۷۰ - کذا فی C LB پس چون
۸۰ - کذا فی C BA ابو نصر ۹۰ - L خوشتن کام CBA متن مطابق آنهاست ۱۰۰ - فقط
در A (کلمه بود) ۱۱۰ - کذا فی C LB خرد ۱۲۰ - کلمه بود فقط در C ۱۳۰ - L
ندارد C بریده شده است کذا فی A B اندر کام روایی ۱۳۰ - ۱۴۰ - کذا فی C B
و با دستگاه از پادشاهی L و دستگاه از پادشاهی A با دستگاه ۱۴۰ - ۱۵۰ - پادشاهی کذا
فی CA و ساز مهتران و اندیشه بزرگ داشت B و اندیشه بلند داشت ۱۵۰ - ۱۶۰ - کذا فی C A
و بزرگ نشاد بود (کذا!) FL ندارند ۱۶۰ - ۱۷۰ - کذا فی AC ولی اسپهبد در B A از
تخم سپهبدان ایران بود L و از تخم سپهبدان ایران بود ۱۸۰ - کذا فی CB L و چون بنیاد
کار A و در کار ۱۹۰ - LCB نهاد ۲۰۰ - کذا فی C B لایزال ۲۱۰ - خراسان
۲۲۰ - کذا فی C B خوش آمد L آنرا خوش آمد A ندارد (اصل جمله را) ۲۳۰ - کذا فی
L BC و در آن روزگار آرزو کرد A ندارد (جمله را) ۲۴۰ - کذا فی B (ولی درین بجای
اندرین که از روی C تصحیح شده است) C او را نیز اندرین جهان بیاند L تا آنرا نیز یاد گاری
بود A ندارد (جمله را)

پس دستور خویش^۱ ابو منصور المعمری^۲ را بفرمود تا خداوندان کتب را^۳
از دهقانان و فرزندان و جهان دیدگان از شهرها^۴ بیاوردند و چاکر او^۵
ابو منصور المعمری^۶ بفرمان او^۷ نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان^۸
و هشیاران از آنجا بیاورد^۹ و از هر جای^{۱۰} چون شاج^{۱۱} پسر خراسانی^{۱۲}
از هری^{۱۳} و چون یزدان داد^{۱۴} پسر شاپور^{۱۵} از سیستان^{۱۶} و چون ماهوی^{۱۷}
خورشید^{۱۸} پسر بهرام^{۱۹} از نساپور^{۲۰} و چون شاذان^{۲۱} پسر برزین^{۲۲} از طوس^{۲۳}
و [از] هر شارستان گرد کرد^{۲۴} و بنشانند^{۲۵} بفراز آوردن این نامه های
شاهان^{۲۶} و کار نامه های شان^{۲۷} و زندگانی هر یکی^{۲۸} از داذ و بیداذ و آشوب^{۲۹}

۱ - LC + را و این معنی و شبها بسوق عبارت آن عصر انب است ولی دفعاً لالائاس ما
این «را» را بعد از این انداختیم بتایب (B) ندارد (جمله را) ۲۰ - C ابو معمر منصور المعمری
۳ - از C ساقط است ۴ - L ندارد (را را) AC ندارد (اصل جمله را) ۵ - از «شهرها» را
در L ندارد ۶ - او «را» ندارد در L ۷ - کذافی B, CL بفرمود تا او ۸ - کذافی ALCB
ندارد اصل جمله را از شماره ۲۱ درس گذشته (خراسان ۲۱) تا اینجا بواسطه «اتحاد آخر»
۱۰ - کذافی C, B و هشیار آنجا بیاورد L و از آنجا بیاورد A هشیاران آنجا بیاورد ۱۱ -
کذافی B, LA و از هر جایی C ندارد ۱۲ - کذافی L (۴) B, شاج C, تاج A ندارد
۱۳ - کذافی A (۴) B پسر خوانی L سرخانی C خراسانی (بدون «پسر») ۱۴ - کذافی
B, LA از هرا C اظهار ۱۵ - کذافی A, LB یزدان زاد C بردای داد ۱۶ - کذافی
النسخ الاربع ۱۷ - کذافی LCB A, میستان ۱۸ - کذافی C, BA ماهوی پسر خورشید L ماهوی
(در B نصف دوم کلمه خورشید یعنی بد بواسطه صحافی بریده شده است) ۱۹ - کذافی
C, LBA و پسر بهرام ۲۰ - کذافی A, CL نساپور B شاپور ۲۱ - کذافی A, B شاذان
L ندارد (نام این شاذان برزین در خود فردوسی مسطور است در قصه آوردن کلیله) ۲۲ - ۲۳
کذافی جیم النسخ الاربع L و چون برزین پسر طوس (که لابد در اصل و چون پسر برزین از طوس
بوده است بجلف شاذان) ۲۴ - A و هر شارستان گرد کرد C و هر جهان شاه کرد کرد L و هر
چهارشان فرمود B ندارد ۲۵ - فقط در B ولی + و (بعد از بنشانه کظها را بل قطعاً غلط
است) ۲۶ - کذافی A, L بفراز آوردن این نامه های شان B بفراز آوردن این نامه های شاهان
C بفراز آوردن این نامه های ایشان ۲۷ - کذافی L, B و کار نامه های ایشان C ندارد A و روزگار
۲۸ - کذافی L, B و زندگانی هر یک C و زندگانی هر یک از روزگار A ندارد ۲۹ - کذافی
C, B و A ندارد ۳۰ - B ندارد ALC (مثل متن)

و جنگ و آیین^۱ از کی نخستین^۲ که^۳ اندر جهان او بود که آیین مردمی^۴
آورد و مردمان^۵ از جانوران پدید آورد^۶ تا یزد کرد شهریار^۷ که آخر
ملوک عجم^۸ بود اندر ماه محرم^۹ و سال بر سیصد و چهل و شش^{۱۰} از هجرت
بهترین عالم^{۱۱} محمد مصطفی^{۱۲} صلی الله علیه و سلم^{۱۳} و این را^{۱۴} نام شاه
نامه^{۱۵} نهادند تا خداوندان^{۱۶} دانش اندرین^{۱۷} نگاه کشند و فرهنگ شاهان
و مهتران و فرزندان^{۱۸} و کار و ساز^{۱۹} پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان^{۲۰} و
آیینهای نیکو^{۲۱} و داذ و داوری^{۲۲} و رای و راندن کار^{۲۳} [و] سپاه آراستن^{۲۴} و

۱ - L ندارد ACB (مثل متن) ۲ - ۱ - کذا فی C, B که از کی نخستین ۳ - A که آنکه نخستین
L نخستین کیو مرث ۴ - A ندارد ۵ - کذافی LA, B مردی C ندارد (که آیین مردمی آورد)
۶ - ۵ - کذا فی C, B این مردمان L مردمان A مردم ۷ - کذا فی LACB جدا کرد ۸ -
B ندارد (شهریار را) ۹ - کذا فی B, CA کیان L کیان عجم ۱۰ - L مال A ندارد (جمله
را) ۱۱ - CB (مثل متن) ۱۲ - L ندارد A, ندارد (جمله را) ۱۳ - کذا فی B, که
سال بر C بر سال (بدون و) A, ندارد (جمله را) ۱۴ - کذا فی C, LB سیصد و شصت A, ندارد
(جمله را) ۱۵ - B خواجه دینی و عقبی L حضرت A, ندارد (جمله را) متن مطابق C, ۱۶ -
کذا فی C, B ندارد (مصطفی را) L رسول الله A, ندارد (جمله را) ۱۷ - L صلعم C, صلی الله
علیه و آله و سلم A, ندارد (جمله را) متن مطابق B ۱۸ - از «اندر ماه محرم» تا اینجا
از A ساقط است (چه کتاب A زردشتی بوده است بطور قطع و یقین که برای مرحوم آنکتیل
دو برون استنساخ میکرده است در هندوستان و هر کجا عبارت عربی یا آیه قرآن یا نام پیغمبرها
یا یکی دیگر از پیغمبران و هر چه متعلق بمنتهی اسلام و نحو آن بوده بدون چون و چرا و در وسط
متن و خبر انداخته است) ۱۹ - کذا فی جیم النسخ الاربع (را و آنرا) ۲۰ - کذا فی LCB, A
شاهنامه نام ۲۱ - کذا فی C, LBA + دادو ۲۲ - کذا فی C, AB درین نامه L درین ۲۳ - ۲۴
کذا فی النسخ الاربع و الله اعلم که قریب یک سطر هر چهار نسخه عیناً متفق بودند ۲۵ - کذا فی
A, L و ساز B و رای و کار و ساز C و رای و تدبیر و ساز کاری (= و کار و ساز) ۲۶ - کذا فی
C, B, LA و نهاد و رفتار و کردار ایشان ۲۷ - کذا فی L, B و آیینهای ایشان از نیکوئی
۲۸ - کذا فی C, LBA و داد و دانش و داوری ۲۹ - کذا فی C, BA راندن کار (= راندن کار)
و «راندن کار» مناسب سوق عبارت نیست چه مناسب «و کار راندن است» البته شاید اصل
عبارت: «کار راندن و سپاه آراستن» بوده است L و راندن ۲۷ - کذا فی C, BA شاهان و
آراستن لشکر (= سپاه (ز ظ) آراستن, ز ظ) L سپاه

رزم کردن^۱ و شهر گشادن^۲ و کین خواستن^۳ و شبیخون کردن^۴ و آزر
داشتن^۵ و خواستاری کردن^۶ این همه را بدین نامه اندر بیابند^۷ پس
این نامه شاهان^۸ گرد آوردند^۹ و گناراش کردند^{۱۰} و اندرین^{۱۱} چیزهاست^{۱۲}
که^{۱۳} بگفتار^{۱۴} مر خواننده را^{۱۵} بزرگ آید^{۱۶} و هر کسی دارند تا از و فایده
گیرند^{۱۷} و چیزها^{۱۸} اندرین نامه^{۱۹} بیابند^{۲۰} که سهمگین^{۲۱} نماید و این نیکوست^{۲۲}
چون^{۲۳} مغز او بدانی^{۲۴} و ترا^{۲۵} درست گرد^{۲۶} و دلپذیر آید^{۲۷} چون^{۲۸}
دست بر آذرش^{۲۹} و چون همان سنگ کجا^{۳۰} آفریدون^{۳۱} بیای باز داشت^{۳۲}

۱ - کذا فی C, LBA رزم کردن (بدون واو) ۲ - کذا فی B, L و شهر ها گشادن A, و شهر کردن
(= گرفتن) C و شبیخون و شهر ها بر گشادن ۳ - کذا فی النسخ الاربع ۴ - کذا فی C, BLA
ندارد ۵ - کذا فی A, CB و رزم داشتن L, ندارد ۶ - کذا فی C, BA و خواستاری L, و خواری
(= خوا [ستا] ری) کردن ۷ - ۶۰ - ۷۰ - کذا فی C, B این همه را بدین نامه اندر زمانه (کذا)
A, و این همه را درین نامه بیابند L, بدانند (کذا) ۸ - ۷۰ - ۸۰ - کذا فی B, LA پس نامه شاهان C, پس
درین نامه شاهان ۹ - کذا فی B (گرد آوردند) A (گرد آوردند) L, بدانند و گرد آورند C, جمله اندر
آوردند ۱۰ - کذا فی C, B و گذارش کردند L, و گذارش کردن A, و گذارش کردن ۱۱ -
کذا فی C, LBA + نامه ۱۲ - کذا فی A, L چیزها هست C, B چیزهایی است ۱۳ - کذا فی
A, LCB ندارد ۱۴ - کذا فی جميع النسخ الاربع ۱۵ - کذا فی C, B خواننده را L, خواننده,
A م خواننده را ۱۶ - کذا فی A, LCB بزرگ گردانید ۱۷ - کذا فی B (۹) A, و هر کسی
که دارند تا از و فایده گیرند (۹) C, و هر کس را یاد دارند تا از و فایده گیرند (۹) L, و هر کسی
دادند تا از و فایده گیرند ۱۸ - کذا فی C, LAB و چیزهایی ۱۹ - تصحیح قیاسی C, اندرین نام
B, BA اندر زمانه L, درین زمانه ۲۰ - کذا فی A, LCB بیابند ۲۱ - کذا فی B, LCA سهمگین
(بعد بخط جدید دو نقطه زیر کاف و نون افزوده است) ۲۲ - کذا فی A, CB و این نیکوست,
L, و او نیکوست ۲۳ - کذا فی C, AB و چون ۲۴ - ۲۳ - ۲۴ - کذا فی النسخ الاربع ۲۵ - L, ندارد
این واو را ۲۶ - متن مطابق C, BA + (بعد از بدانی) و معنی ... نی (یا ک شده) ۲۷ - کذا فی
A, LCB نیز ۲۸ - کذا فی C, LCA آید ۲۹ - ۲۸ - ۲۹ - کذا فی B (۹) LA, ندارند C, و چون کیومرث و
طهمورث و دیوان و جمشید و چون قصه فریدون و ولادت او و برادرش ۳۰ - کذا فی A, ACB از
(= آن) ۳۱ - کذا فی L, B که A, ندارد C, که (آفریدون) کجا ۳۲ - کذا فی C, B آفریدون
A, فریدون L, آفریدون ۳۳ - کذا فی C, LB بیای داشت A, بیای برداشت, - اشاره است
بقصه سوه قصد دو برادر فریدون کیانوش و پرمایه در حق او که از کوه سنگی غلطانند و پرمایه
یزدان سر خفته مرد خروشدن سنگ بیدار کرد بافسون همان سنگ بر جای خویش بیست و
تلقید يك دره (ذره) پیش

و چون ماران که از^۱ دوش ضحاک^۲ بر آمدند این همه درست آید بتردیک
دانایان^۳ و بخردان^۴ بمعنی^۵ و آنکه^۶ دشمن دانش بود این راز شست گرداند^۷
و اندر^۸ جهات^۹ شگفتی^{۱۰} فراوان است^{۱۱} چنان چو^{۱۲} پیغامبر
ما^{۱۳} صلی الله علیه و آله و سلم^{۱۴} فرمود^{۱۵} حَدِّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا حَرَجَ^{۱۶}
گفت^{۱۷} هر چه از بنی اسرائیل گویند همه^{۱۸} بشنوید که^{۱۹} بوده است^{۲۰}
و دروغ نیست^{۲۱} پس دانایان که نامه خواهند ساختن^{۲۲} آیدون^{۲۳} سزد
که هفت^{۲۴} چیز بجای آورند^{۲۵} مر نامه را^{۲۶} یکی بنیاد نامه^{۲۷} یکی فر^{۲۸}
نامه سدیگر^{۲۹} هنر نامه^{۳۰} چهارم نام خداوند نامه^{۳۱} پنجم مایه و اندازه سخن
پیوستن^{۳۲} ششم نشان دادن از دانش آنکس که نامه از بهر اوست^{۳۳}

۱ - کذا فی C, B که (فقط بدون از) A, بر (بجای که از) ۲ - کذا فی L, BA بر آمدی
C, بر آمده بود ۳ - ۲۰ - ۳۰ - کذا فی النسخ الاربع ۴ - کذا فی L, BA خرد مندان C, و بخردان
(۱) ۵ - کذا فی L, CBA ندارد ۶ - کذا فی C, A, LB ندارند (این واو را) ۷ -
کذا فی L, CBA هر که ۸ - ۷۰ - ۸۰ - کذا فی A, LB دشمن دانش بود این را که گفتیم کرد C, دشمن دانش
بود این را که گفتیم (کذا) ۹ - کذا فی A, B و اندر و اندر (بازگزار) C, و اندرین L, و
درین ۱۰ - کذا فی A, LCB شگفتی ۱۱ - کذا فی L, CBA بسیار است ۱۲ - کذا فی
L, CB چنانکه حضرت رسول الله C, + محمد مصطفی A, ندارد (جمله را) ۱۳ - کذا فی L, CB
صلعم A, ندارد (جمله را) ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - کذا فی L, CB ندارد A, (ندارد جمله را) ۱۷ - کذا فی
L, CB ندارد A, ندارد (اصل جمله را) ۱۸ - کذا فی C, LB + آن A, ندارد (اصل جمله را) ۱۹ - کذا فی L, CB و می گویند A, از
۱۱ تا اینجا یکی ندارد و چون بازانام پیغمبر ما و بنی اسرائیل و عبارت عربی دارد ۲۰ - کذا فی
C, LBA پس دانایان که نامه شاهان ساختند و نامه خواهند ساختن ۲۱ - کذا فی A, CB اندرون
L, ندارد ۲۲ - کذا فی L, CBA می باید ۲۳ - کذا فی L, CBA چند A, (فقط چیزی) ۲۴ -
کذا فی A, LCB آرد ۲۵ - کذا فی A, LB مر این نامه را C, مران را ۲۶ - کذا فی L, ACB اول
بنیاد نامه ۲۷ - کذا فی A, C, B دوم ۲۸ - کذا فی L, CBA هنر ۲۹ - کذا فی A, CB سیوم
L, ندارد ۳۰ - کذا فی C, BA نام L, و خواص نامه ۳۱ - ۳۰ - ۳۱ - کذا فی A, CB چهارم خداوند نامه
L, و دیگر نام خداوند نامه ۳۲ - ۳۱ - ۳۲ - کذا فی B, CA پنجم مایه و اندازه و سخن پیوستن L, و اندازه
سخن پیوستن ۳۳ - ۳۲ - ۳۳ - کذا فی B, CA و ششم الخ L, و نشان دادن از دانش که او نامه از بهر اوست

هفتم^۱ درهای^۲ هر سخی^۳ نگاه داشتن^۴ و خواندن این^۵ نامه دانستن^۶ کارهای شاهانست^۷ و بخش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان^۸ و سود این نامه هر کسی راهست^۹ و رامش جهانست^{۱۰} و انده گسار^{۱۱} انده گنانست^{۱۲} و چاره درماندگانست^{۱۳} و این نامه و کار شاهان از بهر^{۱۴} دو چیز خوانند^{۱۵} یکی از بهر^{۱۶} کار کرد^{۱۷} و رفتار و آیین شاهان^{۱۸} تا بدانند^{۱۹} و در کدخدائی^{۲۰} با هر کس بتوانند ساختن^{۲۱} و دیگر که^{۲۲}

۱ - کذا فی B, CA و هفتم L, دیگر ۲ - کذا فی C, LBA در بای ۳ - کذا فی C, LBA هر سخن ۴ - فقط در LBA, C ندارند ۵ - بدان که سبب متن مطابق LBA است ۶ - کذا فی A, CB ان L, و این ۷ - ۶ - ۷ - کذا فی A, L نامه دانستن کار شاهان C نامودانستن کار شاهان است B, نامه و دانستن کارهای شاهان ۸ - ۷ - ۸ - کذا فی B (۴) AC, و بخش کردن آلیخ L ندارد تمام این جمله را ۹ - ۸ - ۹ - کذا فی A, LCB و سود و مایه این نامه هر کسی راهست ۱۰ - ۹ - ۱۰ - کذا فی C, LB و این نامه رامش جهان A, ندارد ۱۱ - ۱۰ - ۱۱ - کذا فی C, B و انده گسار انده گنانست A, و انده هم گنانست (کذا) L و انده گسار انده گنانست (کذا) ۱۲ - ۱۱ - ۱۲ - کذا فی A, B و چاره اندرماندگانست L و چاره دردمندانست C, ندارد ۱۳ - ۱۲ - ۱۳ - کذا فی A, C و این را شاهان کار نامه از بهر دو چیز خوانند L و این را کار نامه از بهر دو چیز خوانند B, و این را شاهان از بهر دو چیز خوانند - بنظر من و قریب یقین بل قطع و یقین دارم که اصل عبارت اینطور بوده است: « و این کار نامه شاهان از بهر دو چیز خوانند » چه لفظ کار نامه در دو نسخه موجود است و غرضش غایت غرض از تألیف این کتاب است و نسخ چون تفهیم اند تحریف و تقدیم و تأخیر کرده اند و کار نامه در عرف قدما یعنی سرگذشت و ترجمه حال و وقایع مهمه زندگانی کسی است تقریباً سیره در عربی و این لفظ در سابق گذشت (ص ۲۴ ح ۲۷) ملاحظه کنید « کار نامه اردشیر بابکان » را ۱۴ - ۱۳ - ۱۴ - کذا فی B, CA یکی از L یکی آنکه از ۱۵ - کذا فی التسخیر الاربع ۱۵ - ۱۶ - ۱۵ - کذا فی A, L و رفتار شاهان B و آیین شاهان C, و رسم و راه پادشاهان پیش ۱۷ - کذا فی A, C مایه دانند LB, بدانند ۱۸ - ۱۷ - ۱۸ - B و دیگر که اندر کدخدائی L و دیگر در کدخدائی C و (فقط) A دوم آنکه در کدخدائی - تصحیح قیاسی ظنی تخمینی حدسی قریب یقین ۱۹ - ۱۸ - ۱۹ - کذا فی A, C و با هر کسی بدانند ساختن B, بدانند و با هر کسی بدانند ساختن L که با هر کس (کذا) ۲۰ - کذا فی A, B دیگر آنکه C, و دوم L (فقط)

اندرو^۱ داستانهاست^۲ که^۳ هم بگوش و هم بکوشش خوش آیند^۴ که^۵ اندرو چیزهای نیکو^۶ و با دانش^۷ هست همچون پاداش^۸ نیکو^۹ و باذا فراه بزی^{۱۰} و تندی و نرمی^{۱۱} و درشتی و آهستگی^{۱۲} و شوخی و پرهیز^{۱۳} و اندر شدن و بیرون شدن^{۱۴} و پند و اندرز^{۱۵} و خشم و خشنودی^{۱۶} و شگفتی کار جهان و مردم^{۱۷} اندرین نامه^{۱۸} این همه که^{۱۹} یاد کردیم

۱ - کذا فی A, B اندرین C, اندر L اندران ۲ - کذا فی L, ACB داستانهاست ۳ - کذا فی C, B, A + آن L + او ۴ - ۳ - ۴ - کذا فی C, B هم بگوش خوش آید A, هم بکوش خوانند و شنیدن خوش آید L هم بکوش و هم بدیدن خوش آید ۵ - در موقع طبع این مقدمه نسخه دیگری از آن که مقدمه شاهنامه خطی قیسی است متعلق باقای دکتر سعید خان کردستانی در طهران بدست ناشر این سلسله مقالات افتاد این شاهنامه که نسخه است ظاهر از قرن هشتم هجری بالنسبه صحیح و کم غلط است ما باذن فحوائ حضرت استاد علامه آقای قزوینی دامت افاضاته از این موضع بعد اختلافات متن را با آن نسخه نیز یادآور میشویم و نشاء آنرا (س) قرار میدهم ۶ - کذا فی C, BA زیرا که L, ندارد (جمله را) س: کی ۶ - ۷ - کذا فی A (چیزها) CB - چیزهاست L, ندارد (جمله را) س: چیزهاست ۷ - کذا فی B, CA س: نیکوست L, ندارد (جمله را) ۸ - کذا فی C, B, A و بدانش L, ندارد (جمله را) س: او بدانش ۹ - فقط در C, B, A ندارند بواسطه اتحاد آخر و خلط « با دانش » و « پاداش » L, که اندرو چیزها تا اینجا را ندارد ۱۰ - کذا فی LCB, A س: و نیکو ۱۱ - ۱۰ - ۱۱ - کذا فی B, A س و باذا فراه و بدی C, و باذا آفریده (بدون بدی) L, و بدی ۱۲ - ۱۱ - ۱۲ - کذا فی BA س C, و تندی L, و نرمی ۱۳ - ۱۲ - ۱۳ - کذا فی L س A, و درشتی و آهستگی ۱۴ - ۱۳ - ۱۴ - کذا فی LCB س: (یعنی تهور و شد آن که حذر و احتیاط باشد) A, و شوخی و پرهیز کاری ۱۵ - ۱۴ - ۱۵ - کذا فی CB س L, و در شدن و بیرون شدن A, و اندر شدن و بیرون آمدن ۱۶ - ۱۵ - ۱۶ - کذا فی A, CB و پند و اندرز L, س و اندرز و پند ۱۷ - ۱۶ - ۱۷ - کذا فی LB س C, خشم و خشنودی و سازگاری (بدون واو) A, خشم و خشنودی (بدون واو) ۱۸ - ۱۷ - ۱۸ - کذا فی CBA س L, و شگفتی کار جهان C, + واصل نژاد و هنر و نام و فرهنگ که ۱۹ - کذا فی C س BA اندر نامه ۲۰ - ۱۹ - ۲۰ - کذا فی AB س C, که همه L, و آیین همه که (کذا)

بدانند و بیابند^۱ اکنون یاد کنیم^۲ از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار^۳، آغاز داستان^۴، هر کجا^۵ آرام گاه مردمان^۶ بود^۷ بچهار سوی جهان^۸ از کران تا کران^۹ این زمین را^{۱۰} ببخشیدند^{۱۱}

۱ - کذا فی س A، یاد کردیم و بدانند و یابند C، یاد کردیم تا بدانند و بیابند و عبرت گیرند خداوندان خرد L، یاد کردیم تا مردمان بدانند ۲ - کذا فی BL س A و اکنون الخ C، اکنون با ذکر کردیم و یاد کنیم ۳-۲ - کذا فی C, BA از کار شاهان و داستان شاهان از آغاز کار L از کار شاهان، س ۳ از کارشان و داستانشان از آغاز کار والله الموفق والمعين، این عبارت یعنی اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار، صریح و آشکار است که این مقدمه مقدمه کتاب مستقل بوده است در سرگذشت شاهان و اگر دیباج شاهانه فردوسی بود این را محال بود مؤلف آن بنویسد چه مؤلف دیباج که از کار شاهان و داستان ایشان یاد نکرده بوده است بر آن تقدیر و در این شکلی اصلاً و ابداً نیست و برای روشنی آفتاب احتیاج بدلیلی و برهانی نیست، جان کار در اینجا است که این دیباج بواسطه صیغه شدید قدیم و علیهذا بواسطه تعریف عظیم نساخ که در هیچ نوشته دوسط آن تماماً موافق یکدیگر نیست (چه بواسطه قدیمی بودن عبارت نساخ تقهید و آنرا مسخ کرده اند بخصوص با ملاحظه طول مدت که قریب هزار سال است که نوشته شده) مردم و حتی فضلا و علما اصلاً ملتفت نشده اند که این دیباج جامع و ناشر فردوسی نیست بلکه همان دیباج شاهنامه شر ابو منصور بن عبدالرزاق است بخصوص که از عهد بایستغری علیه ماعلیه بواسطه تعلیق مقدمه جدیدی بر شاهنامه بامر آن ترک بچه دیگر استنساخ این دیباج قدیم بتدریج کم شده و تقریباً از میان رفته است و جز در بعضی نسخ قدیمه نادره محفوظ در خزاین کتب اروپا دیگر این دیباج قدیم جایی دیده نمیشود و این هم کمک کرد بر عدم جلب نظر و فضلا با اهمیت و قیمت لا تقدیر این دیباج که قدیمترین آثار نثری زبان فارسی است که اکنون بدست است.

۴ - بامرکب سرخ در B بطور عنوان و کذا در کلاه نمره ۸ از سال پنجم دوقطعه برای نمونه زبان فارسی قدیم از این مقدمه چاپ شده است. قطعه اول آن شروع میشود با اینجا و ختم میشود به: «از بهر آنکه ایران زمین بیشتر است» A، داستان L، آغاز کارهای ایشان C، فصل (بامرکب سرخ) در صفت قسمت هفت اقلیم، س: در صفت قسمت کردن هفت اقلیم A، + (بعد از داستان) + بدانکه C، + (ولی در غیر محل خود)، بدان که LB مطابق متن ۵ - کذا فی LB س C و هر کجا A، هر کجا که ۶ - کذا فی B, A آرامگاه جهان بود C، آرامکان جهان بود L، از مکان جهان بود، س: از امکان جهان بود، ک: آرامگاه مردم بود، ۷-۹ - کذا فی B, A س ۱۰ از مردمان چهار سوی جهان C، ک: و از مردمان از چهار سوی L، از مردمان بچهار سوی ۱۰ - در تمام نسخ بهین شکل ۱۱-۱۲ - کذا فی B س C و بدان که این زمین را ببخشیدند (رجوع به حاشیه ۴) A، زمین را ببخشیدند L، مردم این زمین را ببخشیدند، ک: ندارد (ارار)

و بهفت^۱ بهر^۲ کردند و هر^۳ بهری را^۴ یکی کشور^۵ خواندند نخستین را^۶ ارزه^۷ خواندند دوم را^۸ شبه^۹ خواندند سوم را^{۱۰} فرددفش^{۱۱} خواندند چهارم را^{۱۲} ویددفش^{۱۳} خواندند پنجم را و وروبرست^{۱۴} خواندند^{۱۵}

۱ - کذا فی LCB س A ک و هفت ۲ - کذا فی LCB س A، بهره، ک: بخش ۳ - کذا فی A, BL ندارد C، بهر، س: و بهره ۴ - کذا فی B, LCA ندارد (ارار)، ک: بخشی را، س: بهری را ۵-۴ - کذا فی C, A يك کشور BL س: کشور، ک: کشور (بدون یکی) ۶ - کذا فی B س LA خوانند C، خواندند ۷ - کذا فی LB س A، نخستین (بدون را)، C تحسین (کذا) اسماء آتیه هفت کشور و این نوع تقسیم زمین بهفت قسمت که یکی در وسط و شش دیگر اطراف آن میباشند مأخوذ از اوستاست، رجوع کنید بقاموس اوستائی، یوستی در تحت کلمه کشور (کرشور) و در تحت نام هریک از کشورها بالانفراد.

Ferd. Justi, Handbuch der Zendsprache, unter "Karshvare", p. 80-81 و نیز رجوع کنید برای اسماء هفت کشور بکتاب بوندهش ترجمه وست انگلیسی فصل ۵ فقره ۹-۸ و فصل ۱۱ فقره ۲-۶.

Pahlavi texts, transl. by E. W. West, I, The Bundahis Bahman yasht, Schâyastand lāsčhâyast, Oxford 1880 V, 8-9; XI, 2-6

و نیز رجوع کنید بکتاب: «زبان و کتب مقدسه مذهب پارسیان» تألیف هوک چاپ دوم

باهتمام وست س 256-389

Essay on sacred language, writings, and religion of the Parsis by M. Haug, 2e éd. by E. W. West, pp. 256-389

و نیز رجوع کنید بکتاب «مباحث ایرانیه» تألیف جیس دار مستر ج ۲ ص 206-207

James Darmesteter, Etudes iraniennes II pp. 206-207

۸ - کذا فی B, A ارزه C، ک آرزو L، س ازده، مجموعه پارسی کتابخانه ملی پاریس S.p. 46, f. 407 B

از ره، خط مسبو بلوشه Arza ۹ - کذا فی B س C، خوانند A، ندارد ۱۰ - کذا فی LB

س A و دوم را C، دوهر را ۱۱ - کذا فی C, B, A ک سوت، L سم، س ماسوت، مجموعه پارسی

شوه، خط بلوشه Sava ۱۲ - کذا فی A, C, L خوانند، ک در ۶ و ۹ و ۱۲ و ۱۸ خوانند س ندارد

[خوانند را] ۱۳ - B و سوم را A، س سیم - حذف واو عاطفه تصحیح قیاسی

است بقرینه CAL ۱۴ - کذا فی B, A برخس، C برچس L، برچس، س برخین، ک کوس، مجموعه

پارسی فرددفش یعنی بعینه مثل A خط مسبو بلوشه Fradadafsh ۱۵ - کذا فی C, B, A خوانند

س L ندارند ۱۶ - کذا فی LCA س B، چهارم ۱۷ - کذا فی A و اصحاً B، اندرخس L، اندرخس

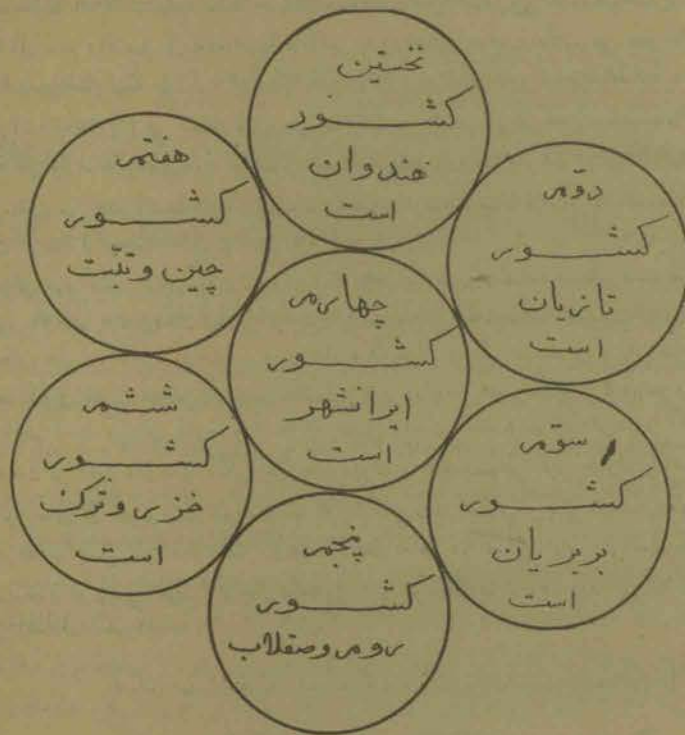
C، ندارد، س و ک: بدرخش، مجموعه پارسی ویددفش (یعنی بعینه مثل A)، خط بلوشه

Vidadafsh: ۱۸ - B خوانند [ند] LA خوانند C، وس ندارند ۱۹ - کذا فی B, A اوروست

C، و اورد L، و نرست، ک: و زیر است، س: او زیرست، مجموعه پارسی: و وروبرست، خط

بلوشه Vouroubaresht ۲۰ - کذا فی L, A, B س خوانند C، ندارد.

[بقیه ذیل ص ۳۲] و یارسیان بحسب (نخست ؟) مملکتها بهفت کشور قسمت کردند و این قسمت از هر مس حکایت کنند چنین برین صورت :



[نقل از کتاب التفهیم لابی الریبعان البیرونی نسخه پاریس ۱۴۸۲. f. 66a Suppl. pers.] در صورتیکه صریح اوستا و بوندهش و تقریباً صریح این دیباچه مطابق باوضع تقسیم هفت کشور است که یاقوت از ابو ربیعان نقل کرده (یعنی ایران شهر در وسط و دو کشور در جنوب و دو در شمال و یکی در مغرب و یکی دیگر در مشرق - ص ۳۳) آنچه در تاریخ جزء اصفهانی مسطور است صریحاً مطابق است باوضع تقسیمی که ابو ربیعان در کتاب التفهیم ذکر کرده (انظر اعلی هذه الصفحة) ونص ما قاله جزء : « واعلم ان المسكون من رباع الارض علی تفاوت اقطاره مقسوم بین سبع اعم کبار وهم الصين والهند والسودان والبربر والروم والترك والاریان فالاریان من بینهم وهم الفرس فی وسط هذه الممالك وقد احاطت بهم هذه الامم الست لان جنوب مشرق الارض فی یدالصین وشماله فی یدالترك (ص ۴) و وسط جنوب الارض فی یدالهند وبعدها هم الروم فی وسط شمال الارض والسودان فی جنوب مغرب الارض و بازائم البربر فی شمال مغرب الارض فهذه الممالك الست موقعها كلها فی اطراف عمران الارض حوالی مملكة الاریان والاریان فی الوسط بینهم » (ص ۴-۳)

[بقیه ذیل ص ۳۲] توضیحات راجع بهریک از کشورها وماخذ اطلاعات

(نمرات راجع بهتن مندرج در صفحه ۳۱-۳۲ است)

۸ ص ۳۱ - ارزه : بوندهش (۵ : ۸ ص ۲۴ و ۱۱ و ۳ ص ۲۳) Arzah قاموس اوستا یوستی ص ۳۰ : Arezah نام کشور غربی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ص ۳۰) :
۱۱ ص ۳۱ - شبهه : بوندهش (۵ : ۸ ص ۲۴ و ۱۱ و ۳ ص ۲۳) Savah یوستی قاموس اوستا ص ۲۹۳ : Çavahê نام کشور شرقی است از کشورهای هفتگانه (بوندهش ۱۱ : ۳ ص ۳۳ و یوستی ایضاً) :

۱۴ ص ۳۱ - فرددفش : بوندهش (۵ : ۹۰۸ ص ۲۴ و ۱۱ و ۳ ص ۲۳) Fradadafsh یوستی قاموس اوستا ص ۱۹۸ : Fradadhafshu نام یکی از دو کشور جنوبی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ایضاً بوندهش ۱۱ : ۳ بقول دار مستر معنی این کلمه : کله ها را نمو میدهد qui développe les troupeaux است) (مباحث ایرانیه ۲ : ۲۰۷) :

۱۷ ص ۳۱ - ویددفش : بوندهش (۵ : ۹۰۸ ص ۲۴ و ۱۱ و ۲ ص ۲۳) Vidadafsh یوستی قاموس اوستا ص ۲۷۹ : Vidadhafshu نام یکی از دو کشور جنوبی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ایضاً بوندهش ۱۱ : ۳) بقول دار مستر معنی این کلمه : کله ها را افزون میکند qui accroit les troupeaux است) (مباحث ایرانیه ۲ : ۲۰۷)

۱۹ ص ۳۱ - ووربرست : بوندهش (۵ : ۹۰۸ ص ۲۴ و ۱۱ و ۴ ص ۲۳) Vôrûbarst یوستی قاموس اوستا ص ۲۸۷ : Vourubaresti نام یکی از دو کشور شمالی است از کشورهای هفتگانه که مابین آن و کشور دیگر موسوم به وورجریست کوه بلندی فاصله است (یوستی) :

۲۲ ص ۳۲ - وورجریست : بوندهش (۵ : ۹۰۸ ص ۲۴ و ۱۱ و ۴ ص ۲۳) Vôrûgarst یوستی قاموس اوستا ص ۲۸۹ : Vourujaresti نام یکی از دو کشور شمالی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ایضاً بوندهش ۱۱ : ۳) دار مستر گوید که وورو که جزء اول این دو کلمه [یعنی وورورجریست و وورو جریست] است بمعنی مرغوب و طرف میل یا بمعنی میل و رغبت است (désiré ou désir) و جزء دوم آنرا که برست و جریست باشد نمیداند چه معنی میدهد ولی میگوید مراد از آن مجردات و اسماء معانی است نه اسماء اعیان و مادیات (مباحث ایرانیه ۲ : ۲۰۷) :

۴ ص ۳۲ - خنرس بامی : بوندهش (۵ : ۹۰۸ ص ۲۴ و ۱۱ و ۲ ص ۳۲ - ۳۳) :
Khvanûras یوستی قاموس اوستا ص ۸۷ : Ganiratha هوک زبان و کتب مقدسه و متعب یارسیان ص ۲۵۶ : ۳۸۹ : Qaniratha دار مستر مباحث ایرانیه ۲ : ۲۰۶ :
مسعودی کتاب التنبیه والاشراف ص ۳۵ : خنیرث و طبری ۱ : ۵۲۹ : خنیرث و یاقوت معجم البلدان ۱ : ۲۷ : خنیرة تاریخ جزء اصفهانی ص ۲۲۰ : خنیرة .

و یمن را مازندران خواندند^۲ و عراق و کوهستان را شورستان خواندند^۳ و ایران شهر از رود آمویست تا رود مصر^۴ و این کشورهای دیگر پیرامون اویند^۵ و ازین هفت کشور ایران شهر بزرگوار تر است^۶ بهر هنری^۷ و آنکه از سوی باخترست چینیان دارند^۸ و آنکه از سوی راست اوست هندوان دارند^۹ و آنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند^{۱۰} و دیگر خوریان دارند^{۱۱} و آنکه از راست بر بریان دارند^{۱۲}

۱- کذا بینه فی A, B مازندان LC کس ندارند ۲- کذا فی B و در آنجا شورسان بجای شورستان AC و بربر (۴) و عراق و کوهستان را شورستان خوانند L کس اصلاً این جمله را ندارند - شورستان ظاهر اصح باشد که ذکر آن در بعضی از کتب جغرافیائی و تاریخی هست و نسخ فیهبیده شورستان را که بادوسین مهمله است بشورستان که مانوس طابع ایشان بوده تصحیف کرده اند ۳- کذا فی B کس A و ایران شهر از رود اموالست تا رود مصر C (در غیر موضع خود چنانکه بیاید) از رود آمویست تا رود چین ۴- کذا فی B کس A و این کیشهای دیگر پیرامون او اند L و سر حدهای دیگر که پیرامون او اند S و این سر حد دیگر پیرامون اویند C (در غیر موضع خود) : مازان کشورهای دیگر پیرامون اوست ۵- کذا فی LB کس S و لی در B بزرگوارست بجای ۶- بزرگوار تر است C که در LA کس C دارد و هوالصواب A و از این هفت کشور این شهر بزرگوار تر است C (در غیر موضع خود) و ازین هفت کشور این شهر که بزرگوار ترست (ایران زمین است) ۷- کذا فی B کس S و هر هنری A بهر هری L ندارد C ایران زمین است ۸- کذا فی B کس S در S: آنک (در همه مواضع بجای آنکه که املائی قدیمتر این کلمه است) ولی در B حنیان A و آنکه از سوی باختر است چینیان دارند L و آنکه از سوی باختر تنست (کذا) چینیان دارند C (در غیر موضع خود) و چینیان دارند ۹- کذا فی کس S LA ولی A «از» را ندارد و در L «جانب» بجای «سوی» B: و از راست او بر بریان دارند و آنکه از سوی راست اوست بر بریان دارند «و جمله اول یعنی: و از راست او بر بریان دارند» جایش بعد از این است که بواسطه تحریف و نقل و تحویل جمل و عبارات اینجا آورده شده است C ندارد ۱۰- کذا فی AB کس S و لی A «سوی» را ندارند و L «جانب» دارد بجای «سوی» ۱۱- فقط در B و S ۱۲- کذا فی A (۴) LCB کس S این جمله را ندارند ولی B در دو سطر پیش چنانکه اشاره کردیم جمله «و از راست او بر بریان دارند» دارد که لابد عین یا مضمون جمله مانحن فیه است که در غیر موضعش نوشته شده است «بنظر من اصل این عبارت (باملاحظه نقل و انتقال لایعصای جمل و کلمات از مواضع خود) این طور بوده: و آنکه از سوی خاورست بر بریان دارند [و از راست او تازیان دارند و از چپ او رومیان دارند] و جمله بین القوسین تصحیف فرضی جمله بعد است و اگر نقشه یاقوت (۲۷۰۱) که از ابوریحان نقل کرده ملاحظه شود و تعبیر مانحن فیه از چین که در باختر است و راست او هند و چپ او ترکان یا توجه بنقل و تحویل کلمات و جمل از جای خود در نظر باشد آنوقت شخص باین تصحیف قیاسی یقین میکند رجوع شود به ۱- ص ۲۱ بعد

و از چپ روم خاوریان و مازندرانیان دارند^۲ و مصر گویند از مازندرانست^۳ و این دگر همه ایران زمین است^۴ از بهر آنکه ایران بیشتر اینست که یاد کردیم^۵ و بدانکه اندر آغاز این کتاب مردم فراوان سخن گویند^۶ و ما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود^۷ آنرا که خواهد برسد^۸

۲-۱- کذا فی B (۴) A و از چپ روم خاوریان دارند L س: و از چپ روم (L یا دوم) خاوریان دارند و مازندریان دارند K: و از چپ دوم خاوریان دارند و نیز مازندریان را باشد C (در غیر موضع خود): و از چپ رومیان و خاوریان و مازندریان دارند - این عبارت کلی و مفشوش است و بنظر این حقیر چنین می آید که در اصل این طور یا قریب بآن بوده: «و آنکه از سوی راست اوست تازیان یا مازندریان» [بنابر آنچه گفت که شام و یمن را مازندریان خوانند در ص ۴۶-۴۵] دارند و آنکه از سوی چپ اوست رومیان دارند چنانکه در ص ۳۶ بآنکه اختلافی بآن اشاره کرده ۳-۲- کذا فی BC س (۴) [ولی C در غیر موضع خود] و در B مازندرانست (بدون نقطه روی نون اول) A و مصریان گویند از مازندریان است L و گویند که شهر مصر از مازندران است K: و گویند مازندرانست ۴-۳- کذا فی B س A و این همه ایران زمین است L و اینهای دیگر همه ایران زمین است K: و این همه ایران زمین C (در غیر موضع خود): و این هوا از این زمین است ۵-۴- کذا فی B (۴) A از بهر آنکه ایران زمین بیشتر که یاد کردیم L از بهر آنکه بیشتر اینست که یاد کردیم S: از بهر آنکه بیشتر اینست که یاد کردیم K: از بهر آنکه ایران زمین بیشتر است [تا اینجا قطعه اول که روزنامه کاوه چاپ کرده است یعنی نسخه K تمام میشود] C ندارد (اصل جمله را) ۶-۵- کذا فی B س و کذا تقریباً فی LA ولی A «این» را ندارد و L «در» دارد بجای «اندر» C ندارد (اصل جمله را) و من احتمال قوی میدهم بل قریب یقین دارم که «کتاب» و «این کتاب» هر کدام باشد غلط است و صواب «کیتی» یا «این کیتی» یا «جهان» یا «این جهان» و نحو ذلك است و بدل علیه شرحی که خواهد داد ۷-۶- کذا فی B س A و ما یاد کنیم هر گروهی (کذا) که تا دانسته شود L و یاد کنیم گفتار هر گروهی تا بدانند C ندارد ۸-۷- فقط در S یعنی همین شکل متن که اصح اشکال دیگر است [و حضرت استادی که نسخه S را در دست نداشته اند بقرینه همین شکل را حدس زده بودند ع. اقبال] در B آنرا که خواهد برسد A آنرا که خواهد برسد C و او را که خواهند رسید L و او را که خواهند روند و مقصود از این جمله اینست که ما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد بغور مطلب برسد و از این فقره آگاهی حاصل کند دانسته شود و این طرز قدامت تائب فاعل را بصورت (آگوز اتیف) و فعل مجهول را بعد از آن آوردن مخصوصاً بصورت دانسته آید و فوستراده آید یعنی بامعین فعل آید صرف نمودن و در تاریخ بیبقی مخصوصاً این طرز استعمال زیاد دیده میشود «رسیدن» یعنی غور کردن و نگریستن و متوجه شدن «فلانی در فلان کار خوب میرسد یعنی بغور تمام سر انجام میدهد (فرهنگ فارس)»

و آن راهی که خوشتر آیدش بر آن برود^۱ و اندر نامه^۲ پسر مقفع و حمزه اصفهانی^۳ و مانند گان^۴ ایدون شنیدیم^۵ که از گاه آدم صفي صلوات الله و سلامه عليه^۶ فراز^۷ تا بدین گاه که آغاز این نامه کردند پنج هزار و هفتصد سالست^۸ و نخستین مردی که اندر زمین بدید آمد

ص ۳۷-۱- لذا فی B, A و از آن راه که خوشتر آیدش برود C, از آن (بدون واد) راهی که خوشتر آیدش برود L, و آن راه روند که ایشانرا خوشتر آید، س: و این راهی که خوشتر آمدش بر آن راه برود ۲۰- کذا فی B, S, L و در نامه^۹ A, و اندر زمان C, و اندر زمانه^{۱۰} نسخه^{۱۱} کبریج ندارد [بعد از این علامت این نسخه را K قرار میدهم] ۳- کذا فی جمیع النسخ K اصلاً ندارد (۲- ۳ را) حمزه اصفهانی در حدود سنه ۳۶۰ عبارت اصح موافق قول حاجی خلیفه قبل از ۳۶۰ وفات نمود و کتاب تاریخ معروف خود را در جمادی الاخره سنه ۳۵۰ نوشته است (ذیل نسخ عربی موزه بریتانیا از ریوس ۲۶۹) و این مقدمه در سنه ۳۴۶ نوشته شده که سابق ذکره پس چگونه نام حمزه اصفهانی را که کتابش که با قرب احتمالات بناسبت آن اینجا از او نام میرد و چهار سال بعد از آن یعنی در ۳۵۰ تألیف گردیده در مقدمه که در ۳۴۶ نوشته شده ممکن است بردن؟ مگر اینکه بگوئیم که شقاعاً از او سماع کرده است و این مستبعد است و عبارت نیز گویا صریح است که مقصود «نامه حمزه اصفهانی» است یا آنکه بگوئیم تاریخ تألیف کتاب حمزه تاریخ اصلاحی بوده است که بعدها کرده بوده و قبل از آن نسخی از آن منتشر شده بوده است یا اینکه بگوئیم که نام حمزه اصفهانی (مثل نام بلعمی چنانکه گذشت) بواسطه کتاب و نسخ یا قرأ متأخر در این مقدمه داخل شده است ۴- [فقط در س بهمین شکل و ظاهر آهین صحیحست یعنی امثال پسر مقفع و حمزه اصفهانی، ع، اقبال ۴-۵- در B, A و مانند گان ایدون شنیدیم C, و مانند گان ایدون شنیدیم L, ایدون شنیدیم K, شنیدیم (فقط) ۶-۷- A ندارد LC, S «سلامه» را ندارند ۸- فقط در S, ۹- کذا فی KBA, S, A, است «آخر را ندارد L, تا بدان گاه که این نامه کردند C, تا این روزگار که آغاز نامه کردند ۹-۱۰- کذا فی LKBA, S پنج هزار و ششصد سال است در مقدمه ترجمه طبری بفارسی متوسط بلعمی (که این مقدمه را بتصریح خود خود بر ترجمه افزوده است و این را در کتاب پسر جریر نیاخته بوده است) در خصوص عبر دنیا بسیاری از فقرات و جمل و عبارات شبیه مندرجات این دیباجة شاهنامه است بلکه بعضی جاها عین آندت حرفاً بحرف و طابق النعل بالنعل بطوری که شخص یقین و قطع می کنند ۱۱- یکی از دو از دیگری گرفته شده است و اگر تاریخ تألیف شاهنامه ابو منصور عبد الرزاق صحیح باشد که در سنه ۲۴۶ است کما فی هذه الديباجة و نیز اگر حدس راقم سطور صائب باشد که این دیباجة مانحن فیه عین دیباجة شاهنامه نثری است که برای ابو منصور بن عبد الرزاق ترتیب داده شده در انصورت و اوضحست که ترجمه تاریخ طبری از روی این برداشته است نه برعکس چه ترجمه تاریخ طبری در سنه ۳۵۲ است (کما صرح به المترجم فی بعض النسخ القديمة رجوع کنید بفهرست ربو ج ۱ ص ۶۹ و فهرستهای بودلیان و اندیا اقبس از اته) باری در این موضع در مقدمه ترجمه طبری دارد که: «و اندر شاهنامه بزرگ ایدون گوید پسر مقفع که از گاه بیرون آمدن آدم تا روزگار پیغمبر ما ص شش هزار و سیزده (خ ل: شانزده) سال است و پنج هزار و نهصد (خ ل: هفتصد) نیز گویند در ترجمه طبری از آدم تا پیغمبر ما را اینقدر مدت می شمارد و در اینجا: «تا آنکه که آغاز این نامه کردند» معنی عبارت: «تا آنکه که آغاز این نامه کردند» چیست؟

آدم بود^۱ و همچنین از محمد جهنم برمکی مرا خبر آمد^۲ و از زادوی بن شاهوی^۳ و از نامه بهرام اصفهانی همچنین آمد^۴ و از راه ساسانیان^۵ موسی عیسی خسروی^۶ و از هشام قاسم اصفهانی^۷ و از نامه پادشاهان پارس^۸ و ۱۱ از گنج خانه مأمون^۹ و از

ص ۳۸-۱- کذا فی CB, ولی در C يك لفظ «بود» بعد از «زمین» صواب افزوده است L, S: و نخستین مردی اندر زمین آدم بود A, و نخستین مردی است اندر زمین آدم طبری: و ایدون گویند که نخستین کسی که اندر زمین آمد آدم بود و او را کیومرث خوانند ۱- ۲- کذا فی B, L و همچنین از محمد حمیم برمکی خبر آمد C, و همچنین از جمیع محمد مکی A, اصل جمله را ندارد S: از محمد حمیم برمکی را خبر آمد طبری: و محمد بن الجهم البرمکی همچنین گوید ۲- ۳- تصحیح قیاسی فقط در K آن هم مغلوط باین شکل: «از داود باهری» که قطعاً: «و از زادوی بن شاهوی» است کما فی مقدمه الطبری که هیئت فارسی زادوی بن شاهویه است کافی تاریخ حمزه و الفهرست و مجمل التواریخ طبری نسخه A, و در داودی بن ساهری نسخه B: و در داود این ماهو نسخه C: و در داوری ماهری ۲- ۴- کذا فی B, L, S: و از نامه بهرام اصفهانی همچنین CA, ندارند اصل جمله را طبری نسخه A: و در نامه بهرام همچنین گوید نسخه B: و در نامه بهرام بن مهران اصفهانی همچنین گوید [اندر نامه مرد شاه اصفهانی و قاسم اصفهانی همچنین گوید] نسخه C: و اندر نامه بهرام بن مهران اصفهانی همچنین گوید [و اندر نامه بهرام شاه اصفهانی همچنین گوید] ۵- کذا فی KBA, S: راه ساسان CL, اصل جمله را ندارند مقدمه طبری نسخه B: و در نامه ساسانیان نسخه های CA, و در نامه سامانیان شاید صواب اضافه نامه ساسانیان باشد بنوسی یعنی از نامه ساسانیان تألیف موسی بن عیسی خسروی ۷- یعنی موسی بن عیسی بر رسم زبان فارسی در اسقاط کلمه این اضافه نام پسر بنام پدر یابد KBA, S: موسی و عیسی LC, اصل جمله را ندارند متن تصحیح قیاسی است از روی حمزه و مجمل التواریخ در کتاب الفهرست موسی بن عیسی الکسروی مقدمه طبری نسخه C: موسی بن عیسی خسروی ۶- ۸- تصحیح قیاسی از روی طبری و مجمل التواریخ و حمزه و الفهرست BAK, موسی و عیسی خسروی CL, ندارند اصل جمله را طبری نسخه C: و موسی بن عیسی خسروی نسخه A: و موسی بن علی خسروی نسخه B: و موسی سائب (کذا) بن عیسی خسروی S: موسی و عیسی خسروی ۸- ۹- کذا فی B, A, LC, ندارند S: هشام قاسم اصفهانی طبری فقط نسخه A: و هشام و قاسم اصفهانی نسخه CB, ندارند ولی B در غیر موضع خود: و قاسم اصفهانی ۹- ۱۰- کذا فی B, S, A: و از نامه پادشاهان فارس CB, ندارند اصل جمله را طبری نسخه A: و پادشاهان فارس هم ایدون گویند که نسخه B: و یارسان فارس هم ایدون گویند که نسخه C: و یارسان فارس هم ایدون گویند که ۱۰- ۱۱- کذا فی KBA, S, LC, ندارند اصل جمله را و اظهار اسقاط و او است که عبارت اینطور باشد: از نامه پادشاهان فارس از گنج خانه مأمون و حمزه اصفهانی ص ۸: «و کتاب تاریخ ملوک الفرس المستخرج من خزائن المأمون» مقدمه طبری در سه نسخه یارسی فقره معادله این عبارت را هیچ ندارد ۱۰- ۱۲- کذا فی KBA, S, LC, ندارند اصل جمله را طبری نیز ندارد این جمله را

بهرامشاه^۱ مردانشاه کرمانی^۲ و از فرخان^۳ موبدان موبد یزدگرد
شهریار^۴ و از رامین^۵ که بنده یزدگرد شهریار بود آگاهی همچنین
آمد^۶ و از فرود ایشان بدویست سال برسد که یاد^۷ کنیم^۸ از گاه آدم
باز چند است^۹ و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن^{۱۰}

۱ - کذا فی KCBA س L ندارد اصل جمله را و همچنین مقدمه فارسی طبری سه نسخه یاریس
فقره معادل این عبارت را ندارد و صواب بلاشک «بهرام» است بجای «بهرامشاه» کذا فی حمزه
ص ۹ و الفهرست ص ۲۴۵ و مجمل التواریخ در مقدمه طبری فارسی هر سه نسخه فقره معادله
باندازه منشوخ است که منتفع به نیست ۱-۲ - کذا فی CB س A و از بهرام شاه کرمان K و از
بهرام شاه میرانشاه کرمانی L ندارد اصل جمله را و همچنین طبری ۲-۳ - کذا فی A, B و فرخان
موبد از یزدگرد شهریار K و از فرخان موبدان یزدگرد این شهریار S و از فرخان موبد
مرید یزدگرد شهریار LC ندارند اصل جمله را طبری نسخه A: که از داود مرغان موبد موبدان
که از یزدگرد آگاهی دهند همچنین نسخه B: که راوی فرخان موبد موبدان کویر کرد کنند
ارورین سد موبد شادور آگاهی همچنین نسخه C: که زداوی فرخان موبد موبدان و نیز موبد
شاور آگاهی هم ۴ - ذکر این شخص در حمزه و الآثار الباقیه اصلاً نیست و در الفهرست در
ضمن قتل الفرس اسم «عمر بن الفرخان» هست ولی بسیار مستبعد است که همین شخص ما نحن فی
باشد چه در متن ما میگوید: «فرخان موبدان موبد یزدگرد شهریار» و در مقدمه فارسی طبری
فقره معادله این عبارت «فرخان موبد موبدان» است ۵ - اسم این شخص جز در این مقدمه در
هیچ کتاب دیگر نیست ۵-۶ - کذا فی B س A و از رامین بنده یزدگرد شهریار آگاهی چنین
آمد K: آگاهی همچنین آمد LC ندارند اصل جمله را و نیز طبری جمله را ندارد ۶-۷ - کذا
فی A, B و این فرود ایشان بدویست سال برسد یاد کنیم K و فرود ایشان بدویست سال برسد که یاد
کنیم L و فرود ایشان بدویست فرسنگ یاد کردیم (کذا!) C و از فرود ایشان بدویست سال برسد
که یاد کردیم S: و از فرود ایشان بدویست برسد کی یاد کنیم طبری نسخه A و زفرود ایشان
بدویست سال برسد که یاد کنند نسخه B و از فرود ایشان بدویست سال که یاد کنند نسخه C
ندارد این جمله را ۷ - معنی این عبارت: «و از فرود ایشان بدویست سال برسد که یاد کنیم»
معلوم و روشن نیست جمله معادله آن در مقدمه طبری نسخه A اینست: «و زفرود انسان (کذا)
بدویست سال برسد که یاد کنند که از گاه آدم باز چند است» نسخه B اصلاً این عبارت را
ندارد در نسخه C فقط: «... موبد شاور آگاهی دهد هم که از دور آدم چندست» ۸-۹ -
کذا فی K, CB که از گاه آدم باز چند است A که از گاه آدم باز چندمی L و از گاه آدم باز چندیم
چند است S: کی آن گاه آدم باز چند است طبری نسخه های BA: که از گاه آدم باز چند است
(یعنی مثل چند) نسخه C: که از دور آدم چند است ۹-۱۰ - کذا فی K, B, C: خواهیم کرد
A و ایشان بدین گفتار گرد آمدند و ما یاد خواهیم کرد C و ایشان بدین نامه گرد آمدند که ما یاد
خواهیم کردن L و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد کنیم S: و ایشان بدین گفتار گرد آمدند
که ما یاد می خواهیم کرد مقدمه طبری نسخه A: و ایشان همه برین اند و گفتار دهقان یاد کنیم
که کرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن B: و ایشان هم برین گفتار آمدند که ما یاد کنیم نسخه
C: ایشان هم بدین گفتار کرد.

برای توضیح مطالب متن مقدمه در صفحات ۳۹-۴۰ فقرات ذیل از تاریخ حمزه اصفهانی
و الفهرست و الآثار الباقیه و مجمل التواریخ نقل میشود [رجوع شود به ص ۴۱]

از تاریخ حمزه اصفهانی:

(ص ۸) **الباب الاول** فی سیاقه تواریخ سنی ملوک الفرس علی طبقاتهم الاربع و ماحدث فی ازمته
ملکهم من ظهور الانبیاء علیهم السلام بجانب المغرب وهو خمسة فصول **الفصل الاول من الباب**
الاول فی ذکر طبقات ملوک الفرس الاربع ذکر امراً مسلماً مجرداً من الاخبار والسير والوصاف
وملوك الفرس علی تطاول ایام ملکهم مع اجتماع کلماتهم کان یلزم طبقاتهم الاربع اربعة اسماء: الفيدانية
والکلیانیة والاشغانیه و الساسانیة و تواریخهم کلها مدخولة غیر صحیحة لانها نقلت بعد مائة وخمسين
سنة من لسان الی لسان و من خط متشابه رقوم الاعداد الی خط متشابه رقوم المقود قلم یکن لی فی
حکایة ما يقتضی هذا الباب ملجأ الا الی جمع النسخ المختلفة النقل فانفق لی ثمانی نسخ وهي ۱ - کتاب
سير الملوك الفرس من نقل ابن القطع ۲ - کتاب سير الملوك الفرس من نقل محمد بن الجهم البرمکی
و ۳ - کتاب تاریخ ملوک الفرس المستخرج من خزائن المأمون و ۴ - کتاب سير ملوک الفرس من نقل
زادويه بن شاهويه الاصباني و ۵ - کتاب سير ملوک الفرس من نقل او جمع محمد بن بهرام بن مطيار الاصفهانی
و ۶ - کتاب تاریخ بنی ساسان من نقل او جمع هشام بن قاسم الاصفهانی و ۷ - کتاب تاریخ ملوک بنی
ساسان من اصلاح بهرام بن مردانشاه موبد موبد کورة شاور من بلاد فارس [و هذه سبع نسخ فاین
النسخة الثامنة؟ و اعلم سقط شئ هنا ولعل للثامنة کانت من نقل او جمع (الکسروي) فلما اجتمعت لی
هذه النسخ ضربت بعضها ببعض حتى استوفيت منها حق هذا الباب]

[ثم قال فی الص ۱۶] **الفصل الثاني** من الباب الاول فی اعادة ذکر بعض ماضی فی الفصل
الاول من التاریخ مع شرح له انی به موسی بن عیسی الکسروی فی کتابة قال انی نظرت فی الکتاب
المسمى خدای نامه و هو الکتاب الذی لما نقل من الفارسية الی العربية سمی کتاب تاریخ ملوک الفرس
فكرت النظر فی نسخ هذا الکتاب و بحثها [ق: و بحثها] بحث استقصاء [ص ۱۷] فوجدتها مختلفة
حتى لم اظفر منها بنسختين متفقتين و ذلك کان لاشتباه الامر کان (کذا) علی التالفين لهذا الکتاب
من لسان الی لسان فاجتمعت مع الحسن بن علی الهمدانی الرقام بالمرافة عند رئیس الملا بن احمد و کان
اعلم من لقیته بهذا الشأن و قابلنا سنی مملكة الطیفة الثالثة و الطیفة الرابعة من ملوک الفرس الذین ملکوا
بعد الاسکندر و هم الاشغانیه و الساسانیة بتاریخ اسکندر الذی هو مضبوط بحساب المنجمین فی الزیجات
قطبنا ما بین ابتداء سنی الاسکندر الی ابتداء سنی الهجرة لنجمله اصلاً فوجدنا ذلك مبتدأ فی زیج الرصد
علی ما انا حاکیه فی هذا الموضع: وزعم المنجمون ان الذی بین سنی الاسکندر و بین سنی الهجرة و
ذلك من نصف نهار یوم الاثنين اول یوم من تشرين الاول الی نصف نهار یوم الخميس من المحرم
ثلاثمائة الف و اربعون الفاً و تسعمائة یوم و یوم واحد فیکون هذه ایام سنین قمریة تسعمائة و احدى
و ستین سنة و مائة و اربعة و خمسين یوماً و یکون سنین کلدانیة علی ان السنة [ص ۱۸] ثلاثمائة و خمسة
و ستون یوماً و ربع یوم تسعمائة و اثنتین سنة و مائین و تسعة و مائین یوماً تبلغ هذه ایام تسعة
اشهر و تسعة عشر یوماً (ص ۱۶-۱۸)

[ثم قال فی الص ۲۳] **الفصل الثالث** من الباب الاول فی اعادة ذکر کل ماضی فی الفصل الاول
من التاریخ مع شرح له انی به بهرام بن [ص ۲۴] مردان شاه موبد کورة شاور من بلد فارس قال
بهرام الموبد انی جمعت نفا و عشرين نسخة من الکتاب المسمى خدای نامه حتى اصلحت منها تواریخ
ملوک الفرس من لدن کیومرث والد البشر الی آخر ایامهم بانتقال الملك عنهم الی العرب **فاول** انسان

كان على وجه الأرض رجل يسمى الفرس كيومرث كلساء الخ (ص ۲۴) .
الفصل الخامس من الباب الاول وهو في حكاية جمل مافى خدای نامة لم يحكها ابن المقفع ولا ابن الجهم فبحث بها في آخر هذا الباب ليجربها من يقرؤها مجرى احاديث لقمان بن عاد عند العرب واحاديث عوج وبلوقيا عند الاسرائيليين ليغهم ذلك . قرأت في كتاب نقل من كتابهم المسمى بالابستا آخ (ص ۶۴) .

از الفهرست ، ص ۴۴۴ : اسماء النقلة من الفارسي الى العربي : ابن المقفع وقد مضى خبره في موضعه (ص ۲۴۵) اسحق بن يزيد نقل من الفارسي الى العربي فيما نقل كتاب سيرة الفرس المعروف باختیارنامه [ح ل : اعداد نامة ، ظ : بخدای نامة] ومن نقلة الفرس محمد بن الجهم البرمكي ، هشام بن القاسم ، موسى بن عيسى الكردي (ظ : الكردي) زادويه بن شاهويه الاصفهانى ، محمد بن بهرام بن مطيار الاصفهانى ، بهرام بن مردانشاه موبد مدينه نيسابور (ظ : ساور) من بلد فارس ، عمر بن الفرخان ونحن نستقصي ذكره في المصنفين .

از الآثار الباقية ص ۹۹ : هذا (اي حكاية كيومرث) علي ما سمعته من ابي الحسن آذر خور المهندس وقد ذكر ابو علي محمد بن احمد البلخي الشاعر في الشاهنامه هذا الحديث في بدو الانسان على غير ما حكىناه بعد ان زعم انه صحح اخباره من كتاب سير الملوك الذي لعبد الله بن المقفع والذي لمحمد بن الجهم البرمكي والذي لهشام بن القاسم والذي لبهرام بن مردانشاه موبد مدينه ساور (بن شاوور ، نيسابور) والذي لبهرام بن مهران الاصفهانى ثم قال ذلك بما اورد بهرام الهروي المجوسي

از مجمل التواريخ : « ما خواستيم كه تاريخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سيرت ايشان درين كتاب على الولا جمع كنيم بر سبيل اختصار از آيج خواندمايم در شاهنامه فردوسي كه اصلي است و كتابها ديكر كه شعباء آنست و ديكر حكما نظم كرده اند چون كر ساسف نامه و چون فرامرز نامه و اخبار بهمن و قصه كوش پيل دندان و از نشر ابوالمؤيد (ياك شده يك كلمه ، ظ : بلخي) چون اخبار نريهان و سام و كيقباد و افراسياب و اخبار لهراسف و آغش و هادان و كي شكن و آيج در تاريخ [ابن] جرير باقيم و سير الملوك از گفتار و روايت ابن المقفع و مجموعه حمزة الحسن الاصفهانى كه از نقل محمد بن جهم البرمكي و نقل زادويه بن شاهويه الاصفهانى و نقل محمد بن بهرام بن مطيار و نقل هشام القاسم و نقل موسى بن عيسى الكردي [وى] و كتاب تاريخ يادشاهان [بنى ساسان اصلاح] بهرام بن مردانشاه موبد (ن - موبد) شاوور (از بلاد) فارس برون آوردست (f. 4a) و آنرا محقق كرده بحسب طاقت و اگر چه اين كتابها كه نوشتم هيچ موافق يكديگر نيست و سبب آن گفته شود هر چه مضور و معلوم گشت تأليف كرده شد تا چون خوانندگان تأمل كنند هر چه مقصودها [ي] اصلى باشد هيچ خافى نماند الا آيج در صنايع نظم و تحسين عبارت نشر اخطاب نموده اند و هر چند محالست نظم حكم فردوسي و اسدى و ديگران و نشر ابوالمؤيد البلخي نقل كردن كه سبيل آن چنان باشد كه فردوسي گفت :

چو چشمه بر زرف دريايى بدو انكي مانند آن داوري اما مقصود اخبار و تواريخ است از كتابها بدین سطورست (ظ : مسطورات ؟) جمع آوردن و بعضي سخنها كه بر سبيل رمز گفته اند شرح دادن الخ » (مجمل التواريخ anc. fond pers. ورق 4a-3b)

(۱) در نسخه چاپى ندارد ولي در ترجمه ابن مفضل در مجمل التواريخ بنقل از حمزه موجود است (۳) نام زادويه بن شاهويه و كسروي در الآثار الباقية مذکور است ولي در غير اين مورد ماثلين فيه (الآثار الباقية ص ۴۴ و ۱۲۹ و ۲۱۷ و ۲۲۱ و ۲۲۳) (۴) تمام كتب ابن سنون مانند شاهنامه ابو علي محمد بن احمد بلخي شاعر بوده است

مقایسه سیر الملوكها واسامی مؤلفین آنها با يكديگر در منابع مختلفه

جزء اصفهاني :	الانار الباقية :	مجلد التواريخ :	مقدمه شاهنامه :	مقدمه طبري :
۱- ابن المقفع	عبد الله بن المقفع	ابن المقفع	يسر مقفع	يسر مقفع
۲- محمد بن الجهم البرمكي	محمد بن الجهم البرمكي	محمد بن جهم البرمكي	محمد بن جهم برمكي	محمد بن جهم برمكي
۳- تاريخ ملوك الفرس المستخرج من خزائن الامون			كنج خانه مامون	
۴- زادويه بن شاهويه الاصفهانى	زادويه بن شاهويه الاصفهانى	زادويه بن شاهويه الاصفهانى	بهرام اصفهانى (۴)	زادوى بن شاهوى
۵- محمد بن بهرام بن مطيار	محمد بن بهرام بن مطيار	محمد بن بهرام بن مطيان		بهرام بن مهران اصفهانى ؟
مطيار الاصفهانى	(۴)	(كندا ۱)		
۶- هشام بن قاسم اصفهانى	هشام بن القاسم	هشام بن القاسم	هشام قاسم اصفهانى	هشام قاسم اصفهانى
۷- موسى بن عيسى	موسى بن عيسى	موسى بن عيسى	موسى بن عيسى	موسى بن عيسى
الكردي (۱)	الكردي (كندا ۱)	الكردي	خسروي	الخسروي
۸- بهرام بن مردانشاه موبد	بهرام بن مردانشاه موبد	بهرام بن مردانشاه موبد	بهرام شاه مردانشاه	مردشا (خ ل = بهرام شاه)
كورة شاوور من بلاد فارس	نيسابور (كندا ۱) من بلاد فارس	شاور فارس	كرمانى	اصفهانى
	اسحق بن يزيد ناقل - برة	مجموعه حمزة اصفهانى	حمزة اصفهانى	حمزة اصفهانى
	الفرس المعروف باختيار	شاهنامه ابوالى محمد بن احمد البلخي الشاعر	راه ساسانيان (۴)	راه ساسانيان (۴)
(ظ = بخدای نامة	احمد البلخي الشاعر	نامة و فرامرز نامه و اخبار بهمن و قصه كوش پيل دندان و نشر ابوالمؤيد بلخي و تاريخ [ابن] جرير و مجمل التواريخ	نامة يادشاهان فارس ؟	نامة يادشاهان فارس ؟
عمر بن الفرخان	بهرام الهروي المجوسي	مجموعه حمزة اصفهانى	فرخان موبد مدينه ساور	فرخان موبد موبد مدينه ساور
	شاهنامه ابوالى محمد بن احمد البلخي الشاعر	نامة و فرامرز نامه و اخبار بهمن و قصه كوش پيل دندان و نشر ابوالمؤيد بلخي و تاريخ [ابن] جرير و مجمل التواريخ	فرخان موبد موبد مدينه ساور	فرخان موبد موبد مدينه ساور
	احمد البلخي الشاعر	نامة و فرامرز نامه و اخبار بهمن و قصه كوش پيل دندان و نشر ابوالمؤيد بلخي و تاريخ [ابن] جرير و مجمل التواريخ	فرخان موبد موبد مدينه ساور	فرخان موبد موبد مدينه ساور

و^۱ این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد^۲ که این پادشاهی بدست ایشان بود^۳ و از کار و رفتار^۴ و از نیک و بد و از کم و بیش^۵ ایشان دانند^۶ پس ما را بگفتار ایشان باید رفت^۷ پس آنچه از ایشان یافتیم^۸ از نامه‌های ایشان گرد کردیم^۹ و این دشوار^{۱۰} از آن شد که هر پادشاهی که دراز^{۱۱} گردد^{۱۲} یا^{۱۳} دین پیغمبری به پیغمبری شدی^{۱۴}

۱-۲ - کذا فی B س A و این نامه هرچه گزارش از گفتار دهقانان یاد آورد، C و این نامه هرچه گزارش کردند از گفتار دهقانان باید آورد، L و این نامه را از هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقان باید آورد، K این هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانین باید آورد، طبری نسخه BA و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم، نسخه C ندارد این جمله را ۲-۳ - کذا فی LB س K چه پادشاهی بدست ایشان بود، A چه آیین پادشاهی بدست ایشان بود، C که آیین شاهان بدست ایشان بود، طبری نسخه BA که این پادشاهی اول بدست ایشان بود، نسخه C که این پادشاهی اول بدست که بترتیب ۳-۴ - کذا فی LA، C ندارد B و از کار و رفتار و گفتار ایشان، S و از کار و از رفتار ۴-۵ - کذا فی LB س K از نیک و بد و کم و بیش (بدون واو اول)، A و از نیک و بد و کم و بیش C از کم و بیش و نیک و بد، طبری بجای این جمله: و کم و بیش سالها ایشان داشتند (C دانستند) ۵-۶ - کذا فی KB، C ایشان بدانند، A ایشان L س بدانند طبری ندارد جمله را ۶-۷ - کذا فی LB س A باید رفت، K و بیش ایشان باید رفت، C یس گوش بگفتار ایشان باید کرد، طبری ندارد این جمله را ۸-۹ - کذا فی CKLA س B و ۹-۱۰ - کذا فی CLA س K آنچه یافتیم B آنچه از ایشان یافتیم ۱۰-۱۱ - کذا فی BA س L از نامه‌های ایشان، K ندارد (از نامه‌های ایشان را) C و اقباعهای ایشان (شاید C در داشتن واو بر صواب باشد یعنی شاید صواب در جمله: «و آنچه از ایشان یافتیم و از نامه‌های ایشان» باشد یا واو عاطفه بعد از یافتیم) C یاد کردیم بجای گرد کردیم ۱۱-۱۲ - کذا فی LKCB س A دستور ۱۲ - کذا فی KCB س A در آن، L ندارد ۱۳ - کذا فی CBA س K کردی، L ندارد (کرد نظر مناسب نمی آید بخصوص که معطوف بر آن فعل ماضی ناقص «شدن» است، و مناسب گردیدی یا گشتی است و K باین ملاحظه اقرب بصوابست و باید فرض کرد که کردی حرف گرد (بدی) است یا آنکه دراز کردن خود یعنی طول کشیدن است) ۱۴ - تصحیح قبایق بقرینه صریح نسخه‌های CB از مقدمه طبری بفارسی AB، S: یا K و یا C و تا L ندارد ۱۵-۱۶ - کذا فی A، B دین پیغمبری شود، C دین پیغمبر آشکارا شدی، K دین پیغمبری شدی، L (هر پادشاهی که به) دین پیغمبری برسد، S: باین پیغمبری بر پیغمبری شدی.

و روزگار برآمدی^۱ بزرگان^۲ آن^۳ کار^۴ فراموش^۵ کنند^۶ و از نهاد بگردانند^۷ و بر فروزی افتد^۸ چنانکه جهودان را افتاد میان آدم و نوح^۹ و از نوح^{۱۰} تا موسی^{۱۱} همچنین^{۱۲} و از موسی تا عیسی^{۱۳} همچنین^{۱۴} و از عیسی تا محمد^{۱۵} ما^{۱۶} صلی الله علیه وسلم^{۱۷} و این از بهر آن گفتند^{۱۸}

۱ - کذا فی B، روزگاری برآمدی، K و از روزگار برآمد، L و روزگار برآید، A اصل جمله را ندارد، S و روز برآید ۲ - کذا فی B س LK و بزرگان، C که بزرگان، A ندارد اصل جمله را ۳ - کذا فی LK س CB این A ندارد ۴ - کذا فی CB س K کار را، L (آن) را، A ندارد (جمله را) ۵ - کذا فی LK، CB س: فراموش، A ندارد ۶ - کذا فی LKC س B کد، A ندارد ۷-۸ - کذا فی LKB س C و از یاد و نهاد بگردانند، A ندارد ۸-۹ - کذا فی B س C و بر فروزی افتد، L و در فرود افتد، K و بر فروزی افتد، A ندارد ۹-۱۰ - کذا فی KEB س CA ندارند (اصل جمله را) ۱۰-۱۱ - کذا فی CB س LKA ندارند ۱۱-۱۲ - کذا فی LKCB س A ندارد (اصل جمله را) ۱۲-۱۳ - کذا فی L س KB و همچنین، C و همچنین است، A ندارد (اصل جمله را) ۱۳-۱۴ - کذا فی L س KB از موسی تا عیسی (بدون واو) ۱۴ - کذا فی BL س C و همچنین است، KA ندارند ۱۵-۱۶ - کذا فی C، B (و همچنین است) از عیسی تا حضرت محمد رسول الله، A ندارد (اصل جمله را)، K تا محمد مصطفی، S تا محمد ۱۶-۱۷ - کذا فی KC، B صلی الله علیه وسلم، L صلعم، A ندارد، S و علیه وعلیهم الصلوة والسلام ۱۷-۱۸ - کذا فی KCB ك (یعنی کاهه نمره ۷ ص ۵ که دوباره بقطعه از این مقدمه را از روی نسخه بر این طبع کرده که ابتدایش همین جمله است یعنی: «و این از بهر آن گفتند»)، A این از بهر آن گفتند یعنی بدون واو عاطفه در اول جمله، L و مهتران گفته اند، S: و این مهتران گفتند، جمله معادله باین فقرات یعنی از ۱ درس ۴۴ تا ۱۷ در این صفحه) از مقدمه ترجمه تاریخ طبری چنین است: «و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم که این پادشاهی اول بدست ایشان بود و کم و بیش سالها ایشان داشتند زیرا که روزگاری بزرگان (کذا فی B، A روزگار دنیا، C روزگار دنیایان) بس جای گیر نبود و هرگاه که از پیغمبری به پیغمبری افتد یا از (کذا فی CB، A و از) پادشاهی به پادشاهی و مدت و روزگار بر آن برآید آن رسم و آیین بیش فراموش کنند و هرکس که از پس آید رسم پیشین بگردانند چنانکه از آدم تا نوح و از نوح تا ابراهیم و از ابراهیم تا موسی و از موسی تا عیسی و از عیسی تا محمد ص هرکسی رسم پیشین بگردانند».

که^۱ این زمین بسیار تپه‌ی بوده است از مردمان^۲ و چون مردم نبود پادشاهی بکار نیاید^۳ چه مهتر بکترین بود^۴ و هر جا که مردم بود از مهتر چاره نبود^۵ و مهتر بر کترین^۶ از^۷ گوهر مردم باید^۸ چنانکه پیغامبر مردم هم از مردم بایست^۹ و هم^{۱۰} گویند که از پس^{۱۱} مرگ کیومرث^{۱۲} صد و هفتاد و اند سال^{۱۳} پادشاهی نبود^{۱۴}

۱-۲ - کذا فی LB س C که این زمین بسیار سالها تپه‌ی بوده است از مردمان^۲ که زمین تپه بود از مردمان^۲ K ک : که این زمین بسیار تپه‌ی بوده است .
جزه ص ۱۰ : (انهم يزعمون ان الارض مكنت سنين كثيرة مرة بعد مرة وليس لها ملك منهم ولا من غيرهم)
۲-۳ - کذا فی A و کذا فی B ولی «پادشاه بجای» پادشاهی^۳ K و چون مردم نبود پادشاهی بکار (کذا) L و چون مردم نباشند پادشاه بکار نیاید C پس چون مردم نبود پادشاه بکار نیاید^۴ : و چون مردم نبود پادشاه بکار نیاید^۴ - کذا فی BA ک : چه مهتران بکترین^۵ بودند^۶ C چه کترین^۶ (کذا) K چه مهتران بودند بکترین^۶ بودند^۶ (کذا) L ندارد این جمله را^۷ : چه مهتر و چه کترین^۷ - کذا فی B س و کذا فی A ولی «باشد» بجای «بود» K هر جا که مردم بود از مهتری چاره نبود (بدون و او عطف در اول جمله) L و هر جا که مردم بود از مهتران چاره نباشد C و در آنجا که مهتر بود کترین^۸ (کذا) ک : و هر جا که مهتری بود مردم بود از مهتری چاره نبود (کذا - درست است باسقاط : «مهتری بود») - کذا فی B س K ک : مهتر از کترین^۹ A و مهترند از کترین^۹ L و مهتر بر کترین^۹ C ندارد^{۱۰} - L که از KCB ک س ندارند (کذا) - کذا فی L س B ک : که از گوهر مردم باید^{۱۱} K از گوهر مردم (بدون «باید») C کترین^{۱۲} از گوهر مردم بود^{۱۳} A گوهر باید (کذا) - کذا فی C س B چنانکه پیغامبر هم از مردم بایست (بدون «مردم» اولی) K ک چنانکه پیغامبر از هم مردم بایست (کذا) A چنانکه پیغامبر بر سر مردم بایست^{۱۴} L ندارد (این جمله را) - کذا فی KBA ک س C و همچنین L ندارد^{۱۵} - کذا فی LB, CA س : پس از K : بعد از^{۱۶} - کذا فی LCBA ک س K ندارد^{۱۷} - کذا فی BA س C صد و هفتاد و دو اند سال K : صد و هفتاد و نه سال L صد و هفتاد سال^{۱۸} - کذا فی KA ک LCB پادشاه^{۱۹} : س : پادشاه مقدمه فارسی طبری^{۲۰} : «و از پس کیومرث صد و هفتاد سال هیچ پادشاه اندر جهان نبود»
جزه ص ۱ : (فرغوا ان الارض مكنت بعد وفات كيومرث والدالبشر مائة وثلاثين سنة وليس لها ملك حتى ملكها هوشنگ فيشاذ)
۱۱ - کذا فی KCB ک س : ندارند این و او را^{۲۱} - کذا فی KAB ک س C پله^{۲۲} L یکی^{۲۳} - کذا فی K ک CLB : گوشت^{۲۴} A س : گوشتندان^{۲۵} - کذا فی CBA در شبانگاه یافته^{۲۶} L ک در شبگاه ساخته^{۲۷} K ک در بیابان و کوه (بجای : «در شبانگاهی» یا : «در شبانگاه یافته»)
س : در شبانگاه ساخته^{۲۸} مقدمه طبری فارسی : و مردم چون گوشتندان بودند بی شبان^{۲۹} - کذا فی KLCB ک س (کلیا بافصال پیش از «داز») A تا هوشنگ پیش دادیان پیامد^{۳۰} - کذا فی ALB و چهار بار پادشاهی ایران بستند^{۳۱} C و چهار بار پادشاهی از ایران کرد^{۳۲} K و چهار پادشاهی از دیوان بستند^{۳۳} ک و چهار بار پادشاهی از دیو بستند^{۳۴} : س : چهار بار پادشاهی از ایران بستند^{۳۵} - کذا فی B ک س C و ندانند که چون گذشت^{۳۶} K و ندانند و چند گذشت^{۳۷} L و بدانند که چند بگذشت^{۳۸} A ندارد (اصل جمله را) - کذا فی C س KB ک AL و از روزگار^{۳۹} - کذا فی KBC ک س : جهودان (بدون و او عطفه) LA ندارند اصل جمله را^{۴۰} - کذا فی CB س K ک جهودان از توریت موسی علیه السلام میگویند^{۴۱} LA ندارند این جمله را^{۴۲} - کذا فی KB ک س C که از گاه آدم تا این زمان که آغاز نامه بود (کذا) L آدم علیه السلام همی گویم تا آروز (کذا) A : که از گاه آدم تا آن (کذا) - کذا فی LK ک C (در غیر موضع خود) و از آن گاه تا روزگار محمد بن ابی المکی المدنی^{۴۳} B س که محمد بن ابی المکی المدنی^{۴۴} A ندارد (اصل جمله را) - کذا فی B س K علیه الصلوة والسلام^{۴۵} : ک : علیه السلام L صلعم^{۴۶} C صلوات الله و سلامه علیه و آله^{۴۷} A ندارد (اصل جمله را) - کذا فی KB ک س B ندارد (این کلمه را) A ندارد (اصل جمله را) - کذا فی LB س C چهار هزار و دویست سال^{۴۸} K : چهار هزار و دویست (بدون لفظ : «سال») A ندارد اصل جمله را^{۴۹} مقدمه طبری فارسی : «و جهودان از توریت چنین گویند که از گاه آدم تا روزگار پیغامبر که از مکه هجرت کرد بمدینه چهار هزار و چهل سال و سه ماه بود» و اصل همه اینها لابد عبارت جزه اصفهانی است بنقل از ابو معشر منجم : «والاختلف فی عدد السنين من ابتداء التماس الى سنة الهجرة قائم فاليهود تسوق ذلك حكاية عن التورية الى اربعة آلاف واثنين واربعين سنة وثلاثة اشهر والنصارى تسوق ذلك حكاية عن التورية ايضا الى خمسة آلاف وتسعمائة وتسعين سنة وثلاثة اشهر والفرس تسوق ذلك عن الكتاب الذي جاء به زردشت المسمى البستا و هو كتاب دينهم ان من عهد كيومرث والدالبشر الى سنة ملك يزدجرد اربعة

و^۱ جهانیان پله^۲ بودند چون گوشتندان^۳ بی شبان در شبانگاهی^۴ تا هوشنگ پیش داذ پیامد^۵ و چهار بار پادشاهی از ایران بشد^۶ و ندانند که چند گذشت^۷ از روزگار^۸ و جهودان^۹ همی گویند از توریت موسی علیه السلام^{۱۰} که از گاه آدم تا آن روز^{۱۱} که محمد عربی^{۱۲} صلی الله علیه و سلم^{۱۳} از مکه^{۱۴} برفت چهار هزار سال^{۱۵}

۱ - کذا فی KLA ک س KCB ندارند این و او را^{۲۱} - کذا فی KAB ک س C پله^{۲۲} L یکی^{۲۳} - کذا فی K ک CLB : گوشت^{۲۴} A س : گوشتندان^{۲۵} - کذا فی CBA در شبانگاه یافته^{۲۶} L ک در شبگاه ساخته^{۲۷} K ک در بیابان و کوه (بجای : «در شبانگاهی» یا : «در شبانگاه یافته»)
س : در شبانگاه ساخته^{۲۸} مقدمه طبری فارسی : و مردم چون گوشتندان بودند بی شبان^{۲۹} - کذا فی KLCB ک س (کلیا بافصال پیش از «داز») A تا هوشنگ پیش دادیان پیامد^{۳۰} - کذا فی ALB و چهار بار پادشاهی ایران بستند^{۳۱} C و چهار بار پادشاهی از ایران کرد^{۳۲} K و چهار پادشاهی از دیوان بستند^{۳۳} ک و چهار بار پادشاهی از دیو بستند^{۳۴} : س : چهار بار پادشاهی از ایران بستند^{۳۵} - کذا فی B ک س C و ندانند که چون گذشت^{۳۶} K و ندانند و چند گذشت^{۳۷} L و بدانند که چند بگذشت^{۳۸} A ندارد (اصل جمله را) - کذا فی C س KB ک AL و از روزگار^{۳۹} - کذا فی KBC ک س : جهودان (بدون و او عطفه) LA ندارند اصل جمله را^{۴۰} - کذا فی CB س K ک جهودان از توریت موسی علیه السلام میگویند^{۴۱} LA ندارند این جمله را^{۴۲} - کذا فی KB ک س C که از گاه آدم تا این زمان که آغاز نامه بود (کذا) L آدم علیه السلام همی گویم تا آروز (کذا) A : که از گاه آدم تا آن (کذا) - کذا فی LK ک C (در غیر موضع خود) و از آن گاه تا روزگار محمد بن ابی المکی المدنی^{۴۳} B س که محمد بن ابی المکی المدنی^{۴۴} A ندارد (اصل جمله را) - کذا فی B س K علیه الصلوة والسلام^{۴۵} : ک : علیه السلام L صلعم^{۴۶} C صلوات الله و سلامه علیه و آله^{۴۷} A ندارد (اصل جمله را) - کذا فی KB ک س B ندارد (این کلمه را) A ندارد (اصل جمله را) - کذا فی LB س C چهار هزار و دویست سال^{۴۸} K : چهار هزار و دویست (بدون لفظ : «سال») A ندارد اصل جمله را^{۴۹} مقدمه طبری فارسی : «و جهودان از توریت چنین گویند که از گاه آدم تا روزگار پیغامبر که از مکه هجرت کرد بمدینه چهار هزار و چهل سال و سه ماه بود» و اصل همه اینها لابد عبارت جزه اصفهانی است بنقل از ابو معشر منجم : «والاختلف فی عدد السنين من ابتداء التماس الى سنة الهجرة قائم فاليهود تسوق ذلك حكاية عن التورية الى اربعة آلاف واثنين واربعين سنة وثلاثة اشهر والنصارى تسوق ذلك حكاية عن التورية ايضا الى خمسة آلاف وتسعمائة وتسعين سنة وثلاثة اشهر والفرس تسوق ذلك عن الكتاب الذي جاء به زردشت المسمى البستا و هو كتاب دينهم ان من عهد كيومرث والدالبشر الى سنة ملك يزدجرد اربعة

بود و ترسایان از انجیل عیسی^۱ همیگویند پنج^۲ هزار و پانصد و نود و سه سال^۳ بود، و بعضی آدم را کیومرث خوانند^۴ اینست شمار روزگار

آلاف و مایه و اثنین و ثمانین سنة و عشرة اشهر و تسعة عشر يوماً (جزء اصفهانی ص ۱۱) و از این معلوم شد که بر فرض صحت نسخه مطبوعه حمزه (و فریب یقین است که باید صحیح باشد) در عبارت متن مانحن فیه سقطی هست و باید اینطور باشد: «چهار هزار [و چهل و دو سال] بود» و در عبارت مقدمه طبری نیز لفظ: «ودو» بعد از «چهل» لابد افتاده است و نمیتوان گفت که کسر را عمداً انداخته و بسان اعتنائی نکرده چه کسی که «سه ماه» را ذکر کند و آن بی اعتنا نباشد لابد «دو سال» را هم متعرض شده بوده است. عبارت مجمل التواریخ هم عیناً مطابق عبارت حمزه است بی کم و زیاد.

۱ - کذا فی B، س: عیسی علیه السلام، C، K، LK ندارند (عیسی را)، A، اصل جمله را ندارد ۴۰۲ کذا فی K و C (در غیر موضع خود) K، و پنجهزار سال و پانصد L، پنجهزار سال بود و سی سال B، پنج هزار سال، س: و پنج هزار سال بود و سه سال بود و سه سال A، ندارد (اصل جمله را)، مقدمه طبری فارسی نسخه A: «و ترسایان از انجیل گویند که از گاه آدم تا آنکه که محمد مصطفی ص بیرون آمد پنج هزار و نهصد و هفتاد سال و دو سال بود» دو نسخه CB: ۵۱۷۲ سال، مجمل التواریخ: «پنجهزار و نهصد و هفتاد و سه سال و سه ماه بود». چنانکه دیده میشود مقدمه طبری فارسی و مجمل التواریخ تقریباً عین عبارت حمزه است که در حاشیه ۱۵ ص ۴۷ نقل کردیم مگر آنکه بجای «تسمین» در عبارت حمزه، «هفتاد» دارد در طبری و مجمل التواریخ و این اختلاف را یا بر آن حل باید کرد که تسمین در عبارت حمزه مطبوعه غلط است بجای «تسمین» و این اقرب احتمالات است لتطابق الطبری الفارسی و مجمل التواریخ علیه، یا آنکه باید گفت نسخه حمزه که در تصرف مترجم طبری و در تصرف مصنف مجمل التواریخ بوده غلط بوده و بجای تسمین سبعین داشته است و این نسبت با احتمال اولی احتمال بعیدی است، اما اختلاف کسور سال و ماه یعنی اینکه حمزه در عقد آحاد چیزی نیفزوده و مجمل: [هفتاد] و سه سال دارد و طبری: [هفتاد] و دو سال و دیگر اینکه در طبری کسر سه ماه را که در حمزه و مجمل هست انداخته است آنرا نباید چندان مهم دانست شاید نسخ یا خود مصنفین باین کسور جزئی اعتنائی نکرده و انداخته اند، باقی میماند اختلاف بزرگ که ما بین متن مانحن فیه یعنی متن مقدمه شاهنامه وجود دارد با حمزه و مجمل و طبری چه ارقام متن ۵۵۹۳ (نسخه بدلهای ۵۵۰۰ و ۵۰۳۰ و ۵۰۰۰ سال) هیچکدام نزدیک بمتون حمزه و مجمل و طبری نیستند و اختلاف بیش از آنست که حل با اهمیت ندادن مصنفین یا نسخ بکسور جزئی کنیم و با وجود این اینطور اختلاف شدید نیست که بنظر می آید چه اگر فقط «پانصد» را در عبارت متن که ما پذیرفته ایم بدل به «نهصد» کنیم (و قطعاً شکی نیست که در اصل نسخه هم «نهصد» بوده است) آنوقت تقریباً عین عبارت حمزه میشود چه حمزه میگوید ۵۹۹۰ سال و سه ماه و عبارت متن ما خواهد شد ۵۹۹۳ سال.

۲-۳ - کذا فی K، L، S، CB، نیز همینطور است ولی بجای «خوانند» در این دو نسخه «خوانند» دارد A، و بعضی گویند که آدم را کیومرث خوانند.

گذشته که یاد کردیم از روزگار ایشان^۱ و اینزد تعالی^۲ به داند^۳ که چون بود،^۴ و آغاز پدید آمدن مردم از کیومرث بود^۵ و ایشان^۶ که او را آدم گویند^۷ ایدون گویند^۸ که نخست^۹ پادشاهی که بنشست^{۱۰} هوشنگ بود^{۱۱} و^{۱۲} او را^{۱۳} پیش داد خواندند^{۱۴} که پیشتر کسی که آیین داد^{۱۵} در میان^{۱۶} مردمان پدید آورد او بود^{۱۷} و دیگر گروه^{۱۸} کیان^{۱۹} بودند و سدیگر^{۲۰} اشکانیان بودند و^{۲۱} و چهارم گروه^{۲۲}

۴ ص قبل ۱ - کذا فی ALB، س: ولی در A «گذشت» بجای «گذشته» K: اینست شمار روزگار گذشته که ما از روزگار ایشان یاد کنیم C: اینست شمار روزگار گذشته که چون بود ۲۰ - کذا فی K، ALB، ندارد B، تبارک و تعالی C، ندارد اصل جمله را S: «تعالی» را ندارد ۳ - کذا فی BA، K، L، K، بداند C، ندارد اصل جمله را S: «به» را ندارد، اینجا یعنی بکلمه «بداند» قطعه دومی که روزنامه کاوه از این مقدمه چاپ کرده است یعنی نسخه K ختم میشود ۳ - ۴ - کذا فی LAB، S، K، ندارد C، اصل جمله را ندارد ۴ - ۵ - کذا فی جميع النسخ و این اول مرتبه است که هر شش نسخه در يك جمله با هم مطابق اند ۶ - کذا فی KB، S، L، ایشان A، وایشانی C، و ترسایان (I)، ۷ - ۸ - فقط در B، S، ۹ - ۸ - کذا فی B، S، C، که تخت L، که بحسب A، نخستین K، و نخستین ۹ - ۱۰ - کذا فی جميع النسخ ۱۱ - کذا فی K، ولی «بود» را ندارد LCB، S: کیومرث بود A، بعد از کیومرث هوشنگ بود ۱۲ - کذا فی LCB، KA، S: که ۱۳ - کذا فی KCBA، S، L، آنرا ۱۴ - کذا فی C، B، خواندندی، ALK، S: خوانند ۱۵ - کذا فی LCB، S: آیین با داد K، امین داد A، این داد K + اندر زمین (میان مردمان الخ) ۱۶ - L، S، ندارند «میان» را K، «در» را ندارد ۱۷ - کذا فی LBA، S، K، ایشان بودند C، کیومرث بود ۱۸ - A، گروهی C، گروه دوم - غفلة و فجأة می گویند دیگر گروه کیان بودند، گروه اول را که هنوز نگفته است و نخواهد نیز گفت پس باید گفت چیزی در خصوص پیشدادیان از اینجا افتاده است و مؤید آن نسخه K است که «ایشان بودند» دارد بجای «او بود» در حاشیه ۱۷ یا آنکه بقرینه صحبت از هوشنگ پیش داد گروه اول که پیشدادیان باشند فهمیده خواهند شد، اما اینطور حواله بر قرائن و سر و دم بریده گذاردن کلام محل سلاست و فصاحت و بلاغت است.

۱۹-۲۰ - از K ساقط است، و احتمال دارد که از اصل K ساقط نیست بل از روی نسخه مستنسخه از روی آن بتوسط آقای محمد اقبال بواسطه قضیه «اتحاد» آخر از چشم آقای محمد اقبال ساقط شده است ۲۰ - کذا فی B، L، S: سه دیگر C، سیم گروه A، سیوم گروه K، در حاشیه سابق گفتیم که اصل جمله را انداخته است ۲۱ - این و او را در CKA ندارد و در LB، S، هست ۲۲ - کذا فی LKCA، S، B، «گروه» را ندارد.

ساسانیان بودند و اندر میان گاه^۱ ییگارها^۲ و داوریه^۳ رفت از آشوب کردن با^۴ یکدیگر و تاختنها^۵ و پیشی^۶ کردن و برتری^۷ جستن کر^۸ پادشاهی^۹ ایشان^{۱۰} این کشور بسیار تھی ماندی^{۱۱} و بیگانگان اندر آمدندی^{۱۲} و بگرفتندی این پادشاهی^{۱۳} بفروتنی^{۱۴} چنانک بگاه جمشید بود^{۱۵} و بگاه نوذر^{۱۶} بود^{۱۷} و بگاه اسکندر بود^{۱۸} و مانند این^{۱۹} پس^{۲۰} پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه ایشان یاد کنیم^{۲۱}

۱ - کذا فی KCB س LA و اندر میان ۲ - کذا فی B, LA س ییگارها K و بیکاه (که معلوم میشود «گاه و بیکاه» خوانده بوده است نسخ) C ندارد این کلمه را ۳۰ - کذا فی LB س KC داوریه (بدون واو) A ندارد (این کلمه را) ۴۰ - کذا فی B, LB رفتند KAC افتاد س: رفته ۵۰ - B (فقط): بر ۶۰ - کذا فی C, B تاختنها LKA س تاختها ۷۰ - کذا فی B س KC پیشی A سستی (کذا) L ندارد (پیشی کردن را) ۸۰ - A (فقط) و مدبری ۹ - کذا فی C, BA و از K از L واگوته از (کذا) S: اگر ۱۰۰ - کذا فی KBA س C پادشاهان L پادشاه ۱۱ - کذا فی LCB, KA س ندارند ۱۲ - کذا فی LCB س A تھی شده است K ندارد (اصل جمله را) ۱۲۰ - ۱۳ - کذا فی CBA س L و بیگانگان درآمدندی K ندارد (اصل جمله را) ۱۳۰ - ۱۴ - کذا فی BA س L و بگرفتندی و این پادشاهی (فروتنی بدل شدی) C ندارد (این جمله را) K از ۱۵ - ۱۸ را ندارد ۱۵۰ - کذا فی LKCB س (برای L رجوع شود بحاشیه سابق) A بفروتنی گویا مقصود از فروتنی ذلت و خواری است یعنی این پادشاهی را بیگانگان با ذلت و خواری یعنی با اذلال و تحقیر و استعبد اهالی ایران می گرفتند ۱۵۰ - ۱۶ - کذا فی B س A چنانکه بگاه جمشید L چنانچه بگاه جمشید بود K چنانکه بگاه قباد (کذا) ۱۷۰ - کذا فی LKA س CB نوذر (بآمال مهبله) ۱۶ - ۱۸ کذا فی BE س C و بگاه نوذر A بگاه نوذر (بدون بود) K و نوذر ۱۹۰ - ۲۰۰ کذا فی جميع النسخ الخمس س: وما این و باینجا یعنی بکلمه «این» نسخه C ختم میشود و دیگر از این مقدمه قدیم یعنی مقدمه نثر ابومنصور بن عبدالرزاق چیزی ندارد ولی عبارت ممتد و غیر منقطع است و بلافاصله بعد از «و مانند این» دارد: «و این شاهنامه بر روزگار نصیرین احمد و ابوالفضل بگفتند دقیقی شاعر فرموده تا بنظم آورد و دقیقی مریدی بود که غلامان نیکو روی را دوست داشتی الخ» ۲۱ - کذا فی A, B و پس (کذا) LK س ندارند ۲۱ - ۲۲ - کذا فی LB س (ولی L «ایشان» را ندارد) K پیش از آن کارنامههای شاهان آغاز کنیم A پیش از آنکه کارشاهان و نام آغاز (کذا)

نژاد^۱ ابومنصور عبدالرزاق^۲ که این نامه را بشر فرمود تا جمع کنند^۳ چاکر خویش را ابومنصور المعمری^۴ و نژاد او نیز بگویم^۵ که چون بود و ایشان چه بودند تا آنجا رسیدند^۶ [و پس^۷ از آنکه^۸ بشر آورده بودند سلطان محمود سبکتکین^۹ حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی^{۱۰} را^{۱۱} بفرومود^{۱۲} تا بزربان دری بشعر گردانید^{۱۳} و چگونگی آن بجای خود گفته شود]^{۱۴}

۱ - ۲ - کذا فی BA س K ابو المنصور عبدالرزاق L ابو منصور بن عبدالرزاق (و این معنی صحیح تر است ولی سبک قدیمی این مقدمه که برسم زبان فارسی «این» را انداخته و پس را مضاف بیدر یاجد میکنند اینجا نیز BA س را ترجیح میدهد ولی شکی نیست که همیشه باید راه منصور را مکتور خواند تا مضاف باشد عبدالرزاق نه ساکن که ابو منصور کثبه عبدالرزاق تصور شود که خطای واضح خواهد شد) ۲ - ۳ - کذا فی KBA س (ولی در B «نثر» و در K «نثر» بجای «نثر» و در S «نیر») L که این نامه ترتیب نمود تا یاد کنند ۳ - ۴ - کذا فی L, BA چاکر خویش ابومنصور المعمری (کذا) K و چاکر خویش ابومنصور المعمری س چاکر خویش ابومنصور المعمری را ۴۰ - ۵۰ - کذا فی LKB س A و نژاد نیز نکویم (کذا) ۶ - کذا فی B س (ولی در S: «اینجا» بجای: «آنجا») K که چون بود و ایشان چه بودند تا اینجا رسید A چون و ایشان چه بودند تا آنجا رسیدند L تا بدانجا رسید ۷۰ - کذا فی A, B کس L س: که پس K پس ۸۰ - ۹۰ - کذا فی K, B بشر آورده بود A نثر گرد آمده L سر آوازه بودند (کذا) س: سرآورده بودند ۱۰۰ - کذا فی KA س LB سلطان محمود بن سبکتکین ۱۱ - ۱۰ - کذا فی B س L حکیم ابوالقاسم این منصور الفردوسی A چاکر خود ابومنصور احمد الفردوسی K که چاکر او بود ابو منصور بن احمد الفردوسی ۱۲۰ - فقط در S و از جمیع نسخ دیگر ساقط ۱۳۰ - کذا فی LBA س K بود (کذا) ۱۴۰ - ۱۳۰ - کذا فی KA س B تا بزربان دری شعر آورد L تا از زبان دری بشعر گردانید ۱۴۰ - ۱۵۰ - کذا فی B س A کذلک (ولی «خویشتن» بجای: «خود») L کذلک (ولی «او» بجای: «آن») K و چگونگی آن بجای گفته شد این جمله بین دو قلاب بلاشک و شبهه از کسی است که مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی را ترتیب و تألیف نموده و برای این قصد يك قسمت از مقدمه شاهنامه نثر ابومنصور بن عبدالرزاق را (که همین قسمت مانتحن فیه باشد که ما در صدد تصحیح و اصلاح آنیم) بشامی و بدون تصرف و جرح و تعدیل ابتدا در آن بکار برده سپس حکایت دقیقی و فردوسی و نظم بستن ایشان شاهنامه نثر مذکور را و سایر مایهات بالفردوسی را ضمیمه آن ساخته و در اینجا چون بلافاصله در نسب دو ابومنصور داخل خواهند شد و دیگر موقعی برای درج این جمله بین دو قلاب نبی دیده آرا همین جا گنجانیده است و ما تا ابد از جامع مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی باید متشکر و ممنون و اورا ثناخوان باشیم که بهمین قدر تصرف اکتفا کرده و تقریباً عین مقدمه شاهنامه منثور این عبدالرزاق را همچنان...

اولا^۱ نسب^۲ ابو منصور عبدالرزاق^۳: محمد بن عبدالرزاق^۴ بن عبدالله^۵ بن فرخ^۶ بن ماسا^۷ بن مازیار^۸ بن کشمهان^۹ بن کنارنگ^{۱۰} بن خسرو^{۱۱}

... دست نا خورده برای ما بعد از هزار سال نگاه داشته والا اگر مثل تصرف مصلح سند پادشاه و مصلح مرزبان نامه و صدها کتب دیگر از کتبی که اصلشان از میان رفته است یا مثل العراضة فی الحکایة السلجوقیة و نجات الانس جامی (که خوشبختانه از اصل اولی که راحة الصدور باشد يك نسخه و حیده در یاریس باقیست و از روی آن اصل کتاب بطبع رسیده و از اصل ثانی که کتاب امالی خواجه عبدالله انصاری است بزبان هروی يك نسخه و حیده در اسلامبول وجود دارد) میشد آنوقت چه میکردیم و جز افسوس و حسرت چه چاره داشتیم.

۱ - کذا فی L س K و اولاً B اول است (= اولاً نسب) A و اولاً نسب (= اولاً نسب) ،
۲ - کذا فی A س K نسبت LB آنست که ۳-۴ کذا فی S از جمیع نسخ دیگر قسمت : عبدالرزاق محمد بن ساقط است و این را نسخ لابد بواسطه مکرر بودن عبدالرزاق زیادی پنداشته و انداخته اند ۴ - کذا فی LB س AK کلمه «این» را اینجا و در تمام مواضع در مابعد ندارند ۵ - کذا فی LBA س K ندارد ۶ - کذا فی LB س KA ندارند ۷ - کذا فی LB (L تشدید روی راه را هم دارد) K نوح س : فرج A ندارد ۸ - کذا فی LB س : ماسه A ساسه K ساسه ۹ - کذا فی KLB مایار A بار س : مازیار ۱۰ - کذا فی A K کشان B کسان L ندارد س : کشمهان ۱۱ - کذا فی KA B س ندارند L «بن» را ندارند با کلمه ماقبل یعنی اصلاً يك پشتر ازین انداخته است نه اینکه مخصوصاً «این» را نداشته باشد و ما چون متابعت شیوه LB س را کرده ایم در ادخال «این» در سوق نسب آباء این اشخاص برای توضیح ، گرچه میدانیم که مطابق سوق عبارت فارسی بخصوص فارسی قدیم نبودن «این» و اکتفا باضافه نام پسر پیدر انساب است و قریب یقین داریم که مصنف اصلی این مقدمه هم «این» هارا ننوشته بوده و ولی باز برای توضیح چنانکه گفتیم و برای اینکه معلوم شود کجا نام پسر ختم میشود و نام پدر شروع «این» هارا باقی گذاشتیم چه این اسماء حالا برای ما بسیار غریب و غیر مأثوس است بخصوص که بعضی از آنها مراد از دو کلمه است و برای خواننده محال است که خود بتواند استنباط کند که کجا باید در بیت «این» را اتمام نمود ، باری راقم سطور قریب یقین دارد که در اینجا بعضی از این لفظ «این» زیادی است و کلمه که بعد می آید یعنی «کنارنگ» نام پدر نیست بلکه صفت یا عطف بیان کشمهان است چه کنارنگ در فارسی قدیم بمعنی حاکم و شهنشاه و امیر و نجوآن یعنی یکی از درجات عالی دولتی بوده است ، فردوسی میگوید :

کنارنگ یابهلوان هر که هست همه دادجوئید باز پر دست ، اسدی گفته : شکستم بتو هر چه بدخواه بود بچنگ ار کنارنگ اگر شاه بود ، و نیز فردوسی گوید : ازین هر دو هر که نگشتی جدا کنارنگ بودی و او پادشاه ، پس با قریب احتمالات صواب و اصل نسخه چنین بوده : «کشمهان کنارنگ» و کنارنگ عطف بیان کشمهان بوده است چنانکه گفتیم ولی ما احتیاج خود را داخل متن نکرده متن را همانطور که در B است نوشتیم ۱۲ - کذا فی جمیع النسخ ۱۳ - کذا فی LKA B س ندارند ، از اینجا بعد L و س هم «این» هارا انداخته اند ۱۴ - در S فقط : خسرو (کذا)

بن بهرام^۱ بن آذر گشسپ^۲ بن گودرز^۳ بن داذا آفرید^۴ بن فرخ^۵ زاد^۶ بن بهرام^۷ که بگناه خسرو^۸ پرویز^۹ اسپهبد^{۱۰} بود پسر^{۱۱} فرخ^{۱۲} بوزرجمهر^{۱۳} که دستور نوشیروان^{۱۴} بود پسر^{۱۵} آذر کلباد^{۱۶} که بگناه پرویز^{۱۷} اسپهسالار^{۱۸} بود پسر^{۱۹} بوزین^{۲۰} که

۱ - کذا فی LKA B س ندارند ، از این بعد دیگر حاشیه برای «این» نمی نویسیم چه بطور اطراد فقط در B دارد و از نسخ دیگر ساقط است ، اگر این قضیه مطرود استثنائی داشته باشد متعرض خواهیم شد ۲ - کذا فی جمیع النسخ ۳ - کذا فی AB L آذر گشسپ K آذر کشاسپ س از اینجا تا «نوشیروان» ندارند ۴ - A و بجای «بن» ۵ - کذا فی LKA B گودرز ۶ - کذا فی LBA K آفرید ۷ - کذا فی LKA B ندارند ۸ - کذا فی LKB A ندارند ۹ - این کلمه فقط در KA B ندارند L ندارند (اصل جمله را) ۱۰ - از اینجا تا نمره ۱۸ از B ساقط است ۱۱ - کذا فی KA A سپهبد بود LB ندارند (اصل جمله را) ۱۲ - تصحیح قیاسی KA پس LB اصل جمله را ندارند ، جمله ۵ - ۱۲ از T ساقط است ۱۳ - کذا فی LKA A ندارند B اصل جمله را ندارند ، من نمیدانم که فرخ لقب بزرجمهر معروفست یا کلمه ایست که برای تعظیم و تفضیل او اینجا آورده است یا آنکه نام یکی از آباء او و پسر بزرجمهر است ، چون نسخه B که همیشه افعام «این» می کند اینجا جمله ساقط دارد لهذا نمی توان فهمید که اینجا هم «این» متوی است تا فرخ پسر بزرجمهر شود یا آنکه چنانکه گفتیم فرخ صفت یا عطف بیان یا لقب بزرجمهر است .

۱۴ - کذا فی LKA (یعنی بوزرجمهر نه بزرجمهر) B ندارند (اصل جمله را) ۱۵ - کذا فی KA که بگناه نوشیروان عادل دستور او بود L : که اسپهبد نوشیروان بود (کذا) ، از ۸ تا ۱۵ را S ندارند ۱۶ - کذا فی L س K و پسر A ندارند (این کلمه را) B ندارند (اصل جمله را) ۱۷ - کذا فی L س K آذر کلباد A آذر کیقباد (کذا) B ندارند (اصل جمله را) ۱۸ - کذا فی LKA س B از نمره ۱۰ تا نمره ۱۸ را ندارند ، شکی نیست که «پرویز» در چهار نسخه LKA س بلا شبهه غلط است چه بدیهی است که پرویز نواده نوشیروان و مدتی بعد از او بوده است پس پدر بزرجمهر وزیر نوشیروان نمیتواند عادة سپهسالار پرویز نواده آن پادشاه باشد و باقوی و اظهر احتمالات «پرویز» بوده است در اصل نسخه بجای «پرویز» و نسخ تصحیف نموده بواسطه قرب ذکر پرویز و پرویز را هم پرویز نوشته اند ۱۹ - کذا فی AB L اسپهسالار B سپهسالار K سپهسالار س : اسپهسالار ۲۰ - کذا فی LA س : B و پسر K و (کذا) ۲۱ - کذا فی LB س K بر زمین A پرویز (کذا) .

بگه اردشیر بابکان^۱ سالار^۲ بود پسر^۳ بیژن^۴ پسر گیو^۵ پسر
کودرز^۶ پسر^۷ کشواد^۸ و اورا کشواد^۹ از آن خواندندی^{۱۰} که از سالاران
ایران^{۱۱} هیچکس آن آیین^{۱۲} نیاورد که او^{۱۳} آورد و پهلوانی کشورها
و مرزبانی و بخشش^{۱۴} هفت کشور^{۱۵} او کرده بود^{۱۶} و کثر مردم بود^{۱۷}

۱ - کذا فی LKBA س. ای قی جمع النسخ، ولابد اینجا اسم چند نفر از آباء از میان افتاده است
بواسطه غفلت نسخ یا آنکه اصلاً مؤلف این مقدمه آنها را نمیدانسته و حذف کرده و بنا بر این
لابد مقصود از «پسر برزین» از اولاد برزین و از اعقاب اوست نه پسر بلا فصل او، و علت
اینکه ما این حکم را میکنیم اینست که مابین اردشیر بابکان و بیروز (بر تقدیر صحت فرض ما)
باقی تقدیر قریب دوست و سی چهل فاصله است پس نمیتواند آذر کلباد که سیه سالار بیروز بوده
است پسر کسی باشد که معاصر اردشیر بابکان بوده است و این از محالات است، و همچنین
است اگر بجای «بیروز» متن هر کس دیگر از ملوک ساسانی را بگذاریم مثلاً «هرمز» یا یکی
از «یزدجرد» ها را یا «بهرام» چه در هر صورت فاصله مدت بین انوشیروان و اردشیر بابکان
خیلی بیش از آنست که بدو پدر فقط (یعنی آذر کلباد بن برزین) این فاصله بر شود و باید اقل
نام سه چهار یا پنج شش پدر از بین افتاده باشد. و اینکه ما میگوئیم هیچ منافاتی ندارد با آنچه
ابوریحان در الآثار الباقیه گوید که این نسب نامه ابو منصور بن عبدالرزاق مصنوعی و مفقوع
است چه مقتول يك نسب نامه نیز البته ملاحظه زمان بین دو پدر را میکند و مرتکب افتعالی
نمیشود که عدم امکان آن جالب انتظار شود و افتعال او را واضح سازد و از پرده بیرون اندازد
و نقض غرض او حاصل آید، ۲ - کذا فی ALB س. K که سپه سالار (کذا) ۳۰ - کذا فی
LKB س. A، پس: ۴ - کذا فی AKB س. L شیرین، ۵ - کذا فی KLAB و پسر، س. کی
پسر، ۵ - ۶ - کذا فی ALB (ولی AL کودرز با دال مهمله) K س. که پسر کودرز، ۷ -
کذا فی LB س. KA ندارند، ۸ - کذا فی جمع النسخ، ۸ - ۹ - کذا فی B س. L و آنرا
کشواد، KA ندارند، ۹ - ۱۰ - کذا فی LB س. K از پدر آن گویند، A از پدر آن خوانند،
۱۰ - ۱۱ - کذا فی KB، L س. که سالاری ایران، A که سالار ایران، ۱۲ - کذا فی LB
س. K آن کین، A ارکین، ۱۳ - کذا فی AB س. L آن، K ندارند، ۱۴ - AK این واو را
ندارند متن مطابق LB س. است ۱۴ - ۱۵ - کذا فی جمع النسخ، ۱۶ - کذا فی LBA س.
(ولی س. و او قبل از بخشش را ندارد)، K و بخش، ۱۷ - L (فقط) + که ۱۸ - ۱۹
کذا فی B، A س. و کثر مردم بودند، K و کثر مردم راست کننده او بود، L ندارد (جمله را)
معنی این جمله هیچ مفهوم نشد.

و این از سه گونه گویند^۱ و^۲ گودرز بگه کیخسرو سالار
بود^۳ پیران را او کشت که اسپهبد افراسیاب بود،^۴ پسر خوشان^۵
پسر آرس^۶ پسر بنه^۷ وی تیره^۸ منوچهر^۹ از^{۱۰} نبیره ایرج و ایرج

۱۹ ص قبل ۱ - کذا فی KBA س. L ندارد، معنی این جمله هم بهیچوجه معلوم نشد و احتمال ضعیف
دارد که مقصودش این باشد که در وجه تسبیه کشواد سه وجه مردم گویند یکی آنکه از سالاران
ایران هیچکس آن آیین نیاورد که او آورد (اما بجه مناسبت؟)، دیگر آنکه بخشش هفت کشور
او کرده بود (شاید بمناسبت کشواد و کشور که هر دو مصدر بلفظ کش است؟) سوم آنکه کثر
مردم بود (وجه مناسبت؟) در هر صورت علی المجالّه معنی این دو جمله اخیر معلوم نیست. یوستی
در کتاب اعلام ایرانی این کلمه را کشواد خوانده است رجوع کنید بکتاب او در عنوان همین
کلمه، ۲ - کذا فی KBA س. L و این کودرز که بگه کیخسرو سالار بود، ۳ - ۴ - کذا فی
BA س. (در B س. «بکشت» بجای «کشت») L پیرانرا بکشت که بگه افراسیاب اسپهبد
بود، K که پیرانرا اسپهبد افراسیاب بود (کذا) ۴ - اینجا نسخ غیر از A علاوه دارند
B س. + و پیران پسر و سه بود L + و پیران پسر و سه K + و پیران و سه، این علاوه
در اینجا سهواً نوشته شده و جای آن در دو سطر بعد است و بجای حقیقی آن اشاره خواهیم
نمود، ۴ - ۵ - ۶ - تمام این قسمت از A ساقط است ۵ - یعنی کشواد پسر ... بقیه سوق نسب
کشواد است، ۶ - کذا فی L، B پسر حسین نسوان، K نستون، س. پسر حسین پسر نسوانی، اگر
جس من خطا نرفته باشد گمان میکنم این «خشوان» همان «جشوادغان» طبری است در
عبارت «جودرز بن جشوادغان» که از طرف قرا و نسخ خلطی بعمل آمده یعنی بعد از ذکر
کشواد که هیئت معمولی فارسی این کلمه است جشوادغان را (که هیئت عربی کشواد است علاوه
حرف بنوت «آن» مثل اردشیر بابکان و طوس نوزدان و غیرهما) بر آن علاوه کرده اند بطوری
که عبارت متن: «کودرز پسر پسر جشوادغان» شده است بتکرار کشواد ولی بصورت معرب آن
با الحاق «ان» حرف بنوت، ۶ - ۷ - ۸ - این جمله فقط در K هست و از نسخ دیگر بکلی ساقط
است، ۷ - مابین آباء کشواد در نسب نامه که طبری میدهد و در ذیل منقول است «آرس»
بهین هیئتی که اینجا نوشته شده پدر هشتم کشواد است نه پدر دوم کما فی ما نحن فیه، و بلا شک
مقصود از پسر پسر بلا واسطه نیست بلکه مراد یکی از اعقاب و اولاد آرس است و نظایر آن در
پیش گذشت.
۸ - کذا فی K، نامی شبیه باین کلمه مابین آباء کشواد علی مافی الطبری دیده، نمیشود، ۹ -
کذا فی K (؟) ولعله: ووی نبیره و شاید «نبه وی» يك کلمه باشد همان وندج (ویندج)
طبری باشد پسر آرس، ۱۰ - کذا فی K (؟) ولعله: و او.

پسر افریدون و افریدون پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید، و پیران
پسر ویسه بود^۲ و ویسه پسر زادشم بود^۳ پسر کهین بود^۴ و زادشم
پسر تور و تور پسر افریدون نیز^۶ پسر آبتین^۷ و آبتین از فرزندان جمشید،^۸

۱ - از ۴ ص قبل تا اینجا چنانکه اشاره کردیم از ۸ ساقط است و از ۶ ص قبل تا اینجا از تمام نسخ
افتاده مگر از K که فقط این جمله را که وجودش از الزام لوازم است دارد چه تصریح ابو ریحان بیرونی
نسب ابو منصور بن عبدالرزاق را در شاهنامه بنوچهر رسانیده بوده اند و اگر این جمله نباشد
فقط بگشود این نسب تمام میشود در آن صورت کلام ابو ریحان درست در نمی آید گو اینکه
نسب گشود هم تا بنوچهر میکشد ولی اگر در دیباچه سوق نسب آباء ابو منصور تا بنوچهر
صریحاً مذکور نبوده بدیهی است که ابو ریحان چنین سخنی نمیکشد. نسب گشود را عجله
هیچ جا پیدا نکردم مگر در طبری و بافتن بسیار نه در شاهنامه نه در مجمل التواریخ نه در آثار البلاد
و نه در لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی و نه در حوزة اصفهانی و نه در بندهش هیچ جا بالاتر
از گشود نرفته اند. هذا نص ما قاله الطبري مع اختلاف القراءات (حلقه ج ۱ ص ۲ ص ۶۱۷)
«وجود در هو این جشودان بن سحر» (بشغره، سحره) بن فرحان (فرحان) بن حمر (حمر)
بن رسود (رسود، سودان، راسود) بن اورب (اورب، اوور، اوو، اوب) بن ناج (ناج، باج)
بن رلسک (رلسک، رشنک، رشیک) بن ارس (ارس، رارس، اریس) بن ویدنج (ویدنج، ویدنج)
ویدنج و ویدنج بن رعر (زعر، عرا، رعر، رخرا) بن نودراخ (نودراخ، نودراخ، نودراخ)
بن مسووع (میوا) بن نوذر بن هوشهر.

۲-۱ - چنانکه در حاشیه ۴ ص قبل گفتیم نسخ دیگر غیر از A این جمله را سهواً نقل مکان داده و اینجا
برده اند و جای حقیقی اینجا است بر طبق A ۲-۳ - کذا فی K و ویسه پسر زادشم LP س
ندارند (این جمله را) ۴-۳ - کذا فی K و کهین LB س ندارند (این جمله را) ۵-۴ -
کذا فی BKA س پسر تور L ندارد ۶-۵ - کذا فی K نیز یعنی چنانکه ایرج پسر فریدون
بود A و تور پسر افریدون S ندارد («تور» و «نیز» را) BL پسر افریدون ۷-۶ - کذا
فی BKL س A و فریدون پسر آبتین ۸-۷ - کذا فی LK از فرزندان جمشید A س از
فرزندان جمشید بود A و آبتین از پسران جمشید بود S پیران تا فریدون علی ما فی المتن
بعینه مطابق لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی بضمیمه نسب مندرج در بندهش است باین معنی که در
بندهش است باین معنی که بندهش گوید که دریشنگ (پدر افراسیاب) و ویسه با هم برادر بودند ولی
نسب نامه پشنگ را تا فریدون مخالف با متن این مقدمه ذکر میکند و در لغات شاهنامه نمیکوید
که ویسه و پشنگ با هم برادر بودند ولی نسب پشنگ را تا فریدون بعینه بی کم و زیاد مثل متن
مقدمه ذکر میکند (رجوع کنید به «افراسیاب» و پشنگ» در کتاب مذکور و بندهش و طبری
و بیرونی و مجمل التواریخ نسب افراسیاب را همه فریدون میرسانند ولی هیچکدام مطابق متن
ما نحن فیہ نیستند و نیز هر کدام بایکدیگر مخالفند و ما در نقل آنها فایده ندیدیم هر که خواهد بکتب
مذکوره رجوع نماید.

و نژاد ابو منصور المعمری^۱: ابو منصور بن محمد^۲ بن عبدالله^۳ بن جعفر^۴
بن فرخ زاد^۵ کسل کرانجوار^۸ و کنارنگ^۹ پسر سرهنگ پروینر بود^۶

۲-۱ - کذا فی A, B و نسب ابو منصور المعمری K و نسب ابو منصور معمری L و نسب او
منصور S: و نسب «قرب یقین است که این عبارت بطور عنوان است. ۳-۲ - کذا فی KB س
LA بن (نقطه) لفظ «این» چنانکه دیده میشود در جمیع نسخ موجود است پس معلوم میشود اسم
صاحب ترجمه بوده نه کتبه او یا آنکه اسم او بواسطه سهو نسخ از بین افتاده است و یا آنکه
لفظ «این» زیادی است و نام او محمد (یا احمد) است ۴-۳ - کذا فی LB س KA احمد ۵-۳ -
کذا فی B س LKA عبدالله (باسقاط لفظ «این» بطرز زبان فارسی).

۵-۶ - کذا فی LKB س A ندارد ۷-۶ - کذا فی LK س AB فرخ زاد (باسقاط «بن») ۸-۷ -
کذا فی B (۴) K بشنگ کرانجوار A س کرانجور S: کسل کرانجوار لابد باید نام دو نفر
باشد از اجداد معمری نه نام یک نفر ۸-۹ - کذا فی KBA, L س (بدون واو عاطفه) - اگر بطبق
L و او را بیفزائیم جمله بعد جمله مستأنفاً مستقل میشود و نسب نامه ابو منصور معمری به کرانجوار
خاتمه می یابد و اگر بطبق نسخ دیگر و او را اسقاط نمائیم در آن صورت کنارنگ پدر اخیر
ابو منصور میشود و در هر صورت بنظر می آید که اقلاً پنج شش نفر از آباء از میانه اسقاط شده
است چه با کسر تقدیرات آباء ابو منصور تا کنارنگ هفت نفر بیش نخواهد شد و کنارنگ چنانکه
بیاید در عهد یزدگرد شهریار کشته شده (و قتل یزدگرد در سنه ۳۱ هجری بوده) و خود ابو منصور
در حدود سنه ۳۵۰ در حیات بوده است پس فاصله زمان او و زمان کنارنگ قریب ۳۲۰ سال
است و سیصد و بیست سال برای هفت پشت عاده فوق العاده زیاد است و مؤید اینکه نام چند نفر
از آباء از بین باید اسقاط شده باشد اینست که نسب نامه ابو منصور بن عبدالرزاق تا بهرام که
«بگام خسرو پرویز سپهسالار بود» متضمن چهارده پدر است پس چگونه نسب نامه این ابو منصور
معمری تا یزدگرد (که فاصله بین جلوس او و وفات پرویز پنج شش سال بیش نیست) فقط
متضمن هفت پدر است؟ این عاده غیر ممکن است. اینها همه بر تقدیری است که کنارنگ پدر
اخیر ابو منصور معمری باشد ولی از قراین (یکی بسط زیاد در سرگذشت و شجاعتهای کنارنگ
و دیگری خصوصاً عبارت آینده: «پس هنگام امیر ابو منصور عبدالرزاق طوس را بستند و
سزا بسزا رسید») گویا معلوم میشود که این کنارنگ از اجداد ابو منصور عبدالرزاق باشد
نه ابو منصور معمری «چاکر او» چه این همه بسط و تفصیل دادن در احوال و احوال اجداد
«چاکر او» و در آباء مخدوم همان سوق نسب اکتفا کردن مستبعد است و انگهی بچه رو این
مقدمه را ابو منصور بن عبدالرزاق اهدا کرده است و عبارت آینده که اشاره بدان شد صریح
است در غایت صراحت که ابو منصور بن عبدالرزاق از «کنارنگیان» بوده است پس چاره جز
قبول یکی از این دو فرض نیست یا باید فرض کرد که این کنارنگ چنانکه گفتیم از آباء
ابو منصور بن عبدالرزاق است و بواسطه سهو و غفلت نسخ در اینجا نیز خلطی و نقل و انتقال
در عبارات و جعل بعمل آمده است و تمام فقره راجع بر گذشت کنارنگ باید قبل از شروع بسوق
نسب ابو منصور معمری باشد یا آنکه باید فرض کرد که ابو منصور معمری هم از خانواده ...

و بکارهای بزرگ او رفتی^۱ و آنکه که خسرو پرویز بدر روم شد^۲
کنارنگ پیش رو بود لشکر پرویز را^۳ و [چون] حصار روم بستند^۴
و نخستین کسی که بدیوار برد رفت^۵ و باقیصر در آویخت^۶ و او را
بگرفت و پیش شاه آورد او بود^۷ و در هنگام ساوه شاه ترك^۸ که
بر در هری آمد^۹ کنارنگ پیش او شد بجنگ^{۱۰} و ساوه شاه را بنیزه
بیفکند^{۱۱} و لشکر شکسته شد^{۱۲} و چون^{۱۳} رزم هری بکرد^{۱۴}

نشابور^۱ او را داد^۲ و طوس را خود بذو داده بود^۳ و خسرو او را
گفت^۴ گفته که ادر^۵ با هزار مرد بزیم^۶ گفت آری گفته ام^۷
خسرو^۸ از زندانیان و گنه کاران^۹ هزار مرد نیک بگزید^{۱۰} و سلیم
پوشانید^{۱۱} دیگر روز^{۱۲} آن هزار مرد با کنارنگ بهامونی فرستاد^{۱۳}
و خسرو از دور همی نگرست با مهتران سپاه^{۱۴} کنارنگ با ایشان
بر آویخت^{۱۵} گاه بشمشیر و گاه بتیر^{۱۶} بهری را بکشت و بهری

..... ابومنصور بن عبدالرزاق بوده است و در یکی از آیاه بهم متصل میشده اند (شاید در فرخ زاد
ولی باز نباید در این صورت فرض کرد که عده از آیاه ابومنصور معمری از بین افتاده است تا
تطابق تقریبی بین عده آیاه دو ابومنصور تا اندازه بعمل آید) و همین جهت بوده که آیاه معمری را
فقط هفت نفر شمرده است چه بعد از آن با آیاه ابن عبدالرزاق یکی میشده است و شاید اگر نسخ
صحیح تری بدست آید یکی از این شقوق فرض را راجح تر کند بر شقوق دیگر و این را هم
نا گفته نگذاریم که کنارنگ چنانکه سابقاً هم گفتیم علم شخص ما نحن فيه نیست بلکه لقب یا بیان
درجه و منصب اوست. ص ۹-۱۰۵۷ کذا فی LKBA س (BL) : «بکارها» بجای «بکارهای».)
۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲-۷۰۳-۷۰۴-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-۷۲۱-۷۲۲-۷۲۳-۷۲۴-۷۲۵-۷۲۶-۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹-۷۵۰-۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۴-۷۵۵-۷۵۶-۷۵۷-۷۵۸-۷۵۹-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-۷۶۹-۷۷۰-۷۷۱-۷۷۲-۷۷۳-۷۷۴-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-۷۸۱-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۳-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۷۹۸-۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۱۲-۸۱۳-۸۱۴-۸۱۵-۸۱۶-۸۱۷-۸۱۸-۸۱۹-۸۲۰-۸۲۱-۸۲۲-۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۶-۸۲۷-۸۲۸-۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-۸۳۳-۸۳۴-۸۳۵-۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۱-۸۴۲-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۶-۸۴۷-۸۴۸-۸۴۹-۸۵۰-۸۵۱-۸۵۲-۸۵۳-۸۵۴-۸۵۵-۸۵۶-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-۸۶۳-۸۶۴-۸۶۵-۸۶۶-۸۶۷-۸۶۸-۸۶۹-۸۷۰-۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲-۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-۸۹۳-۸۹۴-۸۹۵-۸۹۶-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹-۹۰۰-۹۰۱-۹۰۲-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۷-۹۰۸-۹۰۹-۹۱۰-۹۱۱-۹۱۲-۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۱۶-۹۱۷-۹۱۸-۹۱۹-۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۴-۹۲۵-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۹-۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۱-۹۴۲-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۸-۹۴۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳-۹۵۴-۹۵۵-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-۹۶۰-۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-۹۶۶-۹۶۷-۹۶۸-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱-۹۷۲-۹۷۳-۹۷۴-۹۷۵-۹۷۶-۹۷۷-۹۷۸-۹۷۹-۹۸۰-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳-۹۸۴-۹۸۵-۹۸۶-۹۸۷-۹۸۸-۹۸۹-۹۹۰-۹۹۱-۹۹۲-۹۹۳-۹۹۴-۹۹۵-۹۹۶-۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹-۱۰۰۰-۱۰۰۱-۱۰۰۲-۱۰۰۳-۱۰۰۴-۱۰۰۵-۱۰۰۶-۱۰۰۷-۱۰۰۸-۱۰۰۹-۱۰۱۰-۱۰۱۱-۱۰۱۲-۱۰۱۳-۱۰۱۴-۱۰۱۵-۱۰۱۶-۱۰۱۷-۱۰۱۸-۱۰۱۹-۱۰۲۰-۱۰۲۱-۱۰۲۲-۱۰۲۳-۱۰۲۴-۱۰۲۵-۱۰۲۶-۱۰۲۷-۱۰۲۸-۱۰۲۹-۱۰۳۰-۱۰۳۱-۱۰۳۲-۱۰۳۳-۱۰۳۴-۱۰۳۵-۱۰۳۶-۱۰۳۷-۱۰۳۸-۱۰۳۹-۱۰۴۰-۱۰۴۱-۱۰۴۲-۱۰۴۳-۱۰۴۴-۱۰۴۵-۱۰۴۶-۱۰۴۷-۱۰۴۸-۱۰۴۹-۱۰۵۰-۱۰۵۱-۱۰۵۲-۱۰۵۳-۱۰۵۴-۱۰۵۵-۱۰۵۶-۱۰۵۷-۱۰۵۸-۱۰۵۹-۱۰۶۰-۱۰۶۱-۱۰۶۲-۱۰۶۳-۱۰۶۴-۱۰۶۵-۱۰۶۶-۱۰۶۷-۱۰۶۸-۱۰۶۹-۱۰۷۰-۱۰۷۱-۱۰۷۲-۱۰۷۳-۱۰۷۴-۱۰۷۵-۱۰۷۶-۱۰۷۷-۱۰۷۸-۱۰۷۹-۱۰۸۰-۱۰۸۱-۱۰۸۲-۱۰۸۳-۱۰۸۴-۱۰۸۵-۱۰۸۶-۱۰۸۷-۱۰۸۸-۱۰۸۹-۱۰۹۰-۱۰۹۱-۱۰۹۲-۱۰۹۳-۱۰۹۴-۱۰۹۵-۱۰۹۶-۱۰۹۷-۱۰۹۸-۱۰۹۹-۱۱۰۰-۱۱۰۱-۱۱۰۲-۱۱۰۳-۱۱۰۴-۱۱۰۵-۱۱۰۶-۱۱۰۷-۱۱۰۸-۱۱۰۹-۱۱۱۰-۱۱۱۱-۱۱۱۲-۱۱۱۳-۱۱۱۴-۱۱۱۵-۱۱۱۶-۱۱۱۷-۱۱۱۸-۱۱۱۹-۱۱۲۰-۱۱۲۱-۱۱۲۲-۱۱۲۳-۱۱۲۴-۱۱۲۵-۱۱۲۶-۱۱۲۷-۱۱۲۸-۱۱۲۹-۱۱۳۰-۱۱۳۱-۱۱۳۲-۱۱۳۳-۱۱۳۴-۱۱۳۵-۱۱۳۶-۱۱۳۷-۱۱۳۸-۱۱۳۹-۱۱۴۰-۱۱۴۱-۱۱۴۲-۱۱۴۳-۱۱۴۴-۱۱۴۵-۱۱۴۶-۱۱۴۷-۱۱۴۸-۱۱۴۹-۱۱۵۰-۱۱۵۱-۱۱۵۲-۱۱۵۳-۱۱۵۴-۱۱۵۵-۱۱۵۶-۱۱۵۷-۱۱۵۸-۱۱۵۹-۱۱۶۰-۱۱۶۱-۱۱۶۲-۱۱۶۳-۱۱۶۴-۱۱۶۵-۱۱۶۶-۱۱۶۷-۱۱۶۸-۱۱۶۹-۱۱۷۰-۱۱۷۱-۱۱۷۲-۱۱۷۳-۱۱۷۴-۱۱۷۵-۱۱۷۶-۱۱۷۷-۱۱۷۸-۱۱۷۹-۱۱۸۰-۱۱۸۱-۱۱۸۲-۱۱۸۳-۱۱۸۴-۱۱۸۵-۱۱۸۶-۱۱۸۷-۱۱۸۸-۱۱۸۹-۱۱۹۰-۱۱۹۱-۱۱۹۲-۱۱۹۳-۱۱۹۴-۱۱۹۵-۱۱۹۶-۱۱۹۷-۱۱۹۸-۱۱۹۹-۱۲۰۰-۱۲۰۱-۱۲۰۲-۱۲۰۳-۱۲۰۴-۱۲۰۵-۱۲۰۶-۱۲۰۷-۱۲۰۸-۱۲۰۹-۱۲۱۰-۱۲۱۱-۱۲۱۲-۱۲۱۳-۱۲۱۴-۱۲۱۵-۱۲۱۶-۱۲۱۷-۱۲۱۸-۱۲۱۹-۱۲۲۰-۱۲۲۱-۱۲۲۲-۱۲۲۳-۱۲۲۴-۱۲۲۵-۱۲۲۶-۱۲۲۷-۱۲۲۸-۱۲۲۹-۱۲۳۰-۱۲۳۱-۱۲۳۲-۱۲۳۳-۱۲۳۴-۱۲۳۵-۱۲۳۶-۱۲۳۷-۱۲۳۸-۱۲۳۹-۱۲۴۰-۱۲۴۱-۱۲۴۲-۱۲۴۳-۱۲۴۴-۱۲۴۵-۱۲۴۶-۱۲۴۷-۱۲۴۸-۱۲۴۹-۱۲۵۰-۱۲۵۱-۱۲۵۲-۱۲۵۳-۱۲۵۴-۱۲۵۵-۱۲۵۶-۱۲۵۷-۱۲۵۸-۱۲۵۹-۱۲۶۰-۱۲۶۱-۱۲۶۲-۱۲۶۳-۱۲۶۴-۱۲۶۵-۱۲۶۶-۱۲۶۷-۱۲۶۸-۱۲۶۹-۱۲۷۰-۱۲۷۱-۱۲۷۲-۱۲۷۳-۱۲۷۴-۱۲۷۵-۱۲۷۶-۱۲۷۷-۱۲۷۸-۱۲۷۹-۱۲۸۰-۱۲۸۱-۱۲۸۲-۱۲۸۳-۱۲۸۴-۱۲۸۵-۱۲۸۶-۱۲۸۷-۱۲۸۸-۱۲۸۹-۱۲۹۰-۱۲۹۱-۱۲۹۲-۱۲۹۳-۱۲۹۴-۱۲۹۵-۱۲۹۶-۱۲۹۷-۱۲۹۸-۱۲۹۹-۱۳۰۰-۱۳۰۱-۱۳۰۲-۱۳۰۳-۱۳۰۴-۱۳۰۵-۱۳۰۶-۱۳۰۷-۱۳۰۸-۱۳۰۹-۱۳۱۰-۱۳۱۱-۱۳۱۲-۱۳۱۳-۱۳۱۴-۱۳۱۵-۱۳۱۶-۱۳۱۷-۱۳۱۸-۱۳۱۹-۱۳۲۰-۱۳۲۱-۱۳۲۲-۱۳۲۳-۱۳۲۴-۱۳۲۵-۱۳۲۶-۱۳۲۷-۱۳۲۸-۱۳۲۹-۱۳۳۰-۱۳۳۱-۱۳۳۲-۱۳۳۳-۱۳۳۴-۱۳۳۵-۱۳۳۶-۱۳۳۷-۱۳۳۸-۱۳۳۹-۱۳۴۰-۱۳۴۱-۱۳۴۲-۱۳۴۳-۱۳۴۴-۱۳۴۵-۱۳۴۶-۱۳۴۷-۱۳۴۸-۱۳۴۹-۱۳۵۰-۱۳۵۱-۱۳۵۲-۱۳۵۳-۱۳۵۴-۱۳۵۵-۱۳۵۶-۱۳۵۷-۱۳۵۸-۱۳۵۹-۱۳۶۰-۱۳۶۱-۱۳۶۲-۱۳۶۳-۱۳۶۴-۱۳۶۵-۱۳۶۶-۱۳۶۷-۱۳۶۸-۱۳۶۹-۱۳۷۰-۱۳۷۱-۱۳۷۲-۱۳۷۳-۱۳۷۴-۱۳۷۵-۱۳۷۶-۱۳۷۷-۱۳۷۸-۱۳۷۹-۱۳۸۰-۱۳۸۱-۱۳۸۲-۱۳۸۳-۱۳۸۴-۱۳۸۵-۱۳۸۶-۱۳۸۷-۱۳۸۸-۱۳۸۹-۱۳۹۰-۱۳۹۱-۱۳۹۲-۱۳۹۳-۱۳۹۴-۱۳۹۵-۱۳۹۶-۱۳۹۷-۱۳۹۸-۱۳۹۹-۱۴۰۰-۱۴۰۱-۱۴۰۲-۱۴۰۳-۱۴۰۴-۱۴۰۵-۱۴۰۶-۱۴۰۷-۱۴۰۸-۱۴۰۹-۱۴۱۰-۱۴۱۱-۱۴۱۲-۱۴۱۳-۱۴۱۴-۱۴۱۵-۱۴۱۶-۱۴۱۷-۱۴۱۸-۱۴۱۹-۱۴۲۰-۱۴۲۱-۱۴۲۲-۱۴۲۳-۱۴۲۴-۱۴۲۵-۱۴۲۶-۱۴۲۷-۱۴۲۸-۱۴۲۹-۱۴۳۰-۱۴۳۱-۱۴۳۲-۱۴۳۳-۱۴۳۴-۱۴۳۵-۱۴۳۶-۱۴۳۷-۱۴۳۸-۱۴۳۹-۱۴۴۰-۱۴۴۱-۱۴۴۲-۱۴۴۳-۱۴۴۴-۱۴۴۵-۱۴۴۶-۱۴۴۷-۱۴۴۸-۱۴۴۹-۱۴۵۰-۱۴۵۱-۱۴۵۲-۱۴۵۳-۱۴۵۴-۱۴۵۵-۱۴۵۶-۱۴۵۷-۱۴۵۸-۱۴۵۹-۱۴۶۰-۱۴۶۱-۱۴۶۲-۱۴۶۳-۱۴۶۴-۱۴۶۵-۱۴۶۶-۱۴۶۷-۱۴۶۸-۱۴۶۹-۱۴۷۰-۱۴۷۱-۱۴۷۲-۱۴۷۳-۱۴۷۴-۱۴۷۵-۱۴۷۶-۱۴۷۷-۱۴۷۸-۱۴۷۹-۱۴۸۰-۱۴۸۱-۱۴۸۲-۱۴۸۳-۱۴۸۴-۱۴۸۵-۱۴۸۶-۱۴۸۷-۱۴۸۸-۱۴۸۹-۱۴۹۰-۱۴۹۱-۱۴۹۲-۱۴۹۳-۱۴۹۴-۱۴۹۵-۱۴۹۶-۱۴۹۷-۱۴۹۸-۱۴۹۹-۱۵۰۰-۱۵۰۱-۱۵۰۲-۱۵۰۳-۱۵۰۴-۱۵۰۵-۱۵۰۶-۱۵۰۷-۱۵۰۸-۱۵۰۹-۱۵۱۰-۱۵۱۱-۱۵۱۲-۱۵۱۳-۱۵۱۴-۱۵۱۵-۱۵۱۶-۱۵۱۷-۱۵۱۸

را بخست^۱ و هر باری^۲ که اسب افگندی^۳ بسیار کس تبه کردی^۴ تا سرانجام ستوهی پذیرفتند^۵ و بگریختند^۶ و کنارنگ پیش شاه شد و نماز بُرد و آفرین کرد^۷، خسرو طوس بدو داد^۸ و از گردان مردی همتای او بود^۹ نام او رقیه^{۱۰} اورا^{۱۱} نیز از خسرو بخواست^{۱۲} و با خویشان بطوس برد^{۱۳} و رقیه آن بود که^{۱۴} کنارنگ هزار مرد از خسرو پرویز بخواست^{۱۵} رزم ترکان را^{۱۶}، خسرو گفت خواهی هزار مرد ببر خواهی رقیه [را] که کم رنج تر بود مر ترا^{۱۷}، پس هردوان

۱۶ ص ۵۹-۱ - کذا فی LAB س K بهری را بکشت ۲۰ - کذا فی KB س A و هر بار L هر بار ۲۰-۳ - کذا فی LA س K که اسب در میدان افگندی B که اسب بر انگشتی ۳۰-۴ - کذا فی BA, LB بسیار تبه کردی K بسیار تن را تبه کردی S: بسیاری تبه کردی ۴۰-۵ - کذا فی LB س A تا سرانجام ستوه پذیرفتند K تا سرانجام ستوه پذیرفت (کذا) ۵۰-۶ - فقط در L ۶۰-۷ - کذا فی BA (ولی در A «رفت» بجای «شد») K و کنارنگ پیش شاه رفت و نماز برد و خسرو آفرین کرد L (بدون واو عطف) کنارنگ پیش شاه نماز برد و آفرین کرد S: کنارنگ از پیش ایشان بر شاه شد و نماز برد و آفرین کرد ۷-۸ - کذا فی A, B س: خسرو طوس بوی داد L خسرو طوس بوی داد K و طوس بوی داد، سابق گفت که بعد از رزم هری و کشتن ساوه شاه خسرو «نشا بورا داد و طوس را خود بدو داده بود» اینجا میگوید خسرو طوس بدو داد، بر فرض صحت نسخ معلوم میشود که این واقعه اخیر یعنی جنگ کردن او با هزار مرد قبل از رزم هری بوده است. ۹-۱۰ - فقط این واو را ندارد. ۹-۱۰ - کذا فی LB س K از گردان مردی همتای او نبود A از گردان و مردی پیش بود (کذا) ۱۱ - کذا فی KAB (۴) L رقیه S: رقیه ۱۰-۱۱ - کذا فی A, B رقیه نام L نام او رقیه K یکی بود که نام او رقیه بود S: نامش رقیه ۱۱-۱۲ - این جمله از KA بکلی ساقط است ۱۲ - فقط در S L آنرا B او KA ندارند ۱۲-۱۳ - کذا فی LB س KA ندارد ۱۳-۱۴ - کذا فی LB و با خود با طوس برد S: و با خویش با طوس برد. ۱۴-۱۵ - کذا فی S B رقیه آن بد L و کنارنگ او بود AK ندارند ۱۵-۱۶ - کذا فی B S (ولی در S «خسرو» بجای «خسرو پرویز») L که [بدون کنارنگ] هزار مرد از خسرو بخواست KA ندارند ۱۶-۱۷ - کذا فی B S L که برزم ترکان زدود KA ندارند ۱۷-۱۸ - کذا فی LB خسرو گفت اگر هزار مرد بخواهی ببر و اگر رقیه خواهی ببر که ترا رنج کمتر بود S: خسرو گفت خواهی هزار مرد ببر و خواهی رقیه که کم رنج تر بود مر ترا AK ندارند.

بطوس شدند با هزار مرد ایرانی^۱ و رقیه را نیکو همی داشت^۲ [و با ترکان جنگ کردند و پیروز آمدند و بطوس بنشستند و کنارنگ پادشاهی بگرفت و رقیه را نیکو همی داشت^۳]، تیر اندازی بود که همتایش نبود^۴ پس روزی کنارنگ و رقیه هردو بشکار رفتند با پسران و سرهنگان^۵ کنارنگ^۶ گفت^۷ امروز هر شکاری که کنیم^۸ تیر بر سر زنیم^۹ تا باریک اندازی بدید آید^{۱۰} هر چه^{۱۱} کنارنگ زده بود بر سر تیر زده بود^{۱۲}، رقیه^{۱۳} بر کنارنگ آفرین کرد^{۱۴} روز دیگر^{۱۵} کنارنگ بفرمود

۱۸ ص ۶۰-۱ - کذا فی B س L پس هردو با ترکان جنگ آمدند و پیروز گشتند و در طوس بنشستند و کنارنگ پادشاهی [بگرفت] ۱۰-۲ - کذا فی B س L و رقیه را نیکو همی داشت K او را نگاهداشتن A او را نگه داشتی ۳۰ - جمله بین دو قلاب فقط در S موجود است و از سایر نسخ ساقط و گویا نسخ آن نسخهها بعثت انعقاد اول و آخر این جمله آنرا حذف کرده اند و بی این جمله عبارت بکلی ناقص میشود L نیز چنانکه سابقاً نقل کردیم قسمتی از این عبارت را در غیر محل خود قرار داده [این قسمت در نسخی که حضرت استاد در دست داشته اند نبوده، ما آنرا مطابق S در اینجا بین دو قلاب افزودیم و عبارتی را که ایشان در حاشیه در میان قص عبارت متن یاد داشت کرده بودند حذف کردیم ع. اقبال] ۳۰-۴ - کذا فی KB (بدون واو) تیر اندازی بود که همتایش نبود A آن مرد تیر اندازی بود که همتایش نبود S: سر اندازی بود که همتایش نبود L ندارد این جمله را ۴۰-۵ - کذا فی LBA S («روزی» فقط در L) K کنارنگ و رقیه ۵۰-۶ - کذا فی B S (ولی در S: «شدند» بجای «رفتند») L بشکار رفتند با سرهنگان و پسران K هردو بشکار رفتند با سران و سرهنگان A هردو با پسران و سرهنگان بشکار شدند ۷-۸ - کذا فی LKB S: و کنارنگ A فقط ندارد. ۸-۹ - کذا فی L س K هر شکار که امروز بکنیم B امروز هر شکاری که بزنیم A هر شکاری که کنیم ۹-۱۰ - کذا فی KB بر سر تیر زنیم L همه را بر سر زنیم A امروز بر سر زنیم S: بر سر زنیم ۱۰-۱۱ - کذا فی B س L تا باریک اندازی ما بدید آید K تا باریک نیز اندازی بدید آید A تا باریک اندازی بدید آید (کذا) ۱۲-۱۳ - کذا فی KA س B و هر چه L آرزو هر چه ۱۲-۱۳ - کذا فی LKB S (ولی «تیر» فقط در L و K «همه بر سر» بجای «بر سر») A کنارنگ زده بود (کذا) ۱۴ - کذا فی LA س: رقیه ۱۴-۱۵ - کذا فی KA س K و رقیه الخ B هم رقیه کنارنگ را نیز آفرین کرد ۱۶ - کذا فی A, K روزی دیگر بر سر رفتند B روز سه دیگر S: روز سه دیگر بر سر شدند.

تا غراره^۲ پرگاه بیاوردند^۳ کنارنگ اسب بر انگیخت^۴ و نیزه بزد و آن
غراره را بر سر نیزه بر آورد و بینداخت^۵ و بگاه نزد گرد شهریار اورا
بکشتند^۶ و چون عمر بن الخطاب عبدالله عامر را بفرستاد^۷ تا مردم را بدین
محمد خواند صلی الله علیه و سلم^۸ کنارنگ پسر را پذیرد^۹ او فرستاد
بنشاپور^{۱۰} و مردم در کهن دز بودند^{۱۱} فرمان نبردند^{۱۲} از وی یاری خواست^{۱۳}

۲-۱ - کذا فی LBA س K کنارنگ فرمود تا ۲ - کذا فی K, L غراره A عراد س : غراره B عراده - غراره جوال از ریمان یافته و در عربی نیز بمعنی جوال شبکه دار آمده است . غراره باول مکسور چیزی را گویند که از ریمان یافتند مانند جوالی که گاه و بنبه و ششم و سرکین و امثال آن از جایی بجایی برند (فرهنگ جهانگیری و لارس) . الفراره بالبکسر ولا تفتح : الجوال واحد الفرائر قال الجوهري واظنه معرباً (تاج العروس مادة غر) ۲ - ۳ - کذا فی B س A گاه بیاوردند L گاه کردند K بر آن کلا بزند قهرش آمد (کذا) . ۳-۴ - کذا فی BA س L و کنارنگ اسب را بر انگیخت K واسب بر انگیخت . ۵ - کذا فی LK س B و نیزه زد A نیزه بزد . ۶ - کذا فی A, L عراره B عراده K ندارد س : غراده ۷-۵ - کذا فی B (با قطع نظر از اختلاف قراءات غراره) L و غراره از بالای سر بینداخت A و غراره آن سرش برداشت (کذا) K و کذاره کرد و بدان شکار زد (کذا) س : و غراده از سر سرس سبریس آورد (کذا) ۷-۸ - کذا فی B س L و در گاه نزد گرد شهریار آنرا بکشتند K و او را بکشتند A ندارد (اصل جمله را از ۷ تا ۱۱ درس بعد) . ۸-۹ - کذا فی B س (ولی « را » را ندارند از روی L افزوده شد) L و چون حضرت مرتضی علی (کذا) عبدالله عامر را بفرستاد K و حضرت نبی عامر را بفرستاد A ندارد ۹-۱۰ - کذا فی B س (باز « را » را ندارند از روی L افزوده شد) L تا مردمان را بدین محمد صلعم خواند K تا مردمان بدین محمد علیه السلام آمد ۱۰-۱۱ - کذا فی KLB س A ندارد . ۱۱-۱۲ - کذا فی K, B س : و مردمان بکهن دز بودند L و مردمان بکهن دز بودند L در اینجا وای زیادی دارد K ندارد AB ندارند اصل جمله را ۱۲-۱۳ - کذا فی L س (L وای در اول جمله اضافه دارد) K فرمان ببردند AB ندارند اصل جمله را ۱۳-۱۴ - کذا فی K, B س : از وی یاری خواستند L و از وی یاری خواستند A ندارد (جمله را) اختلاف قراءات اینجا مابین B از طرفی و LK س از طرفی دیگر بسیار مهم است چه اگر بطبق B : « یاری خواست » مفرد بخوانیم معنی ظاهر آن چنین میشود که عبدالله بن عامر از پسر کنارنگ یاری خواست بر ضد اهالی که در کهن دز بودند و فرمان تسلیم شدن بعبدالله بن عامر را که پسر کنارنگ میداد نبردند و اگر بطبق LK س : « یاری خواستند » جمع بخوانیم معنی ظاهر آن چنین میشود که اهالی نیشاپور که در کهن دز بودند و فرمان عبدالله بن عامر را بتسلیم شدن نبردند از پسر کنارنگ یاری خواستند .

یاری مکرد تا کار نیکو شد^۲ بعد از آن هزار درم وام
خواست^۳ گروگان طلبید^۴ گفت گروگان ندارم گفت^۵
نشاپور مرا ده^۶ نشاپور بدو داد^۷ چون درم بستد باز داد^۸
عبدالله^۹ عامر آن حرب او را داد^{۱۰} و کنارنگ بر زم کردن او شد^{۱۱}
و این داستان ماند^{۱۲} که گویند^{۱۳} طوس^{۱۴} از آن فلان است^{۱۵} و
نشاپور بگروگان^{۱۶} دارد^{۱۷} و حسن^{۱۸} [بن] علی^{۱۹} مروزی^{۲۰}
از فرزندان او بود^{۲۱} و کنارنگ از سوی^{۲۲} مادر^{۲۳} از نسل طوس^{۲۴}

۲-۱ - کذا فی K, L کنارنگ یاری کرد تا کار نیکو شد (ولی ظاهراً کلمه کنارنگ زیادی باشد چه در سابق گفت که کنارنگ پسر خود را بنشاپور فرستاد پس کنارنگ خود در طوس نبوده است) B تا کار نیکو شد A ندارد (جمله را) س : یاری کرد تا بکار نیکو شد ۳-۲ - کذا فی KLB س از وی هزار درم وام خواست^۳ س : پس از وی اندر هزار درم وام خواست^۴ پس از وی اندر هزار درم وام خواست^۵ - ۴ - کذا فی KB س L گروگان طلب کرد A ندارد . از اینجا معلوم میشود که فعل طلبیدن از همان وقتها یعنی از حدود ۳۵۰ هجری در زبان فارسی داخل و معمول شده بوده است . ۴-۵ - کذا فی LB س K گفت ندارم گفت A ندارد . ۵-۶ - کذا فی KLB س A بنشاپور بده س : نشاپور را مرا ده A ندارد ۶-۷ - کذا فی B, L س : بوی داد^۶ او را داد A ندارد ۷-۸ - کذا فی LKB س A ندارد ۹ - کذا فی B س (۹) K عبدالله عامر حرب او را داد L عبدالله عامر حرب بدو داد A ندارد معنی این جمله درست مفهوم نشد ۱۰-۱۱ - کذا فی K, B و کنارنگ بحرب او شد س : و کنارنگ بر زم کردن او شد L ندارد (جمله را) از ۷ ص سابق تا ۱۱ در این صفحه از A بکلی ساقط است ۱۰-۲۲ بکلی از L ساقط است ۱۲ - فقط در K, BA س « ماند » را ندارند ۱۳ - کذا فی B, KA س « گویند » را ندارند ۱۴ - کذا فی B, KA س : مملکت طوس ۱۴-۱۵ - کذا فی BA س K از فلانست ۱۶ - کذا فی K س B گروگان A بگروگان ۱۷ - کذا فی A س KB ندارند « دارد » را اگر بنسخه های A و س اعتماد کنیم که لفظ « دارد » را دارند آنوقت صریح معنی چنین میشود که عبدالله عامر از کنارنگ یا از پسر او هزار درم وام خواست و نشاپور را که ظاهراً عبدالله قبل از آن فتح کرده و در تصرف او بوده بگروگان بکنارنگ داده نه برعکس ۱۸ - کذا فی KA س B حسین ۱۹ - کذا فی B س K المروزی A المروزی ۲۰ - کذا فی BA س K المروزی ۲۱ - کذا فی A س K و ابو الفضل بر یکی از فرزندان او بود (کذا ؟) B از نسل او بود جمله ۱۰-۲۲ از L و جمله ۲۲-۳۳ ص ۶۴ از K بکلی ساقط است ۲۲-۲۳ - کذا فی A س L (بدون واو) کنارنگ B و کنارنگ از نسل ۲۴ - کذا فی LB س A اومادر (کذا)

بود^۱ و صد و بیست سال بنویست^۲ و همیشه طوس کنارنگیان را
بود^۳ تا بهنگام^۴ حمید^۵ طائی^۶ که از دست ایشان بستند^۷ و آن مهتری
بدیگری دوده افتاد^۸ پس بهنگام^۹ ابو منصور عبدالرزاق^{۱۰} طوس را
بستند^{۱۱} و سزا بسزا رسید^{۱۲} و نسب^{۱۳} این هردو کس^{۱۴} که
این کتاب کردند^{۱۵} چنین بود که یاد کردیم^{۱۶} .

۲-۱ کذا فی LA س B از طوس بود ۲۰-۳- کذا فی LBA س ، ظاهر آفاعل « بنویست » خود
کنارنگ است و محتمل است مادرش مراد باشد ۳۰-۴- کذا فی B س L و همیشه شهر طوس
الخ A و همیشه مادر کنارنگیان بود (کذا ؟) ۴- کذا فی KA, LB تا هنگام ، س : بهند (کذا)
۵- تصحیح قیاسی قطعی یقینی LKBA س : جشید ، مقصود حمید بن فحطه طائی از مشاهیر
سرداران بنی عباس است که از سنه ۱۵۲ الی ۱۵۹ از جانب منصور و مهدی حاکم خراسان
بود و خانه و باغی بسیار وسیع در طوس داشته بساحت يك ميل در يك ميل و واحدود سنه ۲۱۶
که مسعر بن المهلهل شهر طوس را سیاحت میکرد آن خانه و باغ باقی بوده است (باقوت در
« طوس » و طبری حلقه سوم ج ۱ ص ۳۶۹ ، ۴۵۸ ، ۴۵۹) حمید را در طبری حلقه سوم ص
۴۵۹ و در باقوت در « طوس » و در النجوم الزاهرة لابن قری بر دی (نسخه پاریس ar.1771
ورق 116b) حمید بنضم جاء بصیغه تصغیر حرکات گذارده اند و من بافحص زیاده جانی ضبط این کلمه را
بالضراحه بنافتم ۶- کذا فی K, LA س ، الطائی B, طاسی ، ۶-۷- کذا فی KB س A از دست ایشان
بستند L که از دست بستند ۷-۸- کذا فی س (فقط) B بدیگری داد A و آن مهتری بودند
بکرون افتاد (کذا ؟) L اصل جمله را ندارد K جمله ۷-۱۱ از آن بکلی ساقط است بواسطه
اتحاد آخر بلاشك ۸-۹- کذا فی LB س A پس بهنگام ۹-۱۰- کذا فی B, LA س : امیر
منصور عبدالرزاق (کذا) ۱۰-۱۱- کذا فی LA س B طوس را بستند ۱۱-۱۲- کذا
فی LKA س B و باز داد (کذا ؟) A بعد از این جمله افزوده : از ایشان را دور کردند ، س :
ارزانیان دور کردند (؟) این عبارت صریح است که ابو منصور عبدالرزاق از کنارنگیان
بوده است (رجوع شود به صفحه ۲۰ حاشیه ۴-۵) ۱۳-۱۴- کذا فی L س A نسب B و این نسب K
و (فقط) ۱۳-۱۴- کذا فی A س K این هر دو کس را L این هردو B این هردو را
۱۴-۱۵- کذا فی LB س A که تصنیف کردند K که یاد کردیم تصنیف کردند ۱۵-۱۶-
کذا فی LK س A این چنین بود B این بود .

دیوان خواجه حافظ شیرازی (۱)

دیوان خواجه حافظ شیرازی ، که از روی نسخه خطی مورخ بسال ۸۲۷ هجری
نقل شده است باهتمام فاضل دانشمند آقای سید عبدالرحیم خلخالی ، طهران ،
ابان ماه ۱۳۰۶ هجری شمسی ۴۰۲ صفحه و زری .



چنانکه از دیباچه ای که ناشر فاضل این دیوان بر آن الحاق نموده مستفاد میشود
فاضل معزی الیه چون از قدیم الایام شوق مفرطی بمطالعه دیوان افصح المتقدمین
و المتأخرین شمس الحق والملة والدین خواجه حافظ شیرازی رحمه الله علیه داشته اند
همواره در صدد جمع آوری نسخ خطی و چاپی این دیوان بوده اند ، و چون اختلاف زیادی
مابین نسخ موجوده این کتاب مشاهده میکردند برای اینکه شاید نسخه ای که
نسبه جامع و خالی از حشو و زوائد باشد بدست بیاید همچنان بیش از پیش بتکثیر
نسخ می پرداخته اند . تا آنکه متدرجاً قریب سی نسخه مختلف از خطی و چاپی نزد
ایشان جمع شد ، ولی بقول خودشان هر مقدار بر عده نسخه افزودند اختلافات
افزوده شد ، تا آنکه بالاخره بالحس والعیان همان تجربه ای را که سایرین در امثال
این موارد نموده اند بر ایشان نیز مکشوف و محقق شد ، و آن اینست که در مورد
کتابی که مطبوع طباع جمهور ناس و طرف توجه عامه و خاصه است از قبیل الف
لیله و لیل و کلیله و دمنه و جوامع الحکایات و شاهنامه و مثنوی مولانا جلال الدین
رومی و رباعیات خیام و دیوان حافظ ، نسخ و قراء هر يك مطابق ذوق ادبی و قریحه
شاعری و سلیقه شخصی خود متعمداً یا من حیث لایشعر در آن دخل و تصرفات
بسیار و جرح و تعدیلات بدشمار نموده اند هم از حیث تغییر و تبدیل کلمات
و اصطلاحات و هم از حیث زیاده و نقصان عده ابیات و جمل و عبارات و هم از حیث
نظم و ترتیب مندرجات آنها .

و بنابرین در مورد اینگونه کتب عام البلوی بیداهت عقل هر چه نسخه کتاب

جدیدتر باشد بالطبع و سابط بین آن نسخه و نسخه اصلی مؤلف متعدد تر است و بهمین تناسب دخل و تصرفات و «اصلاحات» نسخ در آن بیشتر و متن آن نسخه از متن اصلی دور تر است و برعکس هرچه نسخه قدیمی تر باشد و سابط بین آن نسخه و نسخه اصلی کمتر و عده دخل و تصرفات محدود تر و متن آن نسخه بمتن اصلی نزدیکتر است.

خوش بختانه بحکم آنکه هر جوینده یا بنده است بالاخره يك نسخه بسیار نفیس قدیمی از دیوان حافظ (منقول عنه نسخه حاضره چاپی) بدست ناشر فاضل افتاد که تاریخ استنساخ آن سال هشتصد و بیست و هفت هجری است یعنی فقط قریب سی و شش سال بعد از وفات حافظ و عجله این نسخه گویا قدیم ترین نسخه ایست که از این دیوان بدست است و متن آن از حیث صحت و خلو از حشو و زواید بانسخ موجوده دیگر تفاوت زیاد دارد.

پس از بدست آوردن این گنج گرانها ناشر فاضل آن بدون فوت وقت ابتدا در صدد مقابله آن نسخه با سایر نسخ موجوده که در دسترس ایشان بوده بخصوص با سه نسخه نسبتاً قدیمی مورخه سنوات ۸۹۸ و ۹۰۱ و ۹۸۴ و يك نسخه چاپی طبع اروپا که وصف آنها در صفحه کداز دیباچه مسطور است برآمدند و سپس بالهام ربانی و تشویق ادبای عصر حاضر و هدایت ذوق سلیم (که در مورد ناشر فاضل ما این اخیر ظاهر اقوی عوامل بوده است والا اگر عین همین زحماتی را که در راه احیای دیوان افصح المتقدمین و المتأخرین خواجه حافظ شیرازی کشیده اند در مورد دیوان خواجه عصمت بخاری مثلاً یا کلیم کاشانی یا عرفی شیرازی بکار می بردند ما چه میکردیم! والبتنه آن کار نیز بجای خود مفید و ذیقیمت بود ولی بدیهی است که تفاوت ره از کجاست تا بکجا) باری پس از مقابله آن نسخه قدیمی بانسخ دیگر متن آن نسخه را عیناً بدون هیچ دخل و تصرفی بطبع رسانیده و اختلاف قراءات نسخ دیگر را در یائین صفحات و زواید و ملحقات آنها را در آخر کتاب افزودند و سپس يك دیباچه بسیار نفیس عالمانه فاضلانه ای در ترجمه حال خواجه و وصف نسخ مختلفه دیوان آن جناب و يك فهرست الرجال و يك فهرست الایما کن بر آن علاوه نموده کتاب را بهترین

وضعی از حیث صحت متن و اتقان عمل و ظرافت طبع لچاپ رسانیدند و باین طریق یکی از مهمترین و پاینده ترین خدماتی را که ممکن است کسی بادیبایات زبان فارسی نماید انجام دادند و حق بسیار بزرگ بر کردن جمیع فارسی زبانان و فارسی فهمان عالم از خود ایجاد نمودند و عموم ارباب ذوق را شکر گزار و رهین امتنان خود فرمودند و اثری جلیل و محو نشدنی از خود بر صفحات ایام بیادگار گذاردند فاشکر الله مساعیه الجميله و جزاء الله عن العلم و الادب احسن الجزاء.

دیباچه مذکوره با آنکه یکی از بهترین نمونه های مقدمه انتقادی و جامع اطلاعات فوق العاده نفیس است ولی معذک جای بسیار افسوس است که مختصر است و بسیار هم مختصر است و گویا ناشر فاضل از اهمیت فوق العاده کار خود شان یعنی احیای دیوان معروف ترین و محبوب ترین و بزرگترین شاعر غزل سرای ایرانی چندان تصویری که بایست و شایست نمیفرموده اند چنانکه از آثار تواضع و فروتنی که بروجنات این دیباچه لایح است این فقره کاملاً مشهود میشود و الا اگر حجب ذاتی ایشان حجاب تقدیر کار خودشان نمیشد تا این اندازه در کوتاهی دیباچه نمی کوشیدند و تا ایندرجه آنرا «در زمینگر فتنند» و خوانندگان را از نتیجه زحمات چندین ساله خود محروم نمیساختند.

و فی الواقع تأسف زیادتر از این نمیشود که کسی سالهای متمادی وقت خود را صرف تتبع دیوان شاعری مثل حافظ و مقابله آن با نسخ مختلفه و مقایسه آن با دواوین شعراء معاصر یا متقاربه العصر با او که از یکدیگر اقتباس نموده اند و تصحیح در کتب تاریخ و تذکره های شعرا برای جمع اطلاعات راجع بترجمه حال خواجه بنمایند و سپس نتیجه جمیع این زحمات را با آن همه معلومات و اطلاعات متنوعه که در عرض این مدت مدید جمع شده است، معلوماتی که کوچکترین آنها بواسطه شرافت موضوع در نهایت بزرگی است و بی اهمیت ترین آنها (بر حسب ظاهر) بواسطه جلالت قدر صاحب ترجمه در نهایت اهمیت است، جمیع اینها را خلاصه کرده و درهم فشرد و جوهر آنها را کشیده زبده

و عصاره هفتمین آنها را بطور فهرست در ضمن سی صفحه فقط گوشزد خوانندگان نماید و مابقی را ببهانه اینکه افسانه است یا ظنیات است و قطعیات نیست یا آنکه « معروف است » همه را طرح و اسقاط نماید؛ اینست عیناً آن کاری که فاضل محترم ناشر این دیوان کرده اند.

در صفحه ی مینویسند: « (تذکره میخانه) حکایت خواب دیدن خواجه حضرت امیر را و غزل معروف را که « دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند » که در همان شب تلقینش کرده اند مشروحاً بیان کرده ولی ابداً تفصیل این خواب را که چه بوده است ولو در نهایت اختصار مطلقاً و اصلاً بیان نکرده اند و باز در همان صفحه مینویسند: « مؤلف مجالس العشاق حافظ را در عدد عشاق شمرده و حکایت عشق او را با پسر مقتی و اطلاع شاه شجاع را ازین قضیه ... بیان کرده » و دیگر ابداً ولو بیک کلمه نمیگویند که چه بود این حکایت عشق حافظ پسر مقتی.

و در صفحه ی بی می نویسند: « راجع بتقالات از دیوان خواجه حکایتها و افسانهاست که این دیباچه گنجایش ذکر آنها را ندارد » و بدبختانه هیچیک از آن حکایتها و افسانه ها را ولو بکعدد از آنها را برای نمونه هم ذکر نکرده اند و در صفحه ی بی مینویسند: « سایر مطالب از حکایتها و افسانهها و مدت عمر و تاریخ وفات و شرح زندگانی و مسافرت و غیره چنانکه قبلاً گفته شد بالتمام مجهول و در پرده خفا مستور و هر که هر چه نوشته از روی حدس و ظن و احتمال بوده و مدارك صحیحی ارائه نداده اند، نویسنده این سطور نظر باختلاف اقوال و تناقضاتی که در نوشته های متقدمین و متأخرین مشاهده میکند نمیتواند که ظن و تخمین را مدرك خود قرار داده مطالب مشکوک و مظنونه را بطور یقین بنویسند ».

افسوس! هزار افسوس! چه ظلم بزرگی در حق خوانندگان و تشنگان اطلاعات از هر قبیل راجع نحوای بزرگوار نموده اند، تو قدر آب چه دانی که در کنار فرانی، و گویا ناشر فاضل را بواسطه استقصاء در تتبع کتب و

و فور معلومات راجع ترجمه حال خواجه که در نزد ایشان جمع شده بوده است و همیشه در ذهن ایشان حاضر بوده است از دوسه نکته غفلت دست داده است، یکی آنکه مطلبی که در نزد ایشان معروف است یا کتاب حاوی آن در نزد ایشان موجود است ممکن است نزد دیگران معروف نباشد یا دسترسی بآن مأخذ نداشته باشند، و این عین همان حالت روحیه صاحب « برهان قاطع » و اغلب مؤلفین فرهنگهای دیگر فارسی است که در تفسیر لغات بسیاری از اوقات فقط به « معروف است » اکتفا کرده اند مثل اینکه خیال میکردند که آنچه در نزد ایشان معروف است در نزد سایرین نیز معروف است و آنچه در بلاد ایشان معروف است در سایر بلاد نیز معروف است و آنچه در عصر ایشان معروف است در جمیع اعصار آتی برای جمیع اخلاف و آیندگان همانطور معروف خواهد ماند!

دیگر آنکه بنای تاریخ عمده بر ظنیات است نه بر قطعیات و الا اگر مأخذ را قطعیات صرف بگیرییم جز رؤس مسائل و وقایع هیچ چیز دیگر برای ما باقی نمی ماند و باید کتب تاریخ را بآب شست و بعد ازین نیز کتاب تاریخی تألیف نمود زیرا که غالب جزئیات و تفصیل وقایع بطور اخبار آحاد بما میرسد نه بطور نواتر که افاده قطع نماید، و بر فرض که بعضی از آن تفصیل برای نویسنده تاریخ بقرائن خارجی قطعی باشد باز برای خواننده افاده قطع نمی نماید زیرا که قطع کسی برای دیگری حجت نیست، و عجب است که در آخر عبارت فوق می نویسند که ایشان نمی توانند « مطالب مشکوک و مظنونه را بطور یقین بنویسند » و حال آنکه هیچکس چنین توقعی نه از ایشان و نه از هیچ مورخ دیگری ندارد بلکه غایت آنچه وظیفه ایشان و وظیفه هر مورخ دیگری است آنست که (علاوه بر مطالب یقینی) مطالب مشکوک و مظنونه را نیز بهمان صفت و در تحت همان عنوان که هست یعنی بطور مشکوک و مظنون بنویسند ولی در هر صورت بنویسند و حذف و اسقاط ننمایند.

دیگر آنکه افسانهها نیز بجای خود مفید است و اهمیت آنها از اهمیت امور تاریخی (از نقطه نظر دیگر) اگر بیشتر نباشد کمتر نیست و اینجا موقع خوض

در این مسئله نیست مقصود اینست که نباید در افسانه‌ها بدیده حقارت نگریست و اقل فواید آنها اینست که حالت روحیه مخترعین آن افسانه‌ها و ناقلین و رواة آنها را در طی قرون ماضیه برای ما مجسم میسازد، مثلاً این همه افسانه‌ها را که در حق حافظ راست یا دروغ روایت یا اختراع کرده‌اند چرا (باز همان مثال سابق را میزنم) در حق خواجه عصمت بخاری مثلاً اختراع نکرده‌اند؟! واضح است که خود ظهور و انتشار و کثرت این افسانه‌ها دلیل واضحی است بر فرط محبوبیت خواجه در قلوب جمیع طبقات ناس از عوام و خواص از عصر خود او الی یومنا هذا، چنانکه گویند کسی مدایح شعرا را در حق جدّ خود در محضر یکی از ملوک میخواند و ملک گوش میداد، یکی از حضار که با او نهانی عداوتی داشت گفت ای ملک اینها اکاذیب و اغرافات شعراست، آن شخص در حال گفت پس چرا در حق جدّ تو شعرا اکاذیب و اغرافات نبافته‌اند و آن مرد خجل شد.

و آنکه معلوم نیست که حدّ فاصل بین تاریخ و افسانه (یعنی حکایت بی اصل و مأخذ ولی ممکن الوقوع که فعلاً محل صحبت ماست، نه افسانه‌های غیر ممکن الوقوع حیوانات یادبو و پری و نحو ذلك) چیست و کجا تاریخ تمام میشود و کجا افسانه شروع میشود، زیرا ممکن است که بسیاری از حکایات که بنظر ما افسانه و بی اصل میآید در واقع بکلی راست بوده است یا آنکه اصلی داشته است که بعدها شاخ و برگ بر آن اضافه شده است، پس تمیز بین تاریخ و افسانه در موارد مشکوکه محتمله بسلیقه شخصی و طرح بعضی بیهانه اینست که افسانه است و اثبات بعضی باسم اینکه تاریخ است علماً از جنس همان تصرفات من عندی محرّین است که ناشر فاضل اینقدر در قدح آن داد سخن داده‌اند، پس برای اینکه رشته ممتدّه منقولات ملی از بین نکسلد و همواره در طول قرون ماضیه و آتی حلقه‌های آن زنجیر بیکدیگر متصل بماند ما باید همانطور که اسلاف ما این روایات و حکایات تاریخی و افسانه‌ای و حماسه‌ای و مذهبی و اخلاقی و غیر ذلك را برای ما نقل کرده و بطور امانت بماسپرده‌اند

و ما اکنون از آنها محظوظ میشویم یا عبرت میگیریم ما نیز باید بهمان نهج آن قصص و اخبار و حکایات را تماماً بدون طرح و اسقاط هیچیک از آنها با خلاف خود بسیریم و بگذریم.

ملاحظه نمائید اگر جامعین شاهنامه‌های نثر و نظم از ایراد افسانه‌ها که جزو اعظم شاهنامه‌ها را تشکیل میدهند بیهانه اینست که افسانه‌هاست خودداری میکردند و باجتهاد شخصی همه را در فراموشخانه سکوت میافکندند امروز ما از شاهنامه جز قسمت تاریخ ساسانیان آن چیز دیگری بدست نداشتیم و از این حماسه ملی خود که یکی از بزرگترین شاهکارهای ادبی و اساطیری دنیاست و علاوه بر این تأثیر عمیقش در تشکیل و صیانت ملیت ایران در ادوار مختلفه تاریخ حاجت بییان ندارد محروم میمانیم.

اگر ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب جلیل القدر عظیم الثّان اغانی از خرافات و افسانه‌های عرب و اخبار مشکوکه متناقضه چشم میپوشید و خود را مقید مینمود که جز اخبار قطعیّه صحیحّه یقینیّه چیزی در کتاب خود درج ننماید چهار هزار صفحه کتاب او قطعاً بچهارصد صفحه نمیرسید بلکه ازین هم بسیار کمتر و امروز دنیا از یکی از دلکش‌ترین کتب ادبیات و از یکی از بزرگترین گنجهای معلومات خالی میماند.

اگر یکی از ایرانیان قرن سوّم و چهارم هجری جمیع روایات و قصص و حکایات متداوله مشهوره بین مردم را چه راست و محقق و چه افسانه و اسما را جمع بحفظه باد غیسی و شهید بلخی و فیروز مشرقی و رودکی و کسایی و خسروانی و دقیقی و عنصری و عسجدی و فرخی و فردوسی و سایر شعراء و سازندگان و نوازندگان و رامشگران و خنیاگران عهد طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان همه را در کمال اشباع و بسط بدون اخلاص بفردی از آنها بطرز کتاب اغانی بزبان فارسی جمع میکرد و مجموع آنها را درضمن بدست مجلد مانند همان کتاب اغانی برای ما بیادگار میگذاشت حالا ما چه گنج گرانبهایی از معلومات راجع بآن شعرا بزرگ که در مورد اغلبی جز نام از

آنها چیزی بدست نیست و خدا میداند چه بسیاری از آنها که حتی نامشان هم از میان رفته است در دست داشتیم و آیا هیچ امروز بمؤلف آن کتاب اعتراض میکردیم که چرا فلان حکایت را که بنظر افسانه میآید در کتاب خود گنجانیده است؟ مثل اینکه اکنون آیا هیچ اعتراض بفردوسی میکنیم که چرا حکایت دیو سفید و هفت خوان رستم را در شاهنامه بنظم آورده و حذف نکرده است و هیچ بابو الفرج اصفهانی سرزنش میکنیم که چرا حکایت اسحاق موصلی و هم پیاله شدن شیطان بالو و خوانندگی کردن برای او را در کتاب خود ذکر کرده است؟

پس تا این حکایات و افسانههای راجع بخواجه هنوز تازه است (زیرا که ما از خواجه نسبتاً چندان دور نیستیم و یاد او در اذهان و حکایات راجع باو در افواه هنوز باقی است) و بواسطه طول مدت، مثل حال حالیه ما مثلاً نسبت بفردوسی، بکلی از اذهان محو شده است بکوشیم و این حکایات و اطلاعات را که مانند صیدهای وحشی بالطبع رمیده و نفور هستند بزنجیر خط مقید و در حصار کتاب محبوس سازیم و نگذاریم که متدرجاً از خاطرها فراموش شده بکلی از میان بروند.

بنا بر مقدمات مذکوره ما جداً و اکیداً از جناب ناشر فاضل این دیوان آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی متعالمه بطول بقائه متوقعیم که در اول از منته امکان جمیع معلومات و اطلاعاتی را که از تتبعات خود در کتب تواریخ و تذکره ها و دواوین شعرا و غیره بدست آورده اند چه مطالب تاریخی و چه افسانه ها و قصص راجع بترجمه حال خواجه، باراجع بتفالات از دیوان او از عصر او الی بومنا هذا، باراجع باقتباسات شعراء دیگر از حافظ یا حافظ از شعراء دیگر، یا تواریخات آنها بایکدیگر، جمیع این معلومات را از جزئی و کلی حتی کوچکترین و (در نظر ایشان) بی اهمیت ترین و ناقابل ترین آنها را بلا استثناء وبدون طرح و اسقاط حکایتی بلکه سطرری یا کلمه ای از هیچیک از از آنها در ضمن کتابی یارساله ای هرچه مبسوط تر بهتر منتشر فرمایند و آنرا

ذیل و متمم این دیوان قرار دهند، و بقضاء این فرض کفائی حالا که ایشان مدتی از عمر خود را صرف تتبع این موضوع نموده اند تکلیف را از گردن دیگران ساقط نمایند که این کاری است کردنی.

يك کلمه نیز راجع بمذهب خواجه اشاره کرده مقاله را ختم میکنیم. چنانکه ناشر فاضل در صفحه یو از دیباچه مرقوم داشته اند اگر قصیده معروف «مقدری که از آثار صنع کرد اظهار» و غزل «ابدل غلام شاه جهان باش و شاه باش» از خواجه باشد در تشیع او تردیدی نخواهد بود، و باوجود اینکه این قصیده و این غزل از بهترین اشعار نیست معذک برای نجات اخروی خواجه باید آرزو کرد که هر دو از خواجه باشد و الحاقی از بعضی هوا خواهان خواجه در عصر صفویه برای نجات دادن مقبره او از تخریب متعصبین شیعه نباشد، در هر صورت کسی که مشربش این بوده که «جنگ هفتاد دومت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند» البته مستبعد است که بمذهبی دون مذهبی تقلیدی داشته یا نسبت بتشیع یا تسنن تعصبی میورزیده است و علی ای حال بغیر دو قصیده و غزل مشکوک مذکور ما دلیلی بر تشیع یا تسنن شخص حافظ بطور یقین در دست نداریم، ولی در خصوص مذهب رسمی اهالی فارس در عصر خواجه دلیل قطعی در دست داریم که مذهب سنت و جماعت بوده است. و آن عبارت است از مسکوکات سلاطین حاکمه آن عصر در فارس یعنی آل مظفر که امروز باقی است و در روی آنها صریحاً اسامی خلفاء اربعه منقوش است.

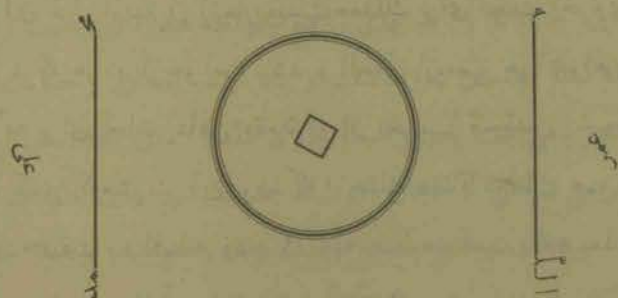
اینک یکی دو نمونه از این مسکوکات که در موزه بریتانیه در لندن محفوظ است (رجوع کنید بفهرست مسکوکات^(۱) لین یول ج ۶، ص ۲۳۶).

(۱) S. Lane-Poole, Catalogue of Oriental coins in the British Museum, 10 vols. London 1875-1890 vol. 6 page 236.

۱ - سکه مبارز الدین محمد بن مظفر مؤسس
این سلسله (۷۵۹-۷۱۸)
نقره، کاشان. سنه ۵۷ (۷)

روی :

لا اله الا الله
لا اله الا الله



عشمان

پشت :

ضرب
المعتضد با (کذا) الله
السلطان محمد بن مظفر
خلد الله ملكه
کاشان

در حاشیه

ضرب | سنه | سبع و | حمه | ... | ...

۲ - شاه شجاع بن محمد بن مظفر مذکور
(۷۵۹-۷۸۶)
ضرب ایدج سنه ۷۶۲

روی :

لا اله الا الله
ضرب

محمد
ایدج
رسول الله
عشمان

پشت :

با الله
المعتضد و السلطان
ضرب
المطاع شاه شجاع
ایدج
خلد الله ملكه
اثنی ستین (کذا)

و تقریباً بعینه همینطور است چند مسکوک دیگر همین شاه شجاع ضرب
شیراز سنه ۷۶۲ و ۷۷۱، و ضرب کاشان سنه ۷۶۳ و ۷۶۸، و ضرب یزد
سنه ۷۲ (۷)، و ضرب لار فی سنه ... بن (و) سبع مایه، و ضرب کازرون
(بدون تاریخ)، که در همه این مسکوکات بلا استثنای اسمی خلفاء اربعه منقوش
است، فقط يك سکه از شاه منصور درموزه مذکوره موجود است ضرب شیراز
بدون تاریخ یعنی تاریخ محو شده است که در روی این سکه فقط «لا اله الا الله
محمد رسول الله» منقوش است بدون نام خلفاء اربعه.

۱۵ رمضان ۱۳۴۶

تاریخ بیهق حاضر تألیف یکی از علمای مشهور قرن ششم ابوالحسن علی بن ابی القاسم زید بن محمد بن حسین البیهقی است، وی در حدود سنه چهارصد و نود متولد (۱) و در سنه پانصد و شصت و پنج وفات یافته است، و معاصر محمد بن عبد الکرم شهرستانی صاحب ملل و نحل متوفی در سنه ۵۴۸، و سید اسمعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی متوفی در سنه ۵۳۱ و من فی طبقتهما بوده است، و در صغر سن چنانکه خواهد آمد زمان عمر خیّام را نیز در یافته و بمجلس او حاضر شده است، و تاریخ بیهق را بتصریح خود او (۲) در سنه پانصد و شصت و سه در زمان سلطنت مؤید آی ایه از غلامان سلطان سنجر که بلافاصله بعد از وفات سنجر بر خراسان مسلط شد تألیف نموده است، و ابن ابوالحسن بیهقی از مشاهیر علمای عصر خود بوده و کتب نفیسه بسیاری بزبان عربی و فارسی تألیف نموده است، یا قوت در معجم الادبا ج ۵ ص ۲۰۸ - ۲۱۸ در ترجمه حال او هفتاد و چهار عدد از مؤلفات او را با اسم و رسم می‌شمرد، و همچنین حاجی خلیفه در کشف الظنون در مواضع مختلفه عدّه کثیری از تألیفات او را ذکر نموده است، بدبختانه از جمیع این کتب نفیسه جز همین **تاریخ بیهق** حاضر و **جزئمة صوان الحکمة** در تاریخ حکما گویا چیزی بدست نمانده است.

از جمله کتب بسیار معروف مؤلف ذیل بوده است بر تاریخ بمینی موسوم

(۱) تاریخ ۴۹۹ (چهارصد و نود و نه) برای ولادت او در معجم الادبا ۲۰۸ : ۵ بلاشک غلط طبع است که از تبدیل اعداد سنوات بارقام هندسی که شیوه ناخوش طالع آن کتاب است ناشی شده، و نظایر اینگونه غلط مکرر در آن کتاب روی داده است، بیهقی اقلّاً ده سال زود تر از ۴۹۹ متولد شده بوده است بقرینه اینکه خود در تاریخ بیهق حاضر ورق ۴۲ b گوید: «وقتل فخر الملك در عاشر ا بود سنه خمسماية ومن آن یاد دارم و در عهد کودکی در دبیرستان معلم بودم بنیسا بور»، و بدیهی است که طفل يك ساله دبیرستان نمی‌رود و از يك سالگی چیزی بیاد نمی‌ماند و لابد بایستی در آنوقت ده دوازده ساله بوده باشد، و بنا برین ولادت او در حدود چهارصد و نود یا اندکی پس و پیش خواهد بود چنانکه گفتیم.

(۲) در ورق ۱۷۰ b گوید: «قد وقع فراغ المصنف من نسخ هذا الكتاب فی الرابع من شوال سنه ثلث و ستین و خمسماية و در ورق ۱۶۶ a گوید: «مؤید الدولة والدین خسرو خراسان ملك المشرق آی ایه خلد الله دولته دهم محرم سنه احدى و ستین و خمسماية بالشکری جرجان سوار یاده بدر فصبه آمد آلیخ».

بمشارب التجارب و غوارب الغرائب (۱) و مشتمل بوده است بر وقایع تاریخی ایران در مدت صد و پنجاه سال از همانجا که تاریخ بمینی ختم میشود یعنی از حدود سنه ۴۱۰ الی حدود ۵۶۰ هجری، و بعبارة آخری شامل بوده است تقریباً تاریخ تمام دوره غزنویّه و تمام دوره سلجوقیه و نیمه اول دوره خوارزمشاهیه را، یا قوت در معجم الادبا مکرر ازین کتاب نقل کرده است، و همچنین ابن الاثیر در تاریخ کامل و ابن ابی اصیبعه در طبقات الاطباء و عطاء ملک جوینی در تاریخ جهانگشاهر کدام فقراتی از این کتاب نقل کرده اند، و حمد الله مستوفی در دیباجة تاریخ گزیده آنرا از مأخذ خود می‌شمرد، و از اینجا معلوم میشود که این کتاب بطور قطع تا اواسط قرن هشتم موجود بوده است، بدبختانه در کتابخانه‌های اروپا که فهارس مطبوعه دارند تا کنون اثری ازین کتاب نفیس بدست نیامده است ولی هیچ مستبعد نیست که در ایران یا در ترکیه یا در سایر ممالك اسلامی شرقی مثل هندوستان و افغانستان و ترکستان نسخه یا نسخی از آن موجود باشد و وقتی بدست بیاید.

دیگر از تألیفات ابوالحسن بیهقی ذیل بوده است بر دمیة القصر باخرزی موسوم **بوشاح دمیة القصر** یا اختصاراً **وشاح الدمیة** در تراجم احوال شعراء عصر خود، یا قوت در معجم الادبا مکرر ازین کتاب نقل کرده است و ابن خلکان نیز در ترجمه حال باخرزی اشاره بدان نموده، حاجی خلیفه این کتاب را بعنوان **وشاح دمیة القصر و لقاح روضة العصر** ذکر کرده است و گویا نام کامل کتاب همین بوده است.

دیگر از تألیفات بیهقی کتابی بوده است در امثال عرب موسوم **بغرر الامثال**

(۱) رجوع کنید بهین تاریخ بیهق حاضر ورق ۱۲ a و بتاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه پانصد و شصت و هشت (طبع مصر ۱۷۰ : ۱۱) و ابن ابی اصیبعه ج ۱ ص ۷۲، و بتاجی خلیفه در تحت همین عنوان «مشارب التجارب»، و نیز بآنچه دیگر که بعدها اشاره بدان خواهد شد - در ابن الاثیر و ابن ابی اصیبعه کلمه مشارب باین مهملة یعنی «مسابر» مسطور است و در سایر مأخذ «مشارب» باین معنی کما فی المتن.

و در **الاقوال** در دو جلد^(۱) که بقول حاجی خلیفه در کشف الظنون مأخذ مجمع الامثال میدانی این کتاب بوده است چنانکه گوید: «**غرد الامثال و درر الاقوال** لأبي الحسن علي بن زيد البيهقي المتوفى سنة ... و تب الامثال على الحروف و ذكر لكل منها السبب و الضرب ثم شرحها اعراباً و معاني و ذكر حللها ايضا و هو مأخذ الميداني» ولی ظاهراً این سهوی است واضح از حاجی خلیفه که منشأ آن عدم اطلاع از عصر بیهقی بوده است، چه بیهقی بتصریح خود اودر مشارب التجارب بنقل یا قوت ازو در معجم الادباء از شاگردان میدانی بوده است و سامی فی الاسامی و مجمع الامثال میدانی را هر دو را در نزد مؤلف آنها یعنی در نزد خود میدانی درس خوانده بوده است^(۲) و علاوه بر این بیهقی قریب پنجاه سال دیگر پس از وفات استاد خود میدانی در حیات بوده است چه وفات میدانی در سنه ۵۱۸ و وفات بیهقی در سنه ۵۶۵ بوده است، پس از اینجا واضح میشود که بیهقی فقط اواخر عمر میدانی را درک کرده بوده است در اوایل شباب خود، و بسیار مستبعد است که استاد پیری از تألیف شاگرد بسیار جوان خود اقتباس نماید بلکه عادة عکس این فقره معمول است، باری این سخن حاجی خلیفه بکلی بی مأخذ بنظر میآید.

و دیگر از تألیفات بیهقی ذیل است بر کتاب **صوان الحکمة** در تاریخ حکما تألیف ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام التجزی و ذیل بیهقی معروف است به **تممة صوان الحکمة**، و خوش بختانه ازین کتاب یکی کامل در برلین و دیگری مختصر در لیدن از بلاد هلاند موجود است.

دیگر از تألیفات ابوالحسن بیهقی همین **تاریخ بیهق** حاضر است که وصف آن اجمالاً سابق مذکور شد، نسخ این کتاب در نهایت ندرت است و تا آنجا که

(۱) معجم الادباج ۵ ص ۲۱۱ سطر ۳ باخر، و حاجی خلیفه ج ۲ ص ۱۵۳ در باب غین.
(۲) «ثم حضرت درس الامام صدر الافاضل احمد بن محمد الميداني في محرم سنة ۵۱۶ و صحبت عليه كتاب السامي في الاسامي من تصنيفه و كتاب المصاير للقاضي و كتاب المنجلى و كتاب غريب الحديث لأبي عبيد و كتاب اصلاح المنطق و معجم الامثال من تصنيفه» (معجم الادباج ۵ ص ۲۰۹ نقلاً از مشارب التجارب بیهقی).

من اطلاع دارم فقط سه نسخه ازین کتاب فعلاً بدست است: یکی که از همه قدیمتر و صحیح تر و کامل تر است نسخه ایست که در موزه بریتانیه در لندن موجود است و آن همین است که عکس آن برداشته شده است، و این نسخه در سال هشتصد و سی و پنج (۸۳۵) استنساخ شده است (رجوع کنید بورق B ۱۷۰)، و مابقی اوراق این نسخه بعد از ورق ۱۷۱ از اصل کتاب نیست بلکه اوراق الحاقی است که یکی از مالکین سابق این نسخه بر آن افزوده و دارای یادداشت های تاریخی است که ابدأ ربطی باین کتاب ندارد، بدبختانه عناوین کتاب که در اصل نسخه با مرگب سرخ است در عکس درست تمیزی از غیر عناوین پیدا نکرده است، وصف اجمالی این نسخه را **ریو** در ذیل فهرست نسخ فارسی موجوده در موزه بریتانیه نموده است و بعضی عناوین مهمه آنرا نیز بدست داده است (ص ۶۰-۶۱).

دوم نسخه ایست که در کتابخانه عمومی برلین موجود است و این نسخه بسیار جدید است و در سال ۱۲۶۵ در لکنهو در هندوستان استنساخ شده است و از اول آن چند ورق ناقص است ولی یکی از نسخ یا یکی از مالکین آن نسخه برای آنکه نقصان کتاب معلوم نشود چند سطری دیباچه مصنوعی از خود ساخته و در ابتدای آن افزوده است، وصف اجمالی این نسخه را **پروچ** مستشرق آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانه دولتی برلین بدست داده است (ص ۵۱۶).

سوم نسخه ایست که در کتابخانه عمومی ترکستان در تاشکند موجود است و این نسخه از نسخه برلین نسبتاً قدیمتر است ولی از نسخه لندن بسیار جدید تر و در سنه ۱۰۵۷ استنساخ شده است و این نسخه نیز از ابتدا ناقص است، بارتولد مستشرق معروف روسی اشاره اجمالی بدین نسخه در دایرة المعارف اسلامی در تحت عنوان «بیهقی» و در کتاب «ترکستان» خود ترجمه انگلیسی ص ۳۲-۳۱ نموده است.

بعضی معلومات در خصوص این دو نسخه اخیر یعنی نسخه برلین و نسخه تاشکند

را بتوسط یکی از جوانان فاضل هندی آقای کلیم الله قاری حیدر آبادی که فعلاً در خصوص همین تاریخ بیهقی مشغول نوشتن رساله امتحانیه ایست بدست آوردم و این موقع را مغتنم دانسته از ایشان تشکر میکنم.

ماخذ - بعضی از کتب که اسمی از مؤلف این کتاب ابوالحسن بیهقی یا از یکی از تألیفات او برده اند ذیلاً اشاره اجمالی بآنها میشود تا هر کس مایل باطلاعات بیشتری درخصوص مؤلف کتاب باشد بدانها رجوع نماید:

۱ - یاقوت در معجم الادباج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۸ ترجمه حال جامع ميسوطی از بیهقی از قول خود او در کتاب مشارب التجارب و غوارب الغرائب او ذکر نموده است و فهرست جمیع یا اغلب مصنفات او را درین ترجمه حال بدست داده است، و علاوه برین در مواضع مختلفه دیگر از معجم الادباج مکرراً از همین کتاب مشارب التجارب و از وشاح الدمیه تألیف دیگر بیهقی فصول متعدده نقل کرده است از جمله فصلی راجع بترجمه حال صاحب بن عباد (۱) و علی بن احمد فنجرودی (۲) و باخرزی معروف دمیة القصر (۳)، و نیز هو در کتاب دیگر خود معجم البلدان بسیار مکرراً گویا نه یا ده مرتبه (۴) از همین بیهقی مانحن فیه بدون تسمیه کتابی مخصوص از و فصولی راجع بجغرافیای قری و قصبات ناحیه بیهق و نیشابور نقل نموده است و بهمین مناسبت باحتمال بسیار قوی جمیع این فصول از همین تاریخ بیهقی حاضر باید منقول باشد، بخصوص که یاقوت بتصریح خود او تاریخ بیهق را شخصاً دیده بوده (۵) و بلاشک از آن استفاده نموده بوده است، و اگر کسی فرصت مقابله منقولات یاقوت را با تاریخ بیهق داشته باشد البته صحت یا بطلان این احتمال را باسانی میتواند معلوم نماید.

(۱) معجم الادباج ۲ ص ۳۱۴-۳۱۵ نقلاً از مشارب التجارب.

(۲) ایضاً ج ۵ ص ۱۰۳ از وشاح الدمیه.

(۳) ایضاً ج ۵ ص ۱۲۱ بدون تسمیه کتابی و ص ۱۲۴-۱۲۸ نقلاً از مشارب التجارب.

(۴) رجوع کنید بمعجم البلدان در تحت عناوین بشت، و بشتفروش، و بیشک، و تکاف، و رخ، و ریوند، و زام، و زاوه، و زوزن، و نیز رجوع بفهرست آن کتاب طبع لیبزیک تحت عنوان «البیهقی ابوالحسن (علی بن زید)» ص ۳۵۳.

(۵) در معجم الادباج ج ۵ ص ۲۱۲ در ترجمه حال بیهقی گوید: «قال المؤلف و وجدت له تاریخ بیهق بالفارسیه و کتاب لیاب الانساب».

۲ - ابن الاثیر در تاریخ کامل (۱) در حوادث سنه یانصد و شصت و هشت

فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان از مشارب التجارب مؤلف نقل کرده است.

۳ - ابن ابی اصیبعه در کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطباء فصلی از

مشارب التجارب بیهقی باسم و رسم نقل کرده است، (۲)

۴ - ابن خلکان تمام ترجمه حال شیخ رئیس ابوعلی سینا یا قسمت عمده

آنها بتصریح خود او از **تتمه صوان الحکمه** مؤلف نقل نموده است، (۳)

و نیز در ترجمه حال علی بن حسن باخرزی معروف صاحب دمیة القصر اشاره اجمالی

بوشاح الدمیه بیهقی کرده، (۴)

۵ - علاء الدین عطاء ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا در جلد دوم آن

کتاب در صفحه اول فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان از **مشارب التجارب**

بیهقی نقل نموده است ولی سهواً آن کتاب را ذیل تجارب الامم ابوعلی مسکویه

پنداشته و حال آنکه بتصریح خود بیهقی در همین تاریخ بیهق ورق ۱۲ کتاب

مشارب التجارب ذیل تاریخ یمینی است نه ذیل تجارب الامم مسکویه، چنانکه گوید:

«ومن از آخر کتاب یمینی تاریخی ساختم نام آن **مشارب التجارب و غوارب الغرائب**

الی یومنا هذا»، و همانا منشأ سهو جوینی ظاهر کلمه «تجارب» در مشارب التجارب

بوده است که جوینی توهم نموده که اشاره بتجارب الامم مسکویه است، بخصوص

که موضوع هر دو کتاب یعنی هم تاریخ یمینی و هم تجارب الامم مسکویه هر دو

تاریخ است و هر دو نیز در ازمنه متقاربه تألیف شده اند: تجارب الامم در حدود

سنه ۳۷۰، و تاریخ یمینی در حدود سنه ۴۱۰ - و شکی نیست که مراد از

(۱) تاریخ اتمام کامل ابن الاثیر سنه ۶۲۸ است.

(۲) عیون الانباء طبع مصر ج ۱ ص ۷۲ - تألیف عیون الانباء فی طبقات الاطباء در حدود سنه

ششصد و چهل و سه بوده است.

(۳) «قلت نقلت هذا جمیعاً من کتاب **تتمه صوان الحکمه** تألیف الشیخ ظهیر الدین ابی الحسن

بن ابی القاسم البیهقی» (ابن خلکان، طبع طهران ج ۱ ص ۱۶۹).

(۴) «وقد وضع علی هذا الكتاب ابوالحسن علی بن زید البیهقی کتاباً سماه **وشاح الدمیه** و هو

کالذیل له (ایضاً ص ۲۹۵).

«تجارب» در مشارب التجارب معنی لغوی آنست که جمع تجربه باشد،

۶ - حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (مؤلف در سنه ۷۳۰) مشارب التجارب را در جزو مآخذ خود می شمرد (طبع اوقاف کتب ص ۸)،

۷ - حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت عناوین تاریخ بیهقی، ودمیه القصر و غرر الامثال و درر الاقوال، و کتاب العروض، و كنز الحجاج فی الاصول، و مشارب التجارب و غوارب الغرائب، و و شاح دمیة القصر، و قوام علوم الطب (و شاید در غیر این موارد نیز) ذکری از مؤلف و بعضی تألیفات او کرده است،
۸ - دزی (۱) مستشرق معروف هلاندی در فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی لیدن (هلاند) ج ۲ ص ۲۹۴-۲۹۵ بمناسبت نسخه که از اختصار تتمه صوان الحکمة تألیف بیهقی در آن کتابخانه موجود است شرحی مفید از مؤلف و از آن کتاب مسطور داشته است،

۹ - ساخانو (۲) مستشرق معروف آلمانی در دیباچه کتاب الآثار الباقیه لابی ریحان البیرونی صفحه سی الی سی و دو ترجمه حال ابو ریحان را بعین عبارت از کتاب تتمه صوان الحکمة بیهقی نقل کرده است و باین مناسبت شرح حال مختصری نیز از مؤلف مرقوم داشته است،

۱۰ - ریو (۳) مستشرق معروف انگلیسی در ذیل فهرست نسخ فارسی موجوده در موزه بریطانیّه ص ۶۰-۶۱ بمناسبت اینکه نسخه از تاریخ بیهقی (یعنی همین نسخه که عکس آن برداشته شده است) در آن کتابخانه موجود است شرح مفیدی از آن کتاب و از مؤلف آن نگاشته و عناوین مهمه کتاب را نیز بدست داده است،

۱۱ - ریو (۴) مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانه دولتی برلین ص ۵۱۶ بمناسبت اینکه نسخه دیگر از تاریخ بیهقی

R. Dozy (۱)

Eduard Sachau (۲)

Charles Rieu (۳)

Wilhelm Pertoch (۴)

چنانکه سابق گفتیم در آن کتابخانه موجود است شرحی از مؤلف و ازین کتاب او ذکر نموده است،

۱۲ - اهلورد (۱) مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ عربی موجوده در کتابخانه دولتی برلین ج ۹ ص ۴۵۷-۴۵۸ بمناسبت اینکه نسخه از تتمه صوان الحکمة مؤلف در آن کتابخانه موجود است ترجمه حالی از مؤلف و وصف مفید مشروحی از خود کتاب با انتخابانی از عناوین آن بدست داده است
۱۳ - بارثولد (۲) مستشرق معروف روسی در «دائرة المعارف اسلام» در تحت عنوان «بیهقی» (ج ۱ ص ۶۰۴-۶۰۵) شرح مفیدی راجع به ترجمه حال مؤلف و وصف دو کتاب معروف او یکی مشارب التجارب و دیگری همین تاریخ بیهقی و اهمیّت فوق العاده این کتاب برای تاریخ ایران و لزوم حتمی طبع آن نگاشته است، و همو در کتاب موسوم به «ترکستان» خود که اخیراً از روسی بانگلیسی ترجمه شده و در اوقاف کتب بطبع رسیده است باز از بیهقی و تاریخ بیهقی و تتمه صوان الحکمة و مشارب التجارب او شرحی مفید مسطور داشته است، و علاوه بر این در تضاغیف آن کتاب یعنی «ترکستان» مکرراً از تاریخ بیهقی فقرانی نقل کرده یا حواله بدان داده است،

۱۴ - در حواشی راقم این سطور بر چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی ص ۲۱۷-۲۱۸ نقلاً از کتاب المظفریه و آن نیز نقلاً از فردوس التواریخ مولانا خسرو ابرقوهی حکایتی از ابن ابوالحسن بیهقی مؤلف تاریخ بیهقی در خصوص ملاقات او با عمر خیّام در سنه پانصد و پنچ و سؤال خیّام از او معنی بیتي از حماسه را مسطور است، ولی چون در اصل فردوس التواریخ یا در منقولات المظفریه از آن کتاب اسمی از مأخذ این حکایت برده نشده است عجاله معلوم نشد که خسرو ابرقوهی از کدام يك از مؤلفات بیهقی این فقره را نقل کرده است، و در هر صورت از مقایسه تاریخ پانصد و پنچ هجری با تاریخ تولد مؤلف که

W. Ahlwardt (۱)

W. Barthold (۲)

چنانکه گفتیم در حدود چهار صد و نود بوده است معلوم میشود که بیهقی در هنگام ملاقات با عمر خیّام ظاهراً جوانی بوده است پانزده شانزده ساله که بمجلس استاد معمر هفتاد هشتاد ساله حاضر شده بوده است و لابد بیشتر بقصد تلمّذ و تبرّک و مباحثات و افتخار تا بقصد استفاده و استفاضه و تعلّم زیرا عمر خیّام در سنّه چهار صد و شصت و هفت بتصریح ابن الاثیر در حوادث همین سال از مشاهیر منجمین عصر خود محسوب می شده است چه سلطان ملکشاه سلجوقی او را و جمعی دیگر از منجمین معروف را در همین سال برای تأسیس تاریخ جلالی و بستن رصد مأمور نمود (۱) پس اگر باقل تقدیرات در آن تاریخ سنّ خیّام را سی ساله هم فرض کنیم باز بالضرورة در سنّه ۵۰۵ که بیهقی او را دیده بوده خیّام مردی بوده است اقلّاً هفتاد ساله و شاید نیز هشتاد ساله یا نود ساله و بنا بر این سؤال نمودن خیّام از بیهقی در خصوص معنی بیتی از حماسه بشرحی که در حواشی چهارمقاله مسطور است بلاشک از بابت تشویق و دل بدست آوردن آن طالب علم بسیار جوان بوده است از طرف آن استاد مسنّ معمر محترم چنانکه در امثال این موارد مرسوم است نه سؤال استفاده عالم از عالم و نظیر از نظیر چنانکه در بدو امر ممکن است تو هم رود.

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

سیزدهم ربیع الثانی سنّه هزار و سیصد و چهل و هشت

مطابق ۲۶ شهریور ۱۳۰۸

(۱) «وقیها [ای فی سنّه ۴۶۷] جمع نظام الملك و السلطان ملکشاه جماعة من اعیان المنجین و جعلوا النیروز اول نقطة من الحمل و كان النیروز قبل ذلك عند حلول الشمس نصف الحوت و صار ما فعله السلطان مبدأ التقاویم و فیها أيضاً عمل الرصد للسلطان ملکشاه واجتمع جماعة من اعیان المنجین فی عمله منهم عمر بن ابراهیم الخیّامی و ابوالمظفر الاسفزاری و میمون بن النجیب الواسطی و غیرهم و خرج علیه من الاموال شیء عظیم و بقی الرصد دائراً الی ان مات السلطان سنّه خمس و ثمانین و اربعمائه فبطل بعد موته» (ابن الاثیر در حوادث ۴۶۷).

تکمله در خصوص خیّام

اندکی قبل گفتیم که بیهقی مؤلف تاریخ بیهق حاضر بنقل از و بوسیاطی گفته است که وی در سنّه ۵۰۵ بمخدمت عمر خیّام رسیده است و گفتیم که چون ناقلین از بیهقی مأخذ نقل خود را بدست نداده اند معلوم نیست که این فقره از کدام يك از مؤلفات متعدّده بیهقی منقول است در اثناء نوشتن این دیباچه چون برای اطلاع از سایر مؤلفات بیهقی بفهارس کتابخانها رجوع میکردم و از جمله بمناسبت اینکه دو نسخه از کتاب **تتمه صوان الحکمة** بیهقی در کتابخانهای برلین و لیدن موجود است بفهرست آندو کتابخانه نیز مراجعه نموده عناوین آن کتاب را که در دو فهرست مزبور بدست داده اند بدقت مطالعه میکردم چشم اتفاقاً بنام عمر خیّام بر خورد (۱) فوراً این خیال بذهنم آمد که با احتمال بسیار قوی باید حکایت ملاقات بیهقی با خیّام در این کتاب و در همین ترجمه حال خیّام مذکور باشد چه این موضع است که بالطبع مناسبت تا مه با حکایت مزبوره دارد در آن اثنا همان آقای کلیم الله حیدرآبادی که سابق گفتیم که مشغول تألیف رساله امتحانیّه است در خصوص تاریخ بیهق برای معاینه نسخه دیگر از این کتاب که در برلین موجود است بآن شهر سفر نمود من ازین فرصت اغتنام جسته فوراً مکتوبی بایشان نوشته خواهم نمود که اگر برای ایشان ممکن است بکتاب **تتمه صوان الحکمة** نسخه برلین رجوع نموده اگر احیاناً ترجمه حال خیّام در آن نسخه مسطور است تمام آن فصل را بدون کم و زیاد و بدون هیچ تصرف و تصحیحی برای من استنساخ نموده بفرستند ایشان نیز لطف خود را دریغ نداشته بآن نسخه رجوع نموده و از

(۱) نام عمر خیّام فقط در فهرست لیدن ج ۲ ص ۲۹۴ در ضمن عناوین **تتمه صوان الحکمة** مذکور است ولی در فهرست نسخ عربی برلین تألیف اهلورد ج ۹ ص ۴۵۷-۴۵۸ در ضمن عناوین همان کتاب نام او مذکور نیست لکن چون مؤلف فهرست برلین بتصریح خود او تمام عناوین آن کتاب را ذکر نکرده است بلکه فقط نمونه از آنها خواسته است بدست دهنده نیز از طرف دیگر چون از خارج معلوم بود که نسخه **تتمه صوان الحکمة** برلین کامل تر از نسخه لیدن است بنابراین تقریباً برای من قطع حاصل شد که چون ترجمه حال خیّام در دو می مذکور است در اولی نیز باید مذکور باشد و خوش بختانه حدس من چنانکه ملاحظه خواهد شد صائب درآمد و الحمد لله علی ذلك.

حسن اتفاق ترجمه حال خيام را در آن کتاب پيدا کرده و بدون درنگ سواد بر داشته برای من فرستادند، از مطالعه آن ترجمه جال صريحاً واضحاً بر من معلوم شد که اولاً همانطور که خودم حدس زده بودم مأخذ فردوس التواريخ در خصوص ملاقات بيهقي با خيام همين کتاب بوده است يا مستقيماً يا مع الواسطة، و ثانياً اينکه اين ترجمه حالي که بيهقي از خيام نگاشته است عيناً همانرا با بعضی اختصارات محل شهر زوری در **نزهة الارواح** (۱) نقل کرده ولی ابدأً اسمی از مأخذ اصلی خود یعنی بيهقي که عين عبارات او را تقريباً حرفاً بحرف استنساخ کرده نبرده است، باری بمناسبت اينکه اين فصل بعد از مسطورات چهارمقاله ظاهراً قديمترين ترجمه حالي است که بقلم یکی از معاصرین خيام نگاشته شده است مناسب چنان دیدم که عين مرقومات بيهقي را در اینجا نقل نمایم (۲)، و هذا هو نص عبارة البيهقي في تلمة صوان الحكمة (۳):

(۱) رجوع کنید بحواشی چهارمقاله ص ۲۱۱-۲۱۴

(۲) تاريخ تأليف **تلمة صوان الحكمة** بطور تحقيق برای راقم سطور معلوم نیست چه هنوز اصل نسخه بنظر من نرسیده است ولی از اينکه تاريخ وفات شهرستاني معروف ملل و نحل را که در سنه ۵۴۸ است و تاريخ وفات ابوبکر بن عروه را که در سنه ۵۵۳ است بدست میدهد (رجوع بفهرست نسخ عربی برلين ج ۹ ص ۴۵۷) و از اينکه وفات خود مؤلف چنانکه گذشت در سنه ۵۶۵ است واضح میشود که تلمة صوان الحكمة مابين سنوات ۵۵۳-۵۶۵ تأليف شده است یعنی فقط چند سالی بعد از تأليف چهارمقاله که در حدود سنه ۵۵۰ است چنانکه در دیباچه آن کتاب مشروحاً بيان شده است، وفي الواقع باقی ماندن تا امروز و بدست ما رسیدن اين دو کتاب نفیس یعنی چهارمقاله و تلمة صوان الحكمة که مؤلفین آنها هر دو معاصر خيام بوده اند و هر دو شخصاً بخدمت آن حکیم یگانه و شاعر فرزانه و نادره زمانه رسیده اند و اطلاعات تازه مستقیم خود را در کتابهای خود مندرج ساخته اند از آن اتفاقات بسیار حسنه روزگار است که نظایر آن کثیر اتفاق می افتد و جای بسی تشکر است، و عجب آنست که همانطور که مابين تأليف اين دو کتاب چندان مدتی فاصله نیست مابين ملاقات هر يك از مؤلفین آنها با خيام با ملاقات دیگری با او نیز فاصله بسیار قلیلی بوده است یعنی فقط يك سال، چه صاحب چهارمقاله بتصریح خود او در سنه یا قصد و شش بخدمت خيام رسیده است و در آن موقع بوده که از لفظ او شنیده که: «کور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند»، و بيهقي نیز بتصریح خود او در سنه یا قصد و هفت -

(۳) رجوع کنید بفهرست نسخ عربی برلين تأليف المولود ج ۹ ص ۴۵۷، اين نسخه دارای ۹۹ ورق است و ترجمه حال خيام در ورق (باصفحة ۴) ۶۶ از آن نسخه مسطور است - در سوادى

الدستور الفيلسوف حجة الخلق (۱) عمر بن ابراهيم الخيام (۲)

كان نيسابوري الميلاذ والآباء والاجداد وكان تلو ابى على فى اجزاء (۴) علوم الحكمة الا انه كان سبب الخلق ضيق العطن وقد تأمل كتاباً باصفهان سبع مرات وحفظه و عاد الى نيسابور واملاه فقبول بنسخة الاصل فلم يوجد بينهما كثير تفاوت، و طالعه الجوزا والشمس وعطارد على درجة الطالع فى ح من الجوزاء و عطارد حممى (۴) (۴) والمشتري من التثليث ناظر اليهما، و له ضنة بالتصنيف والتعليم ولم... (۵) تصنيفاً مختصراً فى الطبيعيات ورسالة فى الوجود ورسالة فى الكون والتكليف، و كان عالماً باللغة والفقه والتاريخ، و قيل دخل الامام عمر يوماً على شهاب الاسلام الوزير و هو عبد الرزاق (۶) بن الفقيه الاجل ابى القاسم عبد الله بن على ابن اخ نظام [الملك] وكان عنده امام القراء ابو الحسن الغزال (۷)

[بقية ذيل ص ۸۸] که آقای کلیم الله هندی از این ترجمه حال برای من فرستاده اند بعضی اغلاط جزیه مشاهده میشود که اغلب آنها ظاهراً در نسخه اصل بوده است ولی بعضی از آنها نیز شاید مربوط بناسخ یعنی آقای کلیم الله باشد سهواً او غلطه -

(۱) کذا فی الاصل، ولعله «حجة الحق علی الخلق» او «حجة الحق» فقط، رجوع بچهارمقاله ص ۶۳ که دو مرتبه از خيام به «حجة الحق» تعبیر نموده است - و مخفی نماند که ازین ببعده هرجا «کذا فی الاصل» گفته میشود مقصود از «اصل» همين سوادى است که بخط آقای کلیم الله نزد من است نه نسخه اصل برلين که فعلاً دست رسی بدان ندارم،

(۲) کذا فی الاصل، ولی در فهرست لیدن ج ۲ ص ۲۹۴ در همین مورد یعنی در ضمن تعداد عناوین تلمة صوان الحكمة «الامام العمر الخيامی» پایه نسبت دارد،

(۳) کذا فی نزهة الارواح للشهرزورى المنقول فی حواشی چهارمقاله ص ۲۱۲، و فی الاصل «اجراء» بالراء المهملة،

(۴) کذا فی الاصل (۴)

(۵) کذا فی الاصل (بدون بیاض)

(۶) رجوع کنید باین الاثر در حوادث سنه ۵۱۳ و ۵۱۵، طبع مصر ۱۰۲۳۲: ۲۵۲، و بتاريخ السلجوقیه للعماد الکاتب ص ۲۶۸ که آنجا نام او را عبدالدوام نگاشته و آن ظاهراً سهواً است وی برادر زاده نظام الملك طوسی معروف است و از سنه ۵۱۱ تا ۵۱۵ وزارت سلطان سنجر منتصب بود و در همین سال اخیر وفات نمود، پس معلوم میشود واقعه مشارالیه در متن بعد از سنه ۵۱۱ بوده است و بالتلیجه معلوم میشود که خيام (بر فرض صحت این حکایت) بطور قدر متیقن تا سنه ۵۱۱ در حیات بوده است،

(۷) تنقیط قیاسی، و فی الاصل «الغزال» بالعین المهملة، شهرزورى: الغزالی - بقرینه اینکه او را امام القراء میخواند و بقرینه کثیه او ابو الحسن و نسبت او غزال و بالاخره بقرینه موافقت...

وكانا يتكلمان في اختلاف القراء (۱) في آية فقال شهاب الاسلام علي الخير سقطنا فسأل (۲) الامام عمر عن ذلك فذكر وجوه اختلاف القراء وعلل كل واحد و ذكر الشواذ و عللها و فضل وجهاً واحداً على سائر الوجوه فقال امام القراء ابو الحسن الغزالي (۳) كثّر الله في العلماء مثلك (۴) اجعلني من ادمه اهلك و ارض عني (۵) فاني ما ظننت ان احداً (۶) من القراء في الدنيا يحفظ ذلك و يعرفه فضلاً عن واحد من الحكماء و اما اجزاء (۷) الحكمة من الرياضيات والمعقولات فكان (۷) ابن بيجدتها و دخل عليه يوماً الامام حجة الاسلام محمد الغزالي و سألته عن تعيين (۸) جزءاً من اجزاء الفلك للمقطبية دون غيرها مع ان الفلك متشابه الاجزاء و انا قد ذكرت ذلك في كتاب **عرائس النفايس** (۹) من تصنيفي فاطال الامام عمر الكلام و ابتداء من ان الحركة من مقولة كذا و ضن بالخوض في

... عصر اوبا تاريخ واقعة مانحن فيه بدون هیچ شکی مقصود امام ابو الحسن علی بن احمد غزالی مقرریشابوری است که شرح حال او در معجم الادباء یاقوت ج ۵ ص ۱۰۴ و طبقات النخاع سیوطی طبع مصر ص ۲۲۸ مسطور است و هذا نص عبارة یاقوت: «علی بن احمد بن محمد بن [کذا] الغزالی النسابوری ابو الحسن ذکره عبدالقادر فی السیاق فقال مات فی شعبان سنة ست عشرة و خمسمائة و وصفه فقال الامام المقرئ الزاهد العامل من وجوه اثمة القراءة المشهورین بخراسان و العراق العارف بوجوه القراءات و اختلاف الروایات الامام فی النحو و ما يتعلق به من العلل و الیه الفتوی فی عہدناه شابا کثیر الاجتهاد مقبلاً علی التحصیل ملازم لاساتده ای نصر الرامشی المقرئ حتی تخرج به فزاد علیه فی الفقه و الورع و قصر الید عن الدنیا و ازم طریق العبادۃ و طریق التصوف و الزهد حتی کان یقصد من البلاد و یستفاد منه و قلما کان یخرج من بیتہ الا الی الجنائز ... و له تصانیف مفیده فی النحو و القراءات سمع الحفصی و احمد بن منصور بن خلف المغربی » (معجم الادباء ج ۵ : ۱۰۴).

- (۱) کذا فی نزہۃ الارواح ، و فی الاصل : القراءة ،
- (۲) کذا فی نزہۃ الارواح ، و فی الاصل : فسل ،
- (۳) تنقیط قیاسی ، و فی الاصل « الغزالی » بالعين المهملة ، نزہۃ الارواح : الغزالی ،
- (۴-۵) کذا ببینہ فی الاصل (۵) ، عبارت محرف است و تصحیح آن ممکن نشد ،
- (۵) کذا فی نزہۃ الارواح ، و فی الاصل : واحداً ،
- (۶) کذا فی المنقول عن نزہۃ الارواح ، و فی الاصل « اجزاء » بالراء المهملة ،
- (۷) کذا فی نزہۃ الارواح ، و فی الاصل : و کان ، و هو غلط واضح ،
- (۸) کذا فی الاصل : نزہۃ الارواح : تعین ،
- (۹) رجوع کنید بمعجم الادباء ج ۵ ص ۲۱۲ ،

محل النزاع و کان من دابة ذلك الشیخ المطاع حتی قام قائم الظہیرۃ و اذن المؤذن فقال الامام الغزالی جاء الحق و زهق الباطل و قام ، و دخل الامام عمر يوماً علی السلطان الاعظم سنجر و هو صبی و قد اصابه الجدري فخرج من عنده فقال له الوزير فخر الدولة (۱) کیف رأیتہ و بای شیء عالجته فقال له الامام (۲) « عمر الصبی مخوف ففہم ذلك خادم حبشی و رفع ذلك الی السلطان فلما برأ السلطان اضمر بسبب [ذلك] بغض (۳) الامام عمر و کان لا یحبہ ، و کان السلطان ملکشاہ ینزلہ منزلة التدماء و الخاقان شمس الملوك ببخارا یعظمہ غاية التعظیم و یجلس الامام عمر معه علی سریره ، و حکى الامام عمر يوماً لوالدی و قال انی کنت يوماً بین بدی السلطان ملکشاہ و دخل (۴) علیہ صبی من اولاده (۵) الأمراء و ادی خدمة مرضیة فتمعجبت من حسن خدمته فی صغر سنہ فقال لی السلطان لا تعجب فان فرخ الدجاجة اذا تفقأت بیضته یلتقط بلا تعلیم و للکنتہ لا یتهدى الی بیتہ سبیلاً و فرخ الحمامة لا یلتقط الحب الا بتعلیم الرق (۶) [و] مع ذلك بصیر حماماً هادياً یطیر من مکة الی بغداد ، فتمعجبت من کلام السلطان و قلت کل کبیر ملهم ، و قد دخلت علی الامام فی خدمة والدی رحمة الله فی سنة سبع و خمسماية (۷) فسألنی عن بیت فی الحماسة و هو :

- (۱) کذا فی الاصل (بدون نقطه خاء) ، و بلا شک متن غلط و محرف است و مقصود فخر الملک المظفر بن نظام الملک معروفست که ما بین سنوات ۴۹۰-۵۰۰ مدت ده سال بوزارت سلطان سنجر منصب بود (رجوع کنید باین الاثر در حوادث سنه ۴۹۰ و ۵۰۰ و بتاریخ السلجوقیة لعماد الکاتب ص ۲۶۵) ، و اینکه میگوید سلطان کودک بود برای اینست که سلطان سنجروقتی که نیابت از جانب برادرش برکیاروق در سنه ۴۹۰ تسلطت خراسان موسوم شد طفل یازده ساله بود چه ولادت او در سنه ۴۷۹ است و فخر الملک من بوزیر او بود و هم باصطلاح ابن اواخریشکاراو (۲) با احتمال بسیار قوی در اصل « فقال له الامام عثر عمر الصبی مخوف » بوده است و ناسخ خیال کرده که یکی از دو کلمه « عمر » تکرار است و یکی را حذف کرده ،
- (۳) و فی الاصل بعض ، شهر زوری : بغضه ،
- (۴) کذا فی الاصل ، و الظاهر ، قد دخل ،
- (۵) کذا فی الاصل ، و الصواب « ظاهراً من اولاد » بدون هاء الضمیر ،
- (۶) تنقیط قیاسی : و فی الاصل : الرق ،
- (۷) در حواشی چهار مقاله ص ۲۱۷ نقلاً از کتاب المظفریہ و او نقلاً از فردوس التواریخ خسرو ابر قوهی و او نقلاً از بیہقی در این مورد « خمس و خمسماية » دارد بجای « سبع و خمسماية » و شک نیست که وثوق و اطمینان نفس بکتاب خود بیہقی بلا واسطه بیشتر است تا بمنقول از او بواسطی گرچه احتمال سهو در هر دو علی السواء میرود .

وَلَا يَرْعَوْنَ أَكْثَافَ الْهُونِ إِذَا حَلُّوا وَلَا رَوْضَ الْهُدُونِ (۱)
فقلت الهون بنا تصغير لا مكبر له كالثریا و الحمیا و الشاعر بشیر الى عز هولاء
و منعهم (۲) یعنی لایسفون (۳) اذا حلوا مكاناً الى التقصير ولا الى الامر الحقیر
بل بقصدون الاشد فالاشد من معالي الامور ، ثم سألني عن انواع الخطوط القوسیة
فقلت انواع الخطوط القوسیة اربعة : منها محیط دائرة و منها قوس اعظم من نصف دائرة (۴) ،
فقال لو الذي شئت اعرفها من اخزم (۵) ، و حكی لي ختنة الامام محمد البغدادی (۶) ،

(۱) آخر بیت من جملة ابیات فائقة مشهورة لابی الفول الطهری ذكرها فی اوایل الحاشية و عندها
جميعاً سبعة ابیات اعدناها كلها هنا لحسنها و لتوقف قهيم المقصود من البيت كما ينبغي عليها ، وهي :
فوارس لا يملون المنايا فوارس صدقت فيهم ظنوني
ولا يجزون من حسن بسير اذا دارت رحي الحرب الزبون
ولا تبلى بسالهم و ان هم صلو بالحرب حيناً بعد حين
هم تمنعوا حتى الوقى بشرب يؤكف بين اشتات المنون
فنگلب عنهم در الأعدای و داووا بالجنون من الجنون
ولا يرعون اكثاف الهوني اذا حلوا ولا ارض الهدون

و قال الخطيب التبريزي في شرح الحاشية في شرح هذا البيت الاخير مانصه : « ويروي روض الهدون
الهوني تصغير الهوني والهوني تأنيث الاهون و يجوز ان يكون الهوني فعلى اسماً مبنياً من الهيئة
وهي السكون ولا يجعله تأنيث الاهون ، و الهدون السكون و الصلح و منه الحديث هدنه على دخن
اي صلح على فساد دخيلة ، و قالوا في معناه انهم من عزهم و جراتهم لا يرعون النواحي التي ابحاثها
المسالة و وطأها المهادنة ولكن النواحي المتعاماة كما قال ابو النجم : تبقت من اول التبل بين رماحي
مالك و نهشل و الاكثاف على هذا التأويل حقيقة و يجوز ان يقال ان المجازية احب اليهم من المسالة
و ان الهوني ليست من شأنهم فتكون الاكثاف المستعارة بصفتهم باليل الى الشر و الجرس على القتال »
(شرح الحاشية للخطيب التبريزي ، طبع بولاق ج ۱ ص ۱۴-۱۸) .

(۲) تصحيح قياسي ، و في الاصل : منعهم ، قال في القاموس هو في عز و منعة محرکه و تسكن اي
معه من يمنعه من عسيرته ،

(۳) اسف الرجل تتبع مذاق الامور و طلب الامور الذنبية و السفاسف الردى من كل شئ و الامر
الحقیر و منه الحديث ان الله يحب معالي الامور و يبغض سفاسفها (تاج العروس) .

(۴) كذا في الاصل ، و قطعاً در عبارت سقطی باید باشد چه دو نوع دیگر از انواع اربعة خطوط
قوسیه مذکور نیست ،

(۵) مصرعی است از جمله ابیاتی ، و این مصراع مثل شده است و مقادیر است تقریباً یا آنچه
ما در فارسی گوئیم : شیر را بچه می ماند بدو ، ولی مثل فارسی همیشه در مورد مدح استعمال
میشود در صورتیکه مثل عربی اعم است از مورد مدح و ذم ، رجوع کنبد به مجمع الامثال در باب
شبن ، طبع مصرع ج ۱ ص ۲۴۴ ، و بقاموس در مادة خزم .

(۶) در مجموعه رسائل رشید و طواط طبع مصرع ج ۱ ص ۶۷ یکی از نامه های و طواط خطاب به

انه كان يتخلل بخلال من ذهب و كان يتأمل الالهيات من الشفا فلما وصل الى
فصل الواحد والكثير وضع الخلال بين الورقتين (۱) و قال (۲) ادع الازكيا (۳) (۴)
حتى اوصى فوصى (۴) و قام (۵) و صلى ولم يأكل ولم يشرب فلما صلى العشاء الأخيرة
سجد (۶) و كان يقول في سجوده اللهم [انك] تعلم اني عرفتك على مبلغ
امكاني فان معرفتي آباك وسيلتي اليك و مات (۷) ، انتهى ما ذكره الامام
ابو الحسن البيهقي في تمة صوان الحكمة في ترجمة الامام عمر بن ابراهيم الخيام
بحروفه ، و كتبه العبد الفقير اليه تعالى محمد بن عبد الوهاب القزويني في خامس
عشر رمضان سنة ثمان و اربعين و ثلثمائة بعد الالف .

بهمن امام محمد بغدادی داماد عمر خيام است و عنوان نامه اینست : « کتاب الى الامام محمد البغدادی
ختن الامام عمر الخيامی النيسابوري » .

(۱) كذا في نزهة الارواح و في الاصل : الورقتين .

(۲) تصحيح قياسي ، و في الاصل فقال ،

(۳) كذا في الاصل (۴) ، و واضح است كه این كلمه مخترع است و صواب آن معلوم نشد
چه بوده است .

(۴) كذا في الاصل ، و لعله « فوصى » بقرينة المعادلة مع ما قبله « حتى اوصى » ، و ان كان ما في المتن
ايضاً صواباً .

(۵) كذا في نزهة الارواح ، و في الاصل : فقام ،

(۶) كذا في نزهة الارواح ، و في الاصل : سجد ،

(۷) جای بسیار افسوس است كه مؤلف كه معاصر خيام بوده است و با خانواده او محشور
بوده و این همه تفصیل و جزئیات در خصوص ساعات اخیر حیات خيام ذكر نموده است معتدلك
سته وفات او را بدست نداده است تا باطمینان قلب این فقره برای آیندگان بعد از او معلوم باشد
چه سنة ۵۱۷ كه على المشهور تاریخ وفات خيام است تاكون گویا سند صحیحی برای آن بدست
نیامده است ، و شاید نیز در نسخه منقول عنها سقطی در اینجا باشد والله اعلم بحقایق الامور ، -

تثمة صوان الحکمة

تمهید

یکی دو سال قبل بر حسب دستورالعمل وزارت جلیله معارف راقم این سطور محمد بن عبدالوهاب قزوینی عده از نسخ نادره راجع بتاریخ و ادبیات ایران را که در بعضی کتابخانههای عمومی اروپا موجود است عکس بر داشته بطهران برای کتابخانه وزارت مزبوره ارسال داشت. و برای غالب آن نسخ بقصد معرفی آنها بعموم بر حسب جهد و طاقت خود مقدمه نیز ترتیب داده بدان ملحق نمود، از جمله آن نسخ نادره کتابی است بسیار نفیس در تاریخ حکماء اسلام موسوم به «تثمة صوان الحکمة» تألیف ابوالحسن بیهقی از فضلاء قرن ششم هجری، و مقاله حاضر که ذیلاً بنظر خوانندگان میرسد عبارت است از مقدمه که راقم سطور بر آن کتاب علاوه نموده است، و علت آنکه این مقدمه جداگانه اکنون بطبع میرسد از قرار ذیل است: در این ایام اخیر جناب مستطاب اجل اکرم عالی آقای میرزا حسین خان علاء دام اجلاله العالی وزیر مختار سابق دولت علیه ایران در پاریس و رئیس افتخاری «انجمن تحقیقات راجع بعلوم و صنایع ایران» در آن شهر از این ضعیف خواهش نمودند که مقاله برای سلسله انتشارات انجمن مزبور حاضر نمایم، و از آنجا که حضرت معظم له حقوق بیکران بر ذمه این ضعیف ثابت دارند همواره مبادرت در امتثال اوامر ایشان را یکی از وظایف وجدانی خود می شمرم، ولی از طرف دیگر چون بواسطه استغراق اوقات نگارنده در این ایام در تصحیح و طبع جلد سوم جهانگشای جوبنی بهیچوجه مرا فرصت تهیه نمودن مقاله در یکی از مواضع عامه ادبی یا تاریخی که مطابق با مقاصد انجمن مزبور باشد دست نمیداد. جمع بین الامرین را بحضرت معظم له پیشنهاد نمودم که اگر انجمن محترم صلاح بدانند بجای مقاله منظوره مقدمه تاریخ حکماء بیهقی را هر چند موضوع آن تا اندازه محدود و مخصوص است ولی چون بکلی مسودات آن حاضر و آماده است در

جزو سلسله انتشارات مزبوره بطبع رسانند، حضرت معظم له و انجمن محترم بدون تردید پیشنهاد اینجانب را پذیرفته امر بطبع فوری آن نمودند، اینست که با تمهید عذر سابق الذکر مقاله حاضر را که عبارت است عمده از دو موضوع جداگانه: یکی وصف اجمالی کتاب «تثمة صوان الحکمة» ابوالحسن بیهقی و دیگر ترجمه احوال ابوسلمیان سجستانی منطقى از مشاهیر حکماء قرن چهارم هجری و مؤلف اصل کتاب «صوان الحکمة» بمعرض مطالعه خوانندگان میگذارم و از فضل و کرم ایشان امیدوارم که اگر بر خطائی و سهوی درین اوراق واقف شوند بذیل عفو و اغماض بیوشند و باصلاح آن بر این بنده منت نهند، تحریراً فی شهر محرم الحرام سنه هزار و سیصد و پنجاه و دو هجری قمری مطابق اردیبهشت ۱۳۱۲.

محمد قزوینی

مقدمه تنمّه صوان الحکمة

نسخه حاضر (۱) موسوم است به «تنمّه صوان الحکمة» یا «تاریخ حکماء الاسلام» تألیف ابوالحسن علی بن زید البیهقی متوفی در سنه یانصد و شصت و پنج صاحب تاریخ بیهقی بفارسی و چون شرح حال مؤلف با جمیع خصوصیات راجعه بوی و بتالیفات وی در مقدمه که راقم این سطور محمد بن عبدالوهاب قزوینی برای تاریخ بیهقی مزبور ترتیب داده مندرج است لهذا اینجا بیش بتکرار آن تفصیل نمیپردازیم؛ هر که طالب باشد رجوع بدان مقدمه نماید و آن مقدمه ملحق است بابتدای شدوده عکس آن کتاب یعنی تاریخ بیهقی که بر حسب امر وزارت جلیه معارف محرّر این سطور از روی نسخه کتابخانه موزه بریتانیه در لندن و نسخه کتابخانه دولتی برلین عکس برداشته و اکنون در کتابخانه وزارت جلیه مربوطه در طهران موجود است.

اما کتاب حاضر یعنی تنمّه صوان الحکمة موضوع آن تراجم احوال حکماء اسلام است عموماً و حکماء مشرق یعنی کسانی که از بلاد شرقی ممالک اسلامی مانند خراسان و ماوراءالنهر و آن نواحی برخاسته اند خصوصاً و علی الاخص حکماء متأخرین که معاصر یا متقارب العصر با مؤلف بوده اند و چنانکه از مطالعه اجمالی کتاب مشهود میگردد غرض اصلی مؤلف از تألیف این کتاب منحصر بشرح احوال حکماء بمعنی مصطلح این کلمه یعنی ذکر موالید و وفیات و سوانح زندگی ایشان نبوده است بلکه علاوه بر این موضوع یکی از اغراض عمده مؤلف که تقریباً در هر ترجمه حالی بدان ملتزم است جمع اقوال حکماء و کلمات قصار یا طوالت ایشان و فوائد حکیمانه ایشان نیز بوده است و اصلاً بسیاری از تراجم احوال تقریباً جز همین ذکر «فوائد» حکماء چیز دیگری نیست و معلومات تاریخی آن نسبتاً بسیار کم است ولی معذرت کشی از تراجم احوال دیگر بغایت مبسوط و شافی و کافی و مشحون از اطلاعات تاریخی

(۱) یعنی عکسی که از روی نسخه کتابخانه دولتی برلین Petermane II, 737 باهتمام این ضعیف برای کتابخانه وزارت جلیه معارف برداشته شده و مقاله حاضر چنانکه گفتیم مقدمه آن عکس است.

بسیار مهم در این کتاب یافت میشود که در هیچ مأخذی دیگر آن اطلاعات را بدست نتوان آورد، مانند شرح حال حکیم عمر خیّام که بعد از چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی ظاهراً قدیمترین و مفصلترین ترجمه حالی است که بقلم یکی از معاصرین او بدست است و همچنین شرح احوال جمع کثیری از تلامذه و اتباع و معاصرین خیّام که بمناسبت ذکر ایشان نام خود خیّام نیز بسیار مکرر بنحو استطراد در تضاعیف این تألیف برده شده و بدین وسیله معلومات متفرقه بسیاری راجع بشرح احوال او میتوان از این کتاب جمع نمود و ایضاً شرح احوال مفصل مبسوط شیخ الرئیس ابوعلی سینا که ابن خلکان ملخص آنرا باسم و رسم از همین کتاب نقل کرده است - و بشرح ایضاً ترجمه احوال ابوالخیر خمار و ابو ریحان بیرونی و اوحدا الزمان ابوالبرکات بیهودی و ابن التلمیذ بغدادی طبیب مشهور و رشید و طواط و شهرستانی صاحب ملل و نحل و سید اسمعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی و غیرهم و غیرهم و گذشته از این تراجم احوال مفصله مشروحه همان اطلاعات مختصری را نیز که بیهقی در سایر فصول راجع بسوانح احوال حکماء بدست میدهد اغلب آن است که در هیچ کتابی دیگر از کتب معروفه رجال و طبقات که اکنون بدست است مانند فهرست ابن الندیم و تاریخ الحکماء قفطی و عیون الانباء ابن ابی اصیبعه و معجم الادباء یاقوت و وفیات الاعیان ابن خلکان و ذیل آن از ابن شاکر کتبی و غیر ذلک مطلقاً و اصلاً نمیتوان یافت چه مؤلفین کتب مزبوره که اغلب از اهالی ممالک غربی بلاد اسلام از قبیل بغداد و شام و مصر میباشد عموماً از حالات حکماء مشرق بکلی بی اطلاع بوده اند و عمده بذکر احوال علماء عراق و شام و مصر که هموطنان و همشهریان ایشان بوده اند پرداخته اند؛ و اگر این کتاب حاضر بیهقی بدست نبود اکنون اطلاع از احوال جمع کثیری از حکماء و اطباء و منجمین و ریاضیین ایران و در اغلب موارد حتی اطلاع از وجود ایشان و از اسامی ایشان امروز برای ما از محالات و ممتنعات میبود.

فقط مأخذی را که محرّر این اوراق بنظر دارد که او نیز تقریباً تمام تراجم

احوال مندرجه در این کتاب را ذکر نموده « نزهة الارواح و روضة الافراح (۱) شمس الدین محمد بن محمود شهر زوری است، کتاب مزبور مابین سنوات ۵۸۶ تا ۶۱۱ تألیف شده (۲) و دو قسمت است: قسمت اول در تاریخ حکماء متقدمین قبل از اسلام، و قسمت دوم در تاریخ حکماء متأخرین بعد از اسلام، در این قسمت اخیر شهر زوری تا آنجا که راقم سطور بخاطر دارد (چون فعلاً دسترسی بدان کتاب ندارم) تقریباً تمام تنمة صوان الحکمة بیهقی را بشکو اختصار و تلخیص در کتاب خود گنجانیده است لکن در نظرم نماند که آیا نام تنمة صوان الحکمة و مؤلف آنرا نیز برده یا اینکه برسم بسیاری از مختلسین کتب و مفتنمین از زحمات دیگران از ذکر مأخذ خود بخیال اینکه کسی ملتفت نخواهد شد خود داری نموده است.

تنمة صوان الحکمة چنانکه از دیباچه کتاب مستفاد میشود (۳) و چنانکه غیر لفظ آن حاکی است تنمة ایست و ذیلی است بر کتاب صوان الحکمة تألیف ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی از اجله حکماء قرن چهارم، و اصل معنی صوان بکسر صاد و بضم آن صندوقی است که در آن جامه و مانند آن نگاه دارند پس صوان الحکمة بمعنی مجازی کتابه از محفظه حکمت و دانش و خرد خواهد بود، و صوان الحکمة ابو سلیمان سجستانی نیز ظاهراً کتابی بوده است از همین جنس و طرز کتاب حاضر یعنی مشتمل بوده است بر تراجم احوال

(۱) از کتاب نزهة الارواح و روضة الافراح شهر زوری نسخه در برلین موجود است بعلامت Mss. Oct. 217 نسخه دیگر در موزه بریطانیه در لندن بعلامت Add. 23,365 و این کتاب در عهد شاه عباس اول در سنه ۱۰۱۱ بفارسی نیز ترجمه شده است و ازین ترجمه فارسی نیز نسخه در لندن بعلامت On. 4658.I موجود است.

(۲) رجوع کنید ببقیة الآثار الباقية ابو ریحان بیرونی از ساغانو ص ۵۱.

(۳) عین عبارت مؤلف در دیباچه نسخه حاضره ورق ۲ ازینقرار است: « و ما انا ذا ناسج فی تصنیفی هذا علی منوال مصنف کتاب صوان الحکمة وهو ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجزي مشید معالم الحرمه (ظ: الحکمة) و ذاکر من تواریخ الحکماء و فوائدهم ما قرب غروب نجومه فی مغارب النسیان و ادرجه الدهر تحت طی الخلدان والله المستعان و کل من ذکره و اثبت اسمه مصنف کتاب صوان الحکمة فانا ما سقت شماریه و ما ذکرته قوائده و تواریخه فانه انصف فی ذکرهم و بالغ غی حقهم و نشر اردیه جلهم و دقهم ».



حکماء و بر فواید و کلمات حکیمانه ایشان با این تفاوت که موضوع صوان الحکمة ظاهراً منحصر بوده بتاریخ حکماء قبل از اسلام فقط (یعنی تاریخ حکماء یونان) در صورتیکه موضوع تنمة صوان الحکمة منحصر است بتاریخ حکماء بعد از اسلام خواه مسلمین، و این جزء غالب کتاب است، و خواه غیر مسلمین مانند ثابت بن قره و حنین بن اسحق و یحیی بن عدی و غیرهم، و ما ثانیاً از صوان الحکمة ابو سلیمان سجستانی بحث خواهیم نمود انشاء الله تعالی.

نام حقیقی کتاب یعنی «تنمة صوان الحکمة» در نسخه حاضره ظاهراً مذکور نیست ولی در فهرست تألیفات مؤلف که باقوت در معجم الادباء تمام آن فهرست را از قول خود مؤلف از یکی از تألیفات دیگر او موسوم بمشارب التجارب نقل کرده نام این کتاب صریحاً و اضحاً تنمة صوان الحکمة مسطور است (معجم الادباء ج ۵ ص ۲۱۲ سطر ۹) - و همچنین ابن خلکان در شرح حال شیخ الرئيس ابو علی سینا کتاب حاضر را تنمة صوان الحکمة نامیده است و عین عبارت او اینست: « قلت نقلت هذا جمیعہ من کتاب تنمة صواب [ظ: صوان] الحکمة تألیف الشیخ ظهیر الدین ابی الحسن بن ابی القاسم البیهقی » (ابن خلکان طبع طهران ج ۱ ص ۱۶۹)، و همچنین در اختصاری از کتاب حاضر که در کتابخانه لیدن از بلاد هلاند موجود است نام کتاب صریحاً تنمة صوان الحکمة عنوان شده است (رجوع کنید بفهرست کتابخانه مزبوره تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۲-۲۹۵).

در پشت صفحه اول از نسخه حاضره نام کتاب بخطی دیگر غیر خط کاتب اصلی کتاب تاریخ حکماء الاسلام تألیف ظهیر الدین البیهقی « نگاشته شده و منشأ این تسمیه لابد این بوده که چون نام اصلی کتاب چنانکه کسقیم هیچ جا در اثناء کتاب یا در دیباچه یا در خاتمه آن مذکور نیست ظاهراً یکی از قراء بمناسبت موضوع کتاب که در حقیقت تاریخ حکمای اسلام است نام مزبور را از خود بر آن علاوه نموده بوده، و همین علت است نیز که وصف این نسخه در فهرست نسخ عربی کتابخانه دولتی برلین ج ۹ ص ۴۵۷-۴۵۸ در تحت عنوان «تاریخ حکماء الاسلام» شرح داده شده نه در عنوان «تنمة صوان الحکمة» چه مؤلف فهرست مزبور

نیز از نام اصلی کتاب بی اطلاع بوده است.

نام کتاب مانحن فیه از مؤلف کشف الظنون بکلی فوت شده است و بهیچ اسمی و رسمی نه بعنوان تنمة صوان الحکمة و نه بعنوان تاریخ حکماء الاسلام و نه بهیچ عنوانی دیگر ذکری از این کتاب ننموده و از وجود آن ظاهراً بکلی بی خبر بوده است.

از تنمة صوان الحکمة راقم سطور عجالةً پنج نسخه سراغ دارد که در کتابخانهای مختلف اروپا و ترکیه و ایران موجود است از قرار ذیل:

اول، نسخه ایست که در کتابخانه دولتی برلین محفوظ است و آن عبارت است از همین نسخه حاضره که عکس آن برای کتابخانه جلیله معارف برداشته شده است و علامت این نسخه در کتابخانه برلین (بترمن ۲ شماره ۷۳۷^(۱)) است و وصف خصوصیات این نسخه مشروحاً و مفصلاً در فهرست نسخ عربی کتابخانه مزبوره تألیف اهلورد ج ۲ ص ۴۵۷-۴۵۸ بدست داده شده است^(۲)، این نسخه دارای ۹۹ ورق است که ۱۹۸ صفحه باشد بقطع هشت صفحه کوچک و بخط نسخ جدید و تاریخ کتابت ندارد ولی ظاهراً در قرن یازدهم یا دوازدهم هجری باید استنساخ شده باشد.

دوم، نسخه ایست که در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد مقدس موجود است و شرح خصوصیات این نسخه بعنوان «تاریخ الحکماء» در جلد سوم از فهرست کتابخانه مزبوره نمره مسلسل صفحات ۸۰-۸۱ ذکر شده است و در آنجا در ضمن وصف نسخه از جمله این عبارت مرقوم است: «و چنانچه خود در ختم رساله نوشته در سنه ۵۹۹ در خوارزم تمام کرده» انتهى و شکی نیست که این تاریخ ۵۹۹ محال است که تاریخ اتمام تألیف کتاب تواند باشد چه خود وفات مؤلف بصریح باقوت در معجم الأدباء ج ۵ ص ۲۰۸ در سنه یانصد و شصت و پنج یعنی ۳۶ سال قبل از تاریخ مزبوره بوده است، پس سنه ۵۹۹ یا باید تاریخ

(۱) Petermann II, 737

(۲) W. Ahlwardt, Die Handschriften Verzeichnisse der königlichen Bibliothek zu Berlin. Berlin, 1897.

کتاب نسخه آستان قدس باشد (و این نیز بغایت مستبعد است چه از قراریکه در فهرست مزبور مرقوم است خط این نسخه نستعلیق است و تصور وجود خط نستعلیق در سال ۵۹۹ فوق العاده بعید است) یا باید تاریخ نسخه منقول عنهای نسخه آستانه قدس باشد که کاتب همچنان بدون تصرف آنرا نقل کرده است یا شاید اصلاً ارقام ۵۹۹ غلط ناسخ است که اصل آن معلوم نیست چه بوده.

سوم و چهارم، دو نسخه ایست که در ایستانبول موجود است، یکی در کتابخانه بشیر آقا، و وصف اجمالی این نسخه در ص ۳۵ از فهرست آن کتابخانه نمره ۴۹۴ مذکور است. و دیگری در کتابخانه ملا مراد، و وصف اجمالی این نسخه در ص ۱۱۵ از فهرست مزبور نمره ۱۴۳۱ (که در فهرست غلطاً نمره ۱۴۰۸ چاپ شده) مسطور است. - اطلاعات راجع باین دو نسخه اخیر را از مذاکره شفاهی با آقای سید کلیم الله قاری حیدر آبادی از جوانان فاضل هندوستان که در خصوص مؤلف تنمة صوان الحکمة دو سه سال قبل مشغول تألیف رساله امتحانی بودند. در مقدمه تاریخ بیهقی اشاره بدیشان کرده ام استفاده نموده ام و مجدداً در این موقع از ایشان تشکر می نمائیم.

پنجم، منتخبانی است از این کتاب که در ضمن مجموعه در کتابخانه لیبین از بلاد هالاند موجود است بعلامت (۱۳۳ د - گولیوس^(۱))، و این منتخبات در نهایت اختصار و از قرار وصفی که فهرست کتابخانه مزبور از آن نموده عدّه صفحات آن از پنج صفحه تجاوز نمیکند. - وصف این نسخه در فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی کتابخانه لیدن تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۲-۲۹۶ مسطور است و ما ثانیاً از آن گفتگو خواهیم نمود.

تاریخ تألیف کتاب - تاریخ تألیف تنمة صوان الحکمة را علی التحقيق راقم سطور تا کنون نتوانسته ام معلوم نمایم، ولی چون از طرفی در این کتاب وفات ابوبکر بن عروه که در سنه یانصد و پنجاه و سه واقع شده مذکور است (ورق ۸. b)، و از طرف دیگر چون وفات خود مؤلف چنانکه گذشت در سنه

(۱) Cod. 133d Golius

یا قصد و شصت و پنج است پس تألیف این کتاب بالقصر ورة محصور خواهد شد
بین دو سنه مذکوره یعنی سنه ۵۵۳-۵۶۵

صوان الحکمة و مؤلف آن ابوسلیمان سجستانی

تا اینجا صحبت از نسخه حاضره یعنی تنمّه صوان الحکمة و از مؤلف آن ابوالحسن بیهقی بود، و سابق گفتیم که تنمّه صوان الحکمة چنانکه لفظ آن خود حاکی است و نیز چنانکه صریحاً از دیباچه آن کتاب مستفاد میشود تنمّه و ذیلی است بر اصل کتاب صوان الحکمة تألیف ابوسلیمان سجستانی، اکنون میخواهیم اندکی از خود این کتاب اخیر یعنی از اصل صوان الحکمة و از مؤلف آن ابوسلیمان سجزی بحث نمائیم و ببینیم این ابوسلیمان سجزی کیست و صوان الحکمة او چه کتابی بوده و آیا اکنون نسخه از آن موجود است یا نه. و مناسب چنانست که ابتدا بترجمه احوال خود مؤلف پرداخته تا بقدر امکان سوانح احوال او و عصر او و درجه و مقام او مابین علما معلوم گردد و سپس مختصری از تألیف مزبور او گفتگو نمائیم بش کوثیم:

ترجمه حال ابوسلیمان سجستانی مؤلف کتاب صوان الحکمة

هو ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی (او التجزی (۱)) المعروف بالمنطقی ساکن بغداد از اجله حکما و منطقیین قرن چهارم هجری، عصر او مابین عصر فارابی و شیخ الرئيس ابوعلی سینا واقع است و لهذا وی خلف فارابی و سلف ابوعلی سینا محسوب میشود هم از حیث عصر و زمان و هم از لحاظ مقام علمی و جلالت شأن، و عضدالدوله دیلمی در حق او نهایت تکریم و تجلیل مرعی میداشته و وی نیز بعضی رسائل خود را بنام آن پادشاه تألیف نموده است، علوم و منطق و حکمت را در بغداد در نزد ابو بکر بن یونس المنطقی النّصرانی و

(۱) بکسر سین مهملة و سکون جیم و در آخر زای معجه که مرادف یا سجستانی است، رجوع کنید بانساب سماعی ورق ۲۹۱،

ابوزکریا یحیی بن عدی المنطقی النّصرانی از اساتذه معروف آن عصر تحصیل نمود و در این علوم مشارالیه بالبنان و معروف آفاق و مقصد زائرین گردید، منزل وی در بغداد میعاد گاه حکما و منطقیین و ریاضیین آن عهد بود و محبین اینگونه علوم غالباً در محضر او اجتماع نموده در انواع مسائل علمی مذاکرات و مباحثات در می پیوستند و در اغلب این مذاکرات متکلم عمده و صاحب قول فصل و رئیس مطاع خود ابوسلیمان صاحب ترجمه بوده است، و نتیجه بعضی از این مفاوضات و مباحثات را ابو حیان نوحیدی (۱) حکیم و نویسنده معروف که از جمله مشاهیر تلامذه ابوسلیمان و خود در جمیع این مجالس حضور داشته است در صد و شش مجلس هر مجلسی را بعنوان «مقا به» جمع نموده و از مجموع آنها کتاب بسیار نفیس مشتمل بر «مقالات» (۲) را ساخته است.

تاریخ ولادت و وفات ابوسلیمان صاحب ترجمه هیچکدام بدرستی معلوم نیست و ما ثانیاً در این موضوع بحث خواهیم نمود ولی از ملاحظه موالید و وفیات معاصرین و دوستان و اصحاب او و مشایخ و تلامذه او که اسامی بعضی از آنها را از کتب تواریخ و رجال بدست آورده و ذیلاً ذکر میکنیم عصر او بخوبی روشن میگردد، از جمله معاصرین او چنانکه گفتیم عضدالدوله دیلمی بوده است که در سنه ۳۷۲ وفات نمود، و نیز پسر او صمصام الدوله (سنه ۳۷۲-۳۸۸) بتفاریق (۳) و ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف پادشاه سیستان (۴) و ممدوح رودکی (۳۱۱-۳۵۲)، و ابوسعید حسن بن عبدالله السیرافی نحوی معروف (۴) متوفی در سنه ۳۶۸، و ابن التمیم صاحب کتاب الفهرست که در سنه ۳۷۷ تألیف شده است (۵)، و ابواسحق صابی دبیر معروف دیلمی (۶) متوفی در سنه

(۱) رجوع کنید بمابعد بضمیمه اول این رساله.

(۲) رجوع کنید بمابعد.

(۳) رجوع کنید بمابعد بضمیمه دوم این رساله.

(۴) رجوع کنید بمعجم الادباء ج ۳ ص ۸۴-۱۲۵، و ابن خلکان طبع طهران ۱۴۲: ۱-۱۴۳.

(۵) رجوع بکتاب الفهرست ص ۲۰۲ و بنقولات از آن کتاب بعد ازین.

(۶) مقابسات ۲۶۱، و معجم الادباء ج ۱ ص ۲۲۴-۲۵۸، و ابن خلکان ۱۲: ۱، و بقیة الدهر

۳۱۳ و متوفی در سنه ۳۵۲، و علی بن هرون بن یحیی المنجم^(۱) متولد در سنه ۲۷۷ و متوفی در سنه ۳۵۲، و ابو الفتح بن العمید^(۲) متولد در سنه ۳۳۷ و متوفی در حدود سنه ۳۶۶، و ابوالقاسم عبید الله بن الحسن منجم معروف بعلام زحل^(۳) متوفی در سنه ۳۷۶، و ابوعلی مسکویه^(۴) صاحب تجارب الاُمم متوفی در سنه ۴۲۱، و ابوالخیر خَمَار^(۵) متوفی بعد از سنه ۴۰۸، و ابن بُبائنه شاعر معروف^(۶) متولد در سنه ۳۲۷ و متوفی در سنه ۴۰۵، و ابوحیان توحیدی^(۷) متوفی در سنه ۴۱۴، و دو استاد ابوسلیمان صاحب ترجمه یکی متی بن یونس النصرانی المنطقی^(۸) متوفی در سنه ۳۲۸، و دیگری ابوزکریا یحیی بن عدی النصرانی المنطقی^(۹) متوفی در سنه ۳۶۴، پس چنانکه از صورت فوق بخوبی واضح میشود وی معاصر بوده است با کسانی که وفیات ایشان بتفاریق از حدود ۳۳۰ الی حدود ۴۲۰ روی داده است، و بنابر این بنحو اجمال میتوان گفت که عصر ابوسلیمان صاحب ترجمه منطبق بوده با قسمت عمده قرن چهارم هجری از اوایل الی اواخر آن.

چون اطلاعات مفصل مبسوط شافی کافی راجع بسوانح احوال ابو سلیمان

- (۱) مقابسات ۲۹۶، و معجم الادباء ۴۴۰-۴۴۵، و بیته ۲: ۲۸۲-۲۸۵، و ابن خلکان ۳۹۲-۳۹۱: ۱
- (۲) معجم الادباء ج ۵ ص ۳۴۷-۳۷۵، ۳۹۸، و بیته ۳: ۲۵-۳۱، و ابن خلکان در ترجمه حال یدرش محمد بن العمید
- (۳) مقابسات ۱۲۰، ۱۲۴، و الفهرست ۲۸۴، و ففطی ۲۲۴-۲۲۵، و مختصر الدول ۳۰۵-۳۰۶
- (۴) معجم الادباء ۲: ۸۸-۹۶
- (۵) معجم الادباء ۲: ۸۹، و حواشی چهار مقاله ۲۴۵-۲۴۶، و تنه صوان الحکمة
- (۶) مقابسات ۲۹۶-۲۹۷، و بیته ۳: ۱۴۳-۱۵۷، و ابن خلکان ۳۲۱-۳۲۱: ۱
- (۷) رجوع بمابعد بضمیة اول این رساله
- (۸) ففطی ۲۸۲، ۳۲۳، و کتاب الفهرست ۲۶۳-۲۶۴، و ابن اصیبه ۱: ۲۳۵، و تنه صوان الحکمة ورق ۹۵
- (۹) مقابسات بسیار مکرر و خصوصاً ۲۳۴، ۲۹۷-۲۹۸، و کتاب الفهرست ۲۶۴، و ففطی ۳۶۴-۳۶۱، و ابن اصیبه ۱: ۲۳۵، و مخصوصاً ۳۲۱، و تنه صوان الحکمة ورق ۵۳

سجستانی صاحب ترجمه در هیچ موضع نیافتم بل در کتب متفرقه مختصرات و اشاراتی متفرقه درین خصوص بدست آوردم مناسب چنان دیدم حرصاً لتعمیم الفائدة هر چند اندکی بطول خواهد انجامید که خلاصه غالب مسطورات مورخین و کتب رجال و طبقات را راجع بدو تا آنجا که بدانها دسترسی داشتم خواه آنهایی که بالاصاله ترجمه حالی ازو منعقد نموده اند یا آنهایی که استطراداً در ضمن مطالب دیگر نامی ازو برده یا اشاره بدو کرده اند در اینجا جمع نمایم تا از مجموع آنها خواننده را تصویری اجمالی و حق المقدور روشن از احوال این حکیم سترگ و ابن خردمند فرزانه که از مفاخر بسیار بزرگ عنصر ایرانی است بدست آید پس گوئیم، کتب که بنحو من الانحاء خواه مستقلاً یا استطراداً ذکر می از ابو سلیمان منطقی سجستانی نموده اند بر حسب ترتیب زمانی از قرار ذیل است:

۱- در کتاب الفهرست لابن الندیم در مقاله هفتم در اخبار فلاسفه و علوم قدیمه ص ۲۶۴ ترجمه حال مختصری ازو مذکور است و هذا نصه: «ابو سلیمان السجستانی، و هو ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی و مولده سنه ... وله من الكتب مقالة في مراتب قوى الانسان و كيفية الانذار التي ينذر بها النفس مما يحدث في عالم الكون» - و علاوه بر این نام او استطراداً در چندین موضع دیگر از همان کتاب آمده است، در ص ۲۴۳ گوید «قال ابو سلیمان المنطقی السجستانی ان بنی المنجم كانوا يرزقون جماعة من النقلة منهم حنين بن اسحق و حبيش بن الحسن و ثابت بن قره و غيرهم في الشهر نحو خمسمائة دينار للتقل والملازمة» - و در ص ۲۴۸ در تحت عنوان قاطیغوریاس از کتب ارسطو گوید: «وقال الشيخ ابو سلیمان انه استنقل هذا الكتاب ابا زكريا [یحیی بن عدی] بتفسير الاسكندر الافريدوسي نحو ثلثمائة ورقة» - و در ص ۳۱۶ در تحت عنوان «الكتب المؤلفة في تعبير الرؤيا» کتاب ذیل را میشمرد: «كتاب ابی سلیمان المنطقی في الانذارات اليومية» که با احتمال قوی همان کتاب سابق الذکر یعنی «كيفية الانذارات التي ينذر به النفس» باید باشد - و در ص ۲۴۱ گوید: «والذي رأيته انا بالمشاهدة ان ابا الفضل

بن العمید انفذ الى هاهنا [ای الى بغداد] فی سنة ثیف و اربعین [و ثلثمائة] کتباً منقطعة اصیبت باصفهان فی سور المدینة فی صنادیق و کانت بالیونانیة فاستخرجها اهل هذا الشأن مثل یوحنا و غیره و کانت اسماء الجیش و مبلغ ارزاقهم و کانت السکتب فی نهاية نین الرائحة حتی کأن الدباغة فارقتها عن قرب فلما بقى ببغداد حولاً جفت و تغیرت و زالت الرائحة عنها و منها فی هذا الوقت شیء عند شیخنا ابی سلیمان « و اگر چه در اینجا ابن الندیم نسبت سجستانی یا منطقی بر نام ابو سلیمان نیفزوده تا بنحو قطع و یقین صریح باشد که مراد او از ابو سلیمان همین ابو سلیمان سجستانی ما نحن فیه است ولی چون هیچ کسی دیگر در اواسط و اواخر قرن چهارم هجری در بغداد باسم ابو سلیمان مطلق که مشهور بفلسفه و علوم اوایل باشد در تاریخ معروف نیست و نیز بقرینه اینکه صاحب کتاب الفهرست خود شخصاً با حوزه علمیه حکمت و فلسفه آن عصر در بغداد مانند یحیی بن عدی و ابوالخیر خمار و غیرها از متخصصین در علوم مذکوره بنصریح مکرر او در تضعیف کتاب خود محذور و معاشر بوده است تقریباً جای هیچ شک و شبهه نمی ماند که مراد از « شیخنا ابو سلیمان » همین ابوسلیمان منطقی سجستانی صاحب ترجمه است بدون هیچ تردید و تأملی »

۲ - در ذیل تجارب الامم ابو علی مسکویه تألیف ابو شجاع وزیر متوفی در سنه ۴۸۸ ذکر استطراداً از ابو سلیمان منطقی بمیان آمده (طبع مصر ص ۷۵-۷۷) « مؤلف مزبور از کتاب التلفة ابو حنیان توحیدی چنین روایت میکند که چون خبر وفات عضدالدوله دیلمی محقق گردید ما در مجلس ابوسلیمان سجستانی بودیم و جمعی از حکماء آن عصر مانند قومسی و نوشجانی و ابوالقاسم غلام زحل و ابن المقداد و عروضی و اندلسی و صیمری نیز در آنجا حضور داشتند صحبت از سخنان مشهوری که حکماء عشره یونان بر سر تابوت اسکندر بر زبان راندند (۱) بمیان آمد بدان مناسبت حضار مجلس که از جمله

(۱) رجوع کنید به روح النعم مسمودی طبع یازیس ج ۲ ص ۲۵۲ پیوسته و غرر و سیر تعالی ص ۴۵۰ پیوسته و ابن الاثیر طبع مصر ج ۱ ص ۱۲۴-۱۲۵

ایشان ابوسلیمان سجستانی بود نیز هر یک فصلی هم از آن طرز و نمط در بیوفائی دنیا و عدم ثبات آن بربک حال و نکابت این غاش غرار با سلاطین گردنکش و ملوک تاج بخش و دل بستن مرد خردمند بجاه و جلال ظاهری و حشمت و سلطنت صوری این جهان که چون برق گذرنده و چون سراب فریبنده است و امثال این مقولات با دأ رسانیدند و مجموع آن کلمات حکیمانه در ذیل تجارب الامم مسطور است و ما محض احتراز از تطویل از ذکر آن در اینجا صرف نظر نمودیم هر که خواهد بکتاب مزبور رجوع نماید

۳ - در ملل و نحل شهرستانی (۱) که مؤلف آن در سنه ۵۴۸ وفات یافته در تحت عنوان « المتأخرون من فلاسفة الاسلام » نام ابوسلیمان سجزی صاحب ترجمه را برده و او را در ردیف ابوزید بلخی و ابوعلی مسکویه و یحیی بن عدی و فارابی و ابن سینا و غیرهم بر شمرده است

۴ - در همین کتاب حاضر یعنی تنمّه صوان الحکمة ابو الحسن بیهقی متوفی در سنه ۵۶۵ در ورق ۴۴-۴۵ شرح حال مختصری از او مسطور است و نه: « الحکیم ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی مصنف کتاب صوان الحکمة کان حکیماً له تصانیف اکثرها فی المعقولات منها رسالة فی اقتصاص طرق الفضائل ومنها رسالة فی المحرک الاول و من کلماته الخ » و در دیباجة آن کتاب نیز بمناسبت ذکر صوان الحکمة نامی از ابوسلیمان صاحب ترجمه برده و عین عبارت او را در این خصوص سابق در حاشیه ۳ ص ۹۸ نقل نمودیم رجوع بدانجا شود

۵ - در معجم الأبناء یاقوت متوفی در سنه ۶۲۶ در مواضع متعدده نام ابوسلیمان منطقی استطراداً برده شده است از جمله در ج ۲ ص ۸۹ در ترجمه حال ابو علی مسکویه نقلاً از کتاب الامتاع والمؤانسة ابو حنیان توحیدی گوید: « وهو [ای ابوعلی مسکویه] الآن لائذ بابن الخمار و ربما شاهد ابی سلیمان المنطقی و ليس له فراغ الخ » - و در ج ۳ ص ۱۰۰ در شرح حال ابوسعید

(۱) طبع لیبیک ص ۳۴۸

سیرانی عالم و ادیب معروف باز از همان کتاب الامتاع والمؤانسة ابو حیان
فصلی طویل در تمجید سیرانی مزبور و اینکه وی در شرق و غرب بلاد اسلام
مشهور و مشاراً الیه بالبنان و مرجع استفتاء عموم بوده نقل کرده و از جمله گوید
که نوح بن نصر سامانی در سنه ۳۴۰ مکتوبی بدو فرستاد و قریب چهار صد مسئله
از مسائل لغت و ادب و امثال عرب ازو سؤال نمود و با همان مکتوب مکتوبی نیز
از [ابو علی] بلعمی وزیر نوح بن نصر مزبور همراه بود که در آن مکتوب بلعمی
نیز مسائلی راجع بقرآن و امثال عرب ازو پرسیده بود و همچنین مرزبان ملک
دبلم از آفر با بجان صدویست مسئله و ابن حنزابه از مصر سیصد مسئله ازو سؤال
نموده بودند و سپس گوید: «و کتب الیه ابو جعفر ملک سجستان (۱) علی بد
شیخنا ابی سلیمان کتاباً خاطبه فيه بالشیخ الفرد سأل عن سبعین مسئله فی القرآن
وما یة کلمة فی العربیة وثلثمائة بیت من الشعر هكذا حدثنی به ابو سلیمان واربعةین
مسئلة فی الأحکام و ثلاثین مسئله فی الاصول علی طريقة المتکلمین» - و ایضاً
در ج ۵ ص ۳۶۰ در ترجمه حال ابو الفتح بن العمید باز از قول همان ابو حیان
توحیدی ولی بدون تسمیه کتابی مخصوص ازو فقره ذیل را نقل نموده: «و دخل
[ابو الفتح بن العمید] بغداد فتکلف و احتفل و عقد مجالس مختلفه للفقهاء يوماً
والأدباء يوماً وللمتفلسفین يوماً و قرئ اموالاً خطيرة و تفقد ابوسعید السیرانی
و علی بن عیسی الرّماني و غیرهما و عرض علیهما المسیر معه الی الری و وعدهم
و مناهم و اظهر المباحاة بهم و كذلك خاطب ابالحسن بن کعب الأنصاری و ابا
سلیمان السجستانی المنطقی و ابن البقال الشاعر و غیرهم» الی آخر کلامه - و
ایضاً در ج ۵ ص ۳۹۸ باز نقلاً از ابو حیان مذکور گوید که ابو الفتح بن العمید
یا بوسعید سیرانی و ابو سلیمان منطقی مبلغی اموال هبه نمود.

۶- در کتاب تاریخ الحکماء تألیف قاضی اکرم علی بن یوسف القفطی متوفی در
سنه ۶۴۶ (طبع لیبزیک ص ۲۸۲-۲۸۳) ترجمه حال مستقلى از ابو سلیمان

(۱) رجوع کنید بضمیمه دوم این مقاله.

منطقی مذکور است و نصّه: «محمد بن طاهر بن بهرام ابوسلیمان السجستانی
المنطقی نزل بغداد قرأ علی مثنی بن یونس وامثاله و تصدر لأفادة هذا الشأن و
قصده الرؤساء والأجلاء و کانت منزله مقبلاً لأهل العلوم القديمة وله اخبار و
حکایات و سؤالات و اجوبة فی هذا الشأن و کان عضد الدولة فنا خسرو شهنشاہ
یکرمه و یفخمه وله کتب صنفها منها رساله فی مراتب قوی الانسان و رسائل الی
عضد الدولة عدّة فی فنون مختلفة من الحکمة و شرح کتب ارسطوطاليس، و کان
ابوسلیمان اعور و به وضع لسأل الله السلامة و کان ذلك سبب انقطاعه عن الناس
ولزومه منزله فلا يأتيه الا مستفیداً و طالب علم و کان یشتهی الاطلاع علی اخبار
الدولة و علم ما يحدث فیها فكان من بغشاه من الأجلاء ینقل الیه بعض اخبارها و کان
ابو حیان التوحیدی من بعض اصحابه المعتمدين به و کان یغشی مجالس الرؤساء
و یطلع علی الاخبار و همما علمه من ذلك نقله الیه و حاضر به وله صنف کتاب
الامتع و المؤانسة نقل له فيه ما کان یدور فی مجالس ابی الفضل عبدالله العارض
الشرازی عند ماتولی وزارة صمصام الدولة بن عضد الدولة و هو کتاب ممتع علی
الحقیقة لمن له مشاركة فی فنون العلم فانه خاض کل بحر و غاص کل لجة و ما
احسن ما رأته علی ظهر نسخة من کتاب الامتع بخط بعض اهل جزیرة صقلیة
و هو ابتداء ابو حیان کتابه صوفیاً و توسطه محدثاً و ختمه سائلاً ملحقاً و للبدیهی
فی ابی سلیمان المنطقی بهجوه و یعرض بعیوبه:

أَبُو سُلَيْمَانَ عَالِمٌ قَطِينٌ مَا هُوَ فِي عِلْمِهِ بِمُنْتَقَصٍ
لَكِنْ تَطَيَّرْتُ عِنْدَ رُؤْيَيْهِ مِنْ عَوْرَةٍ وَ حَشِيٍّ وَمِنْ بَرَصٍ
وَبَابْنِهِ مِثْلُ مَا بِوَالِدِهِ وَ هَذِهِ قِصَّةٌ مِنَ الْقِصَصِ

و سئل ابو سلیمان عن النحو العربی و النحو اليونانی و اصل استنباطها کیف کان
فقال نحو العرب فطرة و نحونا فطنة « انتهى كلام القفطی » - و باز همان مؤلف
در موضع دیگر از همان کتاب ص ۸۴-۸۸ در موقع صحبت از رسائل مشهور
اخوان الصفا و اینکه مؤلفین آن رسائل کیانند فصل طویل بسیار مهمی از قول

ابوسلیمان صاحب ترجمه از کتاب الامتاع والمؤانسة^(۱) ابوحنّان توحیدی نقل کرده است و ابتداء عبارت آن فصل از قرار ذیل است (ابوحنّان است که سخن میگوید): « قال الوزير [ابن سعدان]^(۲) وزیر صمصام الدولة بن عضدالدولة فهل رأيت هذه الرسائل قلت قد رأيت جملة منها و هي مبثوثة من كل فن بلا اشباع ولا كفاية و فيها خرافات و كذابات و تلفيقات و تلزيقات و حملت عدّة منها الى شيخنا ابي سليمان المنطقي السجستاني محمد بن بهرام و عرضتها عليه فنظر فيها اياماً و تبجّرها طويلاً ثم ردّها عليّ وقال تعبوا و ما اغنوا و نصبوا و ما اجدوا و حاموا و ما وردوا و غثوا و ما اطربوا ... الى آخر كلامه که تا قریب چهار صفحه تمام ممتد است و چنانکه گفتیم فوق العاده مهم است ، و باز فقطی در ص ۲۲۴ - ۲۲۵ در شرح حال عبیدالله بن الحسن منجم معروف بغلام زحل متوفی در سنه ۲۷۶ گوید : « و كان صديقاً لأبي سليمان المنطقي و محاضراً له و كان ابو سليمان المنطقي كثير الشكر له و الذّكر لما يورد » و سپس

(۱) فقطی نام این کتاب را نبرده بلکه فقط این فصل را از قول ابوحنّان توحیدی بدون تسمیه کتابی معین از او نقل نموده ولی در دیباجة اخوان الصفا طبع جدید مصر سنه ۱۳۴۷ در ص ۳۰ طابع آن کتاب غیر الدّین زرکلی صریحاً گوید که این فصل را فقطی از کتاب الامتاع والمؤانسة ابو حنّان نقل کرده و گوید که عکسی از آن کتاب فعلاً نزد احمد زکی پاشا عالم معروف مصري موجود است ، در خصوص این کتاب رجوع کنید بپایه .

(۲) نام این وزیر صریحاً در تاریخ الحکما مذکور نیست ولی چون در ص ۸۲ گوید که این سؤال و جواب مابین ابوحنّان توحیدی و وزیر صمصام الدولة در حدود سنه سیصد و هفتاد و سه هجری روی داده و چون در سنه مذکوره وزیر صمصام الدولة ابن سعدان بوده پس تقریباً شکی باقی نمی ماند که مراد از وزیر صمصام الدولة هموست بدون شبهه ، و هو ابو عبدالله الحسین بن احمد بن سعدان از مشاهیر وزراء آل بویه ، در سنه ۳۷۳ بوزارت صمصام الدولة نایل آمد و در سنه ۳۷۵ کشته شد ، و وی از دوستان مخصوص ابو حنّان توحیدی و از افاضل وزراء و مجتبی علم و ادب و حکمت بوده است و نام او در مؤلفات ابوحنّان بسیار مکرر برده شده است ، برای اطلاع اجمالی از احوال او رجوع کنید بتبیل تجارب الامم از ابو شجاع وزیر ص ۱۱۰۹ ، ۲۹۰ ، ۷۸ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۹۷ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، و مقایسات ابوحنّان توحیدی ص ۱۳۹ (و مقدمه آن کتاب از طابع ص ۱۱۲ ، ۱۹۱ ، ۴۵) ، و کتاب الصداقة والصديق همان مؤلف ص ۲۷۰ - ۳۰ ، و ابن الاثير ج ۹ ص ۱۵ و ۱۷ در حوادث سنه ۳۷۳ و ۳۷۵ ، و معجم الادباء ج ۱ ص ۲۳۶ ، ۳۰۱ ، و ج ۵ ص ۲۸۱ ، و ج ۶ ص ۲۶۲ و ۵۰۳ .

فصلی راجع بابطال احکام نجوم^(۱) از قول غلام زحل و اینکه ابوسلیمان منطقی نیز کاملاً با آن عقیده موافق بود نقل میکند که برای احتراز از تطویل از اعاده آن در اینجا صرف نظر کردیم .

۷ - در کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطباء تألیف ابن ابی اصیبعه متوفی در سنه ۶۶۸ (طبع مصر ج ۱ ص ۳۲۱ - ۳۲۲) نیز ترجمه حلی از ابو سلیمان سجستانی مسطور و عین عبارت آن از قرار ذیل است : « ابو سلیمان السجستانی ، هو ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی المنطقي كان فاضلاً في العلوم الحكمية متقناً لها مطلقاً على دقائقها و اجتمع بيحيى بن عدى ببغداد و اخذ عنه و كان لابى سليمان المنطقي السجستاني ايضاً نظر في الادب و شعر و من شعره قال :

لا تحسدنّ علي تظاهر نعمة شخصاً تبیت له المنون بمرصد
او ليس بعد بسلوغه آماله بفضی الى عدم كأن لم يوجد
لو كنت احسد ما تجاوز خاطري حسد النجوم على بقاء الشّرم^(۲)
و قال ايضاً :

الجوع يدفع بالترغيف الياس فعلام اكثر حسرتي و وساوسی
و الموت اصف حين ساوي حكمه بين الخليفة و الفقير البائس
و قال ايضاً :

لذّة العيش في بهيمية الـ لذّة لا ما يقوله الفلّسفی
حكم كاس المنون ان يتساوى في حساها الغي و الالّمعی
و يحلّ البليد تحت ثرى الارـ ض كما حلّ تحتها اللوذغی
اصبحا رمة ترايل عنفها فصلها الجوهری و العرضی

(۱) این فصل اختصاری است از مقایسه دوم از مقایسات ابو حنّان توحیدی (ص ۱۲۰ - ۱۳۸) و ابو الفرج بن العبري نیز در کتاب مختصر الدول خلاصه از این فصل را ایراد نموده است ، (۲) این ابیات را ابوحنّان توحیدی در مقایسات ص ۲۹۸ نقلاً از خود ابوسلیمان صاحب ترجمه بیهیمی شاعر (ابو الحسن علی بن محمد البیهیمی ، تنبیه الدهر ۳ : ۱۶۳ - ۱۶۵) نسبت داده و شک نیست که قول ابو حنّان شاگرد بلا واسطه ابو سلیمان بر قول ابن ابی اصیبعه که قریب دوست و پنجاه سال بعد از ابوسلیمان میزیسته مقدم است ،

و تلاشی کینها حیوانی و اوادی تمیزها المنطقی
فاسأل الارض عنهما ان ازال الشك و المریة الجواب الخفی
بطلت تلکم الصفات جميعاً و محال ان یبطل الازلی (۱)
ولابی سلیمان السجستانی من الکتب مقالة فی مراتب قوی الانسان و کیفیة
الاشارات الی تنذر بها النفس فیما یحدث فی عالم الکون، کلام فی المنطق، مسائل
عدّة سئل عنها و جواباته لها، تعالیک حکمیة و ملاح و نوادر، مقالة فی ان الاجرام
العلویة طبیعتها طبیعة خامسة و انها ذوات انفس و ان النفس الی لها هی النفس
الطائفة، انتهى کلام ابن ابی اصیبعه.

و باز در همان کذاب یعنی عیون الانباء فی طبقات الاطباء نام ابو سلیمان
استطراذاً در چندین موضع دیگر نیز آمده از این قرار: در ج ۱ ص ۹ گوید:
« وقال الشیخ ابو سلیمان المنطقی قال لی ابن عدی ان الهند لهم علوم جلیلة
من علوم الفلسفة و انه وقع الیه ان العلم من تم وصل الی الیونانیین، قال
الشیخ ابو سلیمان ولست ادری من این وقع له ذلك، و در ص ۱۵، ۵۷،
۱۰۴ فقراتی از تعالیک ابو سلیمان صاحب ترجمه راجع بشرح حال بعضی از
حکماء یونان مانند اسکلیپوس (۲) و ارسطو و یحیی نحوی (۳) نقل کرده است

(۱) ابو حیان توحیدی در کتاب مقابسات ص ۲۹۸ اشعار ذیل را نیز بابو سلیمان صاحب ترجمه
نسبت داده است:

و ان عزوف النفس عن یغوثی	و معطی قبادی للحبیب المؤلف
اشاطره روحی و مالی و اتقی	حذارا علیه من ریح العواصف
فان خان عهدی لم اخنه و ان ابن	علی ما اری من غدیره بواقف
و اترك عقباه لعقبی فعاله	فقی عقب الایام کل التناصف
ومن قوله ایضاً:	

بکبیت علی مفارقة الشباب	و ایزم البطالة و التصابی
و ایام التنازل و الدلال	و ایام التجذبی و العتاب
مضت فکانتها لما تولت	معقبة نفساً بالعقاب
لتلبی کل ملبوس جدید	و تزج کل معسول بهاب
بیاض الشیب اعلام المنایا	نشرن تدیرة لك بالذهب
هو الکفن الذی یلی و شبکا	و یانی بعده کفن الشراب

(۲) یونانی Aesculapius و باملائی فرانسه Seculape

(۳) Jean Philopon متوفی در حدود ۶۶۰ میلادی (حدود ۴۰ هجری)

و در ج ۱ ص ۱۸۶ - ۱۸۷ حکایت معروف بخواب دیدن مأمون ارسطو را و
سؤال و جوابهایی که مابین ایشان در عالم رؤیا واقع شد از قول ابو سلیمان
صاحب ترجمه نقل کرده است و هذا نصه: « و نقلت من خط الحسن بن العباس
المعروف بالقنادیقی رحمه الله قال قال ابو سلیمان سمعت یحیی بن عدی یقول قال
المأمون رأیت فیما یری النائم کأن رجلاً علی کرسی جالساً فی المجلس الذی
اجلس فیہ فتعاطمته و تهیته و سألت عنه فقیل هو ارسطو طالیس فقلت اسأله
عن شیء فسأله فقلت ما الحسن قال ما استحسنة العقول فقلت ثم ماذا قال ما
استحسنة الشریعة قلت ثم ماذا قال ما استحسنة الجمهور قلت ثم ماذا قال ثم
لا ثم، فكان هذا المنام من اوکد الاسباب فی استخراج الکتاب الخ، و عین این
حکایت را ولی اندکی مفصل تر صاحب کتاب الفهرست در ص ۲۴۳ و قفطی در تاریخ
الحکماء ص ۲۹ نیز نقل کرده اند ولی بدون ذکر نام دو راوی مذکور یعنی ابو
سلیمان منطقی و استاد او یحیی بن عدی.

۸ - حاجی خلیفه متوفی در سنه ۱۰۶۷ در کتاب کشف الظنون در تحت
عنوان « علم الحکمة » (طبع اسلامبول ج ۱ ص ۴۴۸) نیز نام ابو سلیمان
منطقی را در جزو فلاسفة اسلام که متابع آراء و عقاید ارسطو بوده اند برده است
و این فقره عیناً منقول است از قول شهرستانی در ملل و نحل که ما نیز سابقاً در
ص ۱۰۷ بدان اشاره نمودیم.

ابو سلیمان صاحب ترجمه و مؤلفات تلمیذ او ابو حیان توحیدی

سابق گفتیم که ابو سلیمان منطقی از جمله مشایخ ابو حیان توحیدی بوده
است و اکنون کوئیم که اگر کسی خواهد نه از شرح حال ابو سلیمان منطقی
بمعنی مصطلح این کلمه یعنی تاریخ تولد و وفات و سوانح زندگی و مولد
و مسکن و منشأ او بلکه از عقاید او و آراء و مقالات فلسفی و علمی و اخلاقی او
و از درجه فضل و علم او و مقام و رتبه او مابین علماء عصر خود و نیز از اسامی
عدّه کثیری از معاصرین و اصحاب و تلامذه او آگاهی یابد بلاشبکه بهترین

مدرکی و مأخذی برای اینگونه اطلاعات تتبع در مؤلفات ابوحنیفان توحیدی است که هنوز باقی است زیرا کتب ابوحنیفان مشحون است از علوم و معارف و انوار مقتبسه از استاد خود ابوسلیمان سجستانی که همواره رشحات آن علوم و معارف از سرپای مؤلفات ابوحنیفان در هر قدم و هر مورد تراوش مینماید و در غالب مؤلفات خود ابوحنیفان فصول طویل از اقویل آراء ابوسلیمان منطقی بلاواسطه و باسم و رسم از خود او نقل کرده است، مابین اینگونه مؤلفات ابوحنیفان که هنوز باقی است بعضی همچنان بحال نسخه خطی است و بعضی بطبع نیز رسیده است.

از جمله این قسم اخیر کتاب بسیار نفیس و موسوم به «مقالات» است که سابقاً دومرتبه در هندوستان بطبع رسیده بود و این اواخر در سنه ۱۳۴۷ در مصر نیز بطبع یا کیزه از آن نموده اند؛ در این کتاب چنانکه از فهرست آخر آن معلوم میشود قریب نود الی صد مرتبه نام ابوسلیمان منطقی برده شده و کمتر صفحه از آن از ذکر او خالی است؛ سابق گفتیم که موضوع مقایسات و مقابلات و مباحثات علمی است که در مجالس متعدده (رو به مرفته صد و شش مجلس) در بغداد مابین مشاهیر حکما و فلاسفه و منطقیین و ریاضیین و منجمین آن عصر روی داده بوده، و چون غالب این اجتماعات در منزل ابوسلیمان صاحب ترجمه منعقد میشده و چون ابوسلیمان رئیس مسلم حکما و فلاسفه آندوره بوده است در بغداد بلاکلام و قول او در اینگونه مسائل حجت و فصل الخطاب و همه بحکمیت او راضی بوده اند اینست که می بینیم اغلب فصول این کتاب منحصرراً وقف مذاکرات حکیم مزبور است لاغیر و واضح است که غرض اصلی ابوحنیفان از تألیف آن عمده جمع آراء و معتقدات و اقویل استاد جلیل الشان خود ابوسلیمان منطقی بوده است؛ مؤلف مزبور هر مجلسی را از این مجالس در تحت عنوان «مقابسه» مطرح نموده و خلاصه مذاکرات آن مجلس را با آن انشاء بلیغ سلیس بی تکلف معهود خود که بسیار شبیه بسبک و اسلوب انشاء جاحظ است شرح داده است؛ و مقایسات ببناء مؤلفه مفاعله از قبیل است

بفتحین بمعنی شعله آتش که برپاره چوبی از آتشی بزرگتر برگیرند قال الله تعالی : انی آتست ناراً ساتیکم منها بخیر او آتیکم بشهاب قیس، و مجازاً بمعنی نور و علم استعمال میشود، و اقتباس بمعنی استفاده علم و معرفت نیز از همان ماده است، و مقایسه از باب مفاعله گرچه در کتب لغت مشهوره بنظر نرسید لیکن قیاساً واضح است که بمعنی افاده و استفاده علمی بین الاثنين یا بین الجماعه است یکی از دیگری.

کتاب مشهور دیگر ابوحنیفان که هنوز باقی ولی نسخ آن در منتهی درجه ندرت است کتاب «الامتناع والموانسه» اوست که یاقوت در معجم الأدباء وقفطی در تاریخ الحکماء فصول و فقرات بسیار از آن نقل کرده اند؛ این کتاب را چنانکه سابق گذشت ابوحنیفان مخصوصاً برای مطالعه استاد خود ابوسلیمان صاحب ترجمه و برای استحضار خاطر او از مجاری امور و اخبار و وقایع مجالس رؤسا و ارکان دولت تألیف نموده بوده است؛ موضوع این کتاب عمده مفاوضات علمی و ادبی است که مابین وزیر صمصام الدوله ابو الفضل عبدالله بن العارض الشیرازی (۱) یا ابن سعدان (۲) و مؤلف کتاب، ابوحنیفان توحیدی در مجالس متعدده روی داده بوده است؛ نسخه کاملی از کتاب «الامتناع والموانسه» که ظاهراً در سه جلد است (۳) در کتابخانه طوپ قابو در استانبول موجود است و احمد زکی یاشا عالم مصری معروف عکسی از روی این نسخه برای خود برداشته است (۴)؛ و نسخه دیگری نیز از آن ولی فقط جلد اول از قرار تقریر مرگلیوث مستشرق انگلیسی در مقدمه فهرست تجارب الأمم در بغداد موجود است و گوید آنرا در آن شهر باو عاریه داده بوده اند؛ در هر صورت

(۱) رجوع شود بمابعد بضمیه سؤم این مقاله.

(۲) رجوع بص ۱۱۰ حاشیه ۲.

(۳) رجوع کنید بکتاب الاعلام خیر الدین زرکلی طبع مصر ص ۶۸۹.

(۴) رجوع کنید بفهرستی که مرگلیوث مستشرق انگلیسی برای مجموع کتب تجارب الامم و ذیل آن و نشوار المعاصره تنوخی و تاریخ هلال صابی بریان انگلیسی ترتیب داده ص ۲ ح ۲ و مقدمه اخوان الصفا طبع جدید مصر ص ۳۰ و سابق ص ۱۱۰ ح ۱.

مستشرق مزبور در طبع دوم معجم الأدباء نسخه یا نسخی از این کتاب بدست داشته و در بعضی مواضع (مثلاً ج ۲ ص ۸۹ و ۹۰) منقولات یا قوت را از کتاب الامتاع والمؤانسه خود با اصل کتاب مقابله نموده است.

یکی دیگر از تألیفات ابو حنیان توحیدی که هنوز موجود است رساله ایست موسوم به «الصدیق والصدقة»^(۱) در بیان حقیقت دوست و شرایط و آداب دوستی، این کتاب یک مرتبه در اسلامبول در سنه ۱۳۰۱ و مرتبه دیگر در مصر در سال ۱۳۲۳ بطبع رسیده است، در این رساله نیز ابو حنیان مکرر از ابوسلیمان صاحب ترجمه نام برده و بعضی فصول طوال یا قصار از او نقل کرده از جمله در صفحات ۲۴-۲۶، ۵۴، ۷۵، ۱۴۷ از طبع مصر، و شاید در غیر این موارد نیز زیرا که رافق سطور نتایج کامل در این کتاب نکرده است.

بعضی کتب دیگر نیز از ابو حنیان هنوز باقی است که برای احتراز از تطویل کلام از ذکر آنها در اینجا صرف نظر نمودیم، رجوع شود برای این منظور بدائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۹۰-۹۱ در عنوان «ابو حنیان توحیدی» بقلم مرگلیوت سابق الذکر که در آنجا آنچه ویرا مکن بوده از مؤلفات موجوده و مفقوده ابو حنیان با اشاره بمحل وجود آنها در صورت اول جمع نموده است.

تاریخ تولد و وفات ابوسلیمان سجستانی صاحب ترجمه

چنانکه سابق گفتیم تاریخ تولد و وفات ابوسلیمان سجستانی هیچکدام علی التحقیق معلوم نیست و در هیچیک از کتب تواریخ و رجال و معاجم که نگارنده بدان دسترسی داشته است اطلاع بر آن میسر نشد، ولی از بعضی قرائن و اشارات چنان استنباط میشود که تولد او بظن غالب مؤخر از حدود سنه سیصد و ده نبوده است، از جمله فقره ذیل: ابو حنیان توحیدی در کتاب مقابسات (ص ۲۹۶-۲۹۷) حکایت کند که روزی در محضر ابوسلیمان

(۱) این نام بطبق معجم الادباء است ج ۵ ص ۴۸۱، ولی در طبع مصر که نگارنده بدست دارد نام این رساله «كتاب الادب و الانشاء فی الصداقة والصدیق» مسطور است.

صحبت از احکام نجوم بمیان آمد ابوسلیمان گفت یکی از عجایب احکام نجوم که برای خود ما واقع شد اینست که در همسایگی من [در بغداد] ابن نباته^(۱) متولد گردید از من درخواست کردند که طالع او را بگیرم گرفتم و بعلي بن یحیی^(۲) [منجم] ارائه دادم، او در آن طالع بنگریست و اعمالی که برای استخراج احکام نجومی در کار است بجای آورد و از جمله بما گفت «این مولود دروغگوترین مردم خواهد گردید» ما ازین حکم تعجب نمودیم و روزگاران گذشت و آن کودک ببالید و بحد رشد رسید و چنانکه می بینید اکنون یکی از شعراء معروف عصر خود گردیده است، و سپس ابوسلیمان این ابیات را از او که آنها را بس پسندیده بود برای ما بخواند:

و تأخذ من جوانبنا اللبالي	كما اخذ المساء من الصباح
اما فی اهلها رجل لیب	يُحس فيشتكي الم الجراح
اری التشمير فيها كالتواني	و حرمان العطية كالتجاح
ومن لبس التراب كمن علاه	فلا تخدعك انفاس الرياح
و كيف يكد مهجته حريص	بری الأرزاق في ضرب القداح ^(۳)

حال غرض از ایراد این فصل آنست که ازین حکایت صریحاً واضحاً معلوم میشود که ابو سلیمان صاحب ترجمه در سنه ۳۲۷ که سال ولادت ابن نباته است مردی بالغ و با اطلاع از نجوم و قادر بر استخراج زائجه طالع بوده است یعنی بعبارة اخري طفل صغير یا کودک خردسال نبوده است، پس اگر سن او را

(۱) هو ابو نصر عبدالعزيز بن عمر السعدي المعروف بابن نباته از شعراء معروف قرن چهارم و از مداحین حمدانیان و دیالیه، و در سنه سیصد و بیست و هفت متولد گردید و در سنه چهارصد و پنج در بغداد وفات یافت، و ترجمه حال او در ابن خلکان در حرف عین ج ۱ ص ۳۱۹ — ۳۲۱ و بقیة الدهر ج ۲ ص ۱۴۳ — ۱۵۷ مسطور است.

(۲) بدون شك چنانکه طالع مقابسات نیز حدس زده مراد علی بن هرون بن یحیی المنجم از خانواده معروف بنی المنجم بغداد است، تولد او در سنه دویست و هفتاد و هفت و وفات او در سنه سیصد و پنجاه و دو است، و شرح حال او در بقیة الدهر ۳: ۲۸۳ — ۲۸۵ و معجم الادباء ۵: ۴۴۰ — ۴۴۵ و ابن خلکان ۱: ۳۹۱ — ۳۹۲ مذکور است.

(۳) عین این ابیات را ثعالبی نیز در بقیة الدهر ۲: ۱۴۷ بابن نباته مذکور نسبت داده است.

در آن تاریخ یعنی در سنه ۳۲۷ باقل احتمالات عادی در امثال این موارد در حدود بیست سالگی هم فرض نمائیم ولادت او در حدود ۳۰۷ واقع خواهد شد لامحاله، و قرینه دیگر بر صحت احتمال مذکور آنست که ابوسلیمان بتصریح قفطی^(۱) از تلامذه ابوبشر متی بن یونس نصرانی حکیم و منطقی معروف بوده و متی بن یونس در یازدهم رمضان سنه سیصد و بیست و هشت وفات نموده است^(۲)، پس ابو سلیمان اگر هم فرضاً فقط سنوات اخیر عمر متی بن یونس را درک کرده بود باز برای اینکه صلاحیت تلمذ و اخذ از او داشته باشد لابد بایستی مقارن وفات متی بن یونس یعنی در سنه ۳۲۸ اقلاً در حدود بیست سالگی کما بیش بوده باشد، پس این قرینه نیز ما را بهمان نتیجه میرساند یعنی اینکه ولادت ابو سلیمان جریاً علی طواهر الامور العادیه بعداً اکثر مؤخر از حدود ۳۱۰ نمیتواند باشد، اینها همه راجع بحد اکثر بود اما حد اقل سال ولادت او معلوم نیست و ممکن است ده سال یا بیست سال یا کمتر یا بیشتر مقدم بر تاریخ مذکور باشد.

و بشرح ایضاً سال وفات او ولو بوجه تقریب معلوم نیست، چیزیکه بکلی محقق و قطعی است اینست که وی تا سنه ۳۷۲ که سال وفات عضدالدوله دیلمی است در حیات بوده و بر سر تابوت او چنانکه گذشت او باجمعی از حکماء آن عصر یاره سخنان حکیمانه بطرز و اسلوب سخنان مشهور حکماء یونان بر سر تابوت اسکندر بر زبان رانده اند^(۳)، - سابق گفتیم که ابو حیّان توحیدی کتاب الامتاع والمؤانسه خود را برای مطالعه و استحضار خاطر استاد خود ابو سلیمان تألیف نموده بوده و گفتیم که کتاب مزبور عبارت است از بعضی مذاکرات علمی و ادبی که مابین وزیر صمصام الدوله بن عضدالدوله ابو الفضل

(۱) تاریخ الحکماء ص ۲۸۲.

(۲) ابن ابی اصیمة ج ۱ ص ۲۳۵.

(۳) رجوع کنید بسابق ص ۱۰۶.

عبدالله بن العارض الشیرازی^(۱) یا ابن سعدان^(۲) و مابین ابو حیّان روی داده بوده، پس معلوم میشود که ابوسلیمان مدّتی را نیز از سلطنت صمصام الدوله (۳۷۲-۳۷۹ و ۳۸۸) که مقدار آن معلوم نیست و شاید نیز تمام مدّت سلطنت او را دریافته بوده است، و زیاده بر آنچه گذشت عجلاله چیزی راجع بتاریخ حیات او معلوم نیست.

در مقابسات ابو حیّان (طبع مصر ص ۲۸۶) عبارتی مذکور است که اگر سهو و تصحیف نشاخ نباشد صریحاً دالّ است بر اینکه ابوسلیمان صاحب ترجمه تا سنه ۳۹۱ نیز در حیات بوده است، و عبارت مزبور اینست:

«واملی ابوسلیمان علی جماعة کنت احدهم سنة احدى و تسعين و ثلثمائة وقد سئل عن الواحد فقال الواحد اسم مشترك يقع علی معان كثيرة آخ»، ولی چون در این چاپ مقابسات باوجود پاکیزگی صورت ظاهر آن از کاغذ و حروف و خط و غیره نظر بآنکه از روی چاپهای سقیم هند بعمل آمده نه از روی اصول صحیحة خطی اغلاط و تصحیفات فاحشه بسیار روی داده، و چون غالباً چنانکه همه کس میداند در کتب تواریخ و رجال «تسع» با «سبع» و «تسعين» با «سبعين» با یکدیگر تصحیف میشوند، و بالاخره چون از خارج هیچ دلیل دیگری جز همین عبارت مشکوک مقابسات بدست نداریم که ابو سلیمان منطقی تا سنه ۳۹۱ که تا اندازه برای عصر او دیر بنظر میآید در حیات بوده لهذا ابداً اطمینانی نیست که کلمه «تسعين» در عبارت سابق الذکر تصحیف «سبعين» نباشد، بخصوص که در موضعی دیگر از همان مقابسات عین تاریخ مزبور ولی با تبدیل تسعين به سبعين در مورد صحبت از همان ابو سلیمان ذکر شده است، در ابتدای مقابسه ۶۱ (ص ۲۶۴) گوید:

«قال ابوسلیمان وانا اقرأ علیه کتاب النفس للفيلسوف سنة احدى و سبعين و ثلثمائة بمدينة السلام ان النفس قابلة للفاضل والردائل آخ»، که فی الواقع

(۱) رجوع کنید بضمیمه سوم این مقاله.

(۲) رجوع شود بسابق ص ۱۱۰ ح ۲.

این تفاوت بیست سال بدون کم و زیاد مابین دو تاریخ محل گفتگوی ما - تفاوتی که منشأ آن فقط اختلاف بین دو کلمه سبعین و تسعین است نه دلیل قطعی محقق از خارج - تا اندازه جای ارباب است.

تالیفات ابوسلیمان سجستانی

اسامی بعضی از تالیفات ابوسلیمان سجستانی که از کتب متفرقه التقاط شده از قرار ذیل است:

۱ - «صوان الحکمة» ، بلافاصله پس ازین فصل ما در موضوع این کتاب بحث خواهیم نمود.

۲ - مقالة فی مراتب قوی الانسان و کیفیة الانذارات الّتی ینذر بها النفس ممّا یحدث فی عالم الکون (کتاب الفهرست ۲۶۴ ، و ففطی ۲۸۳ ، و ابن ابی اصیبعه ۱ : ۳۲۲) و کتابی که صاحب الفهرست در ص ۳۱۶ بعنوان «کتاب ابی سلیمان المنطقی فی الانذارات الیومیة» باو نسبت میدهد با احتمال بسیار قوی بامقالة مانحن فیه یکی باید باشد.

۳ - رسالة فی اقتصاص طرق الفضائل (تتمة صوان الحکمة نسخه برلین ورق b ۴۴) ،

۴ - رسائل الی عضدالدولة عدّة فی فنون مختلفة من الحکمة (قفطی ۲۸۳) ،

۵ - مسائل عدّة سئل عنها و جواباته لها (ابن ابی اصیبعه ۱ : ۳۲۲) ،

۶ - کلام فی المنطق (ابن اصیبعه ۱ : ۳۲۲) ،

۷ - تعالیق حکمیة (ایضاً ۱ : ۱۵ ، ۵۷ ، ۱۰۴ ، ۳۲۲) ،

۸ - رسالة فی المعرک الاول (تتمة صوان الحکمة نسخه برلین ورق b ۴۴) ،

۹ - مقالة ان الاجرام العلویة طبیعتها طبیعة خامسة وانها ذوات انفس وان النفس الّتی لها هی النفس الناطقة (ابن ابی اصیبعه ۱ : ۳۲۲) ،

۱۰ - مقالة فی الکمال الخاص بنوع الانسان - ابن سه رسالة اخبر یعنی

بیهقی را در اینخصوص در دو موضع از کتاب خود سابقاً در ص ۹۸ ح ۳ و ص ۱۰۷ نقل کردیم ، و عجب آنست که فقط بیهقی است که نام این کتاب را در جزو مؤلفات ابوسلیمان سجستانی برده و سایر مورّخین از قبیل ابن التّیّم در کتاب الفهرست و قفطی در تاریخ الحکماء و ابن ابی اصیبعه در عیون الانبیاء هیچکدام متعرّض ذکر آن نشده اند.

در کشف الظّنون حاجی خلیفه نیز ذکر از صوان الحکمة ابوسلیمان سجستانی نیست ، فقط کتابی بعنوان «صواب الحکمة» (در چاپ اروپا) یا «صوان الحکمة» (در چاپ استانبول) تالیف «ابو جعفر بن بابویه ملک سجستان» در آنجا نام برده شده که با احتمال بسیار قوی هر دو عنوان مذکور غلط و تحریف صوان الحکمة باید باشد ، عین عبارت حاجی خلیفه از قرار ذیل است : «صوان الحکمة (او : صنوان الحکمة) لابی جعفر بن بابویه ملک سجستان ذکره الثّهر زوری فی تاریخ الحکماء» - «اما «صنوان الحکمة» چاپ استانبول در غلط بودن آن اصلاً جای شبهه نیست چه اولاً این ترکیب بهیچوجه من الوجوه معنی محصّلی ندارد ، و ثانیاً از موضع ذکر آن که ما بین «صواب الجواب» و «الصّوارم الهندیة» آمده واضح است که صنوان قطعاً غلط نشاخ است یعنی نون آن بکلی زائد است ، - و اما «صواب الحکمة» در چاپ اروپا ابن عنوان گر چه مثل صنوان الحکمة بکلی لغو و خالی از معنی نیست و با سریشم شاید بتوان مفهوم «مائی بدان چسبانید ولی تقریباً جای هیچ شک و شبهه نیست که این کلمه نیز غلط و تصحیف صوان الحکمة (۱) است بدون تردید چه فی الواقع دو نوع حکمت یکی صواب و دیگری خطا

(۱) یعنی تصحیف خود حاجی خلیفه نه تصحیف نشاخ چنانکه از موضع ذکر آن مابین صواب الجواب و الصّوارم الهندیة واضح میشود ، و حاجی خلیفه را چنانکه همه کس میداند اینگونه تصحیفات فراوان روی داده است مانند «عنوان اخبار الرضا» بجای «عیون اخبار الرضا» کتاب معروف شیخ صدوق ، و اکسیر نامه ، بجای «اکبر نامه معروف ابوالفضل غلامی و غیره و غیره».

متصور نیست که کسی کتاب خود را صواب الحکمة نام نهد برای احتراز از خطاء الحکمة مثلاً.

اما مؤلف صوان الحکمة را که حاجی خلیفه «ابو جعفر بن بابویه ملک سجستان» نامیده بقرینه لغت «ملک سجستان» و کنیه ابو جعفر شبهه نیست که مراد ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف پادشاه سیستان است که از دوستان ابوسلیمان بوده و همو بود که بتوسط ابوسلیمان چنانکه سابق بدان اشاره کردیم مکتوبی بابوسعید سیرافی ببنیاد فرستاد و از ویاره مسائل راجع بفتون مختلفه ادب سؤال نمود، و شرح حال وی بنحو اجمال در ضمیمه دوم این رساله مذکور خواهد شد، و اما کلمه «بابویه» بدو باء مؤحده بینهما الالف در عبارت حاجی خلیفه بلاشبهه تصحیف «بانویه» است بنون بجای باء دوم زیرا که ابو جعفر مزبور و پسرش خلف ابن احمد چنانکه بعد ازین خواهیم گفت هر دو معروف بوده اند باین بانویه یا این بانو بمناسبت آنکه مادر ابو جعفر «سیده بانو» دختر محمد بن عمرو بن اللیث صقاری بود.

پس از تمهید این مقدمات گوئیم که کتاب «صوان الحکمة» را که حاجی خلیفه بابو جعفر ملک سجستان نسبت داده خالی از این دو شق نیست: یا فی الواقع کتابی بوده مستقل از تألیفات خود پادشاه مزبور زیرا که وی از فضایل ملوک و حکیم و فیلسوف مشرب بوده پس فی حد ذاته هیچ استبعادی ندارد که وی نیز مانند هموطن مشهور خود ابوسلیمان سجستانی کتابی در حکمت تألیف و آنرا بهمان اسم کتاب ابوسلیمان موسوم ساخته بوده، یا آنکه با احتمال قوی شاید مراد همان صوان الحکمة معروف ابوسلیمان سجستانی بوده که خلطی در نام مؤلف آن روی داده، باین معنی که شاید ابوسلیمان کتاب خود را بمناسبت دوستی با ابو جعفر پادشاه سجستان بنام وی تألیف نموده بوده و سپس حاجی خلیفه را با یکی از مآخذ او را ما بین نام مؤلف و مؤلفه اشتباهی دست داده است، و عجلاله تا نسخه کاملی از اصل صوان الحکمة بدست نیامده حکمی بشی در این خصوص واضح است نمیتوان نمود.

از کتاب صوان الحکمة ابوسلیمان سجستانی که محرز این سطور اطلاع دارد نسخه کاملی گویا در کتابخانه های معروف اروپا و مصر و هند و غیره که فهارس مطبوعه برای آنها ترتیب داده شده و اطلاع از محتویات آنها برای همه کس ممکن است وجود ندارد، ولی البته هیچ بعید نیست که در بعضی کتابخانه های خصوصی ایران یا ترکیه یا سایر بلاد مشرق نسخه یا نسخی از این کتاب هنوز موجود باشد که عموم از آن اطلاعی ندارند، بهر حال اختصاری از این کتاب در کتابخانه لیدن از بلاد هلاند در ضمن مجموعه بعلاوه (نسخه d ۱۳۳ «گولیوس» (۱) موجود است، و اصل این مجموعه مشتمل است بر شش کتاب و رساله مجزا از یکدیگر در مواضع مختلفه، و نسخه محل گفتگوی ما که مشتمل بر صوان الحکمة است نسخه چهارم از آن مجموعه است، و این نسخه چهارم نیز مرکب از سه رساله کوچک است:

۱ - همین اختصار صوان الحکمة ابوسلیمان سجستانی که شاغل ص ۶۶-۳۷ از مجموعه مذکوره است.

۲ - اختصاری از تنمّه صوان الحکمة بیهقی از ص ۷۳-۷۷.

۳ - ذیلی بسیار مختصر بر تنمّه صوان الحکمة بیهقی بعنوان «الرساله الملحقه بکتاب تنمّه صوان الحکمة» ص ۷۷-۷۹.

و مجموع این سه رساله بعلاوه بعضی تعلیقات جمع و ترتیب یکی از فضلاء قرن هفتم هجری است موسوم بفخر الدین ابواسحق ابراهیم [بن محمد] (۲) المعروف بالغضنفر التبریزی بخط یکی از تلامیذ او موسوم باین الغلام و تاریخ کتابت آن درسته ششصد و نود و دو هجری است، رجوع کنید بفهرست نسخ شرقی کتابخانه لیدن تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۲-۲۹۶.

(۱) Cod. 133d Golius

(۲) علاوه بر دو قلاب از روی فهرست خطوط الموصل است تألیف داود الجلی الموصلی ص ۲۶۰ که در آنجا رساله در طب موسوم به «حاصل المسائل» از همین غضنفر تبریزی ذکر شده است.

ضمیمه اول

(راجع بص ۱۰۳ س ۷)

ابو حیان توحیدی

هو علی بن محمد بن العباس^(۱) الشیرازی الاصل (اوالنیشابوری اوالواسطی)
المعروف بابی حیان التوحیدی ، وی از مشاهیر ادبا و فضلا و حکما و متصوفه
قرن چهارم و از بزرگترین نویسندگان اسلام و از اخص خواص ابوسلیمان
منطقی صاحب ترجمه بوده است ، در کثرت تألیف متمتع نفیسه در هر موضوعی
از مواضع علمی و ادبی و تاریخی و فلسفی و غیرها و در سلاست انشا و سهولت
و بی تکلفی آن با تمایل بیسوط و اطناب ابو حیان فوق العاده شبیه بجاحظ و عیناً
همان سبک و شیوه را پیروی می نموده است ، شرح حال بسیار مفصل مبسوطی
از او در معجم الأدباء باقوت ج ۵ ص ۳۸۰-۴۰۷ مسطور است ، و او را تصانیف
بسیار بوده از قبیل مقایسات ، و کتاب الصداقه و الصديق ، و کتاب الامتاع
والمؤانسة ، و تقریظ الجاحظ ، و کتاب البصائر ، و کتاب الاشارات الالهیه ،
و کتاب الزلفه ، و تلک الوزیرین ، و کتاب المحاضرات و غیرها ، و فهرست
کامل مؤلفات او در معجم الأدباء باقوت مذکور است و بعضی ازین مؤلفات نفیسه
هنوز نیز باقی است و ما سابقاً اشاره بیاره از آنها نموده ایم ، و از بسیاری از آنها نیز که

(۱) در عموم مآخذ آتی نام و نسب او را همین قسم ضبط کرده اند ولی در کتاب شد الازار عن
حط الاوزار در مزارات شیراز نسخه موزه بریطانیه (شرقی ۲۳۹۵) ورق ۲۲ چنانکه خواهد
آمد نام و نسب او احمد بن العباس مرقوم است ، و آن سهو است ظاهراً .

از میان رفته است باقوت در معجم الادباء و قفطی در تاریخ الحکماء و ابن خلکان
در وفيات الأعیان و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابوشجاع وزیر
در ذیل تجارب الأمم و دیگران فصول طوال یا قصار نقل کرده اند .

ولادت ابو حیان بنحو قطع و یقین ما بین سنه سیصد و ده و سیصد و بیست
بوده است بتقریب ذیل : ابو حیان در اواخر عمر کتب خود را بخیاال اینکه
مردم قدر آنها نمایند سوزانیده بوده است ، یکی از دوستان او ویرا برین
عمل سخت سرزنش نموده ، ابو حیان در جواب آندوست و اعتذار ازین عمل
مکتوب مفصلي بدو نگاشته که عین آن مکتوب را باقوت در معجم الادباء در
شرح حال او (ج ۵ ص ۳۸۶ - ۳۹۲) مندرج ساخته است و این نامه
مورخ است بماء رمضان سنه چهارصد ، و در اثناء آن گوید : « وبعد فقد اصبحت
هامة اليوم او غد فاتنی فی عشر التسمین وهل لی بعد الکبره والعجز امل فی
حیة لذیذة او رجاء لحال جدیدة الخ » ، و این عبارت چنانکه ملاحظه
میشود صریح است که وی در ماه رمضان سنه چهار صد هجری در دهه نود
یعنی ما بین ۸۰ و ۹۰ سالگی بوده است ، پس تولد وی بالضرورة محصور
خواهد بود ما بین حدود ۳۱۰ - ۳۲۰ .

سال وفات او نیز علی التحقیق معلوم نیست فقط چیزی که قطعی و محقق
است آنست که وی چنانکه از مکتوب سابق الذکر بوضوح می پیوندد تا سنه
چهار صد هجری در حیات بوده است و علاوه بر مکتوب مذکور ذکر
این سنه یعنی سنه چهار صد در مقدمه کتاب الصديق و الصداقه او (بنقل باقوت
از آن کتاب در معجم الادباء ۵ : ۳۸۱) نیز صریحاً آمده است و نصّه : « فلما
کان فی هذا الوقت و هو رجب سنه ۴۰۰ عثرت علی المسودة و بیضتها (۱) » ،
و ابن خلکان ج ۲ ص ۱۷۳ و ذهبی در میزان الاعتدال ج ۳ ص ۳۵۵ و

(۱) در کتاب الصديق و الصداقه طبع مصر سنه ۱۴۲۲ که نگارنده بدست دارد بجای عبارت
مذکور چنین مسطور است : « فلما مر علی ذلك بعض سنین عثرت علی المسودة و بیضتها » بدون
ذکر ماه و سال .

سبکی در طبقات الشافعیه ج ۴ ص ۲ و حاجی خلیفه در عناوین ثلث الوزیرین و الاقناع و المقایسات نیز همه همین استنباط را کرده اند، معذک کله سیوطی در طبقات النحاة ص ۳۴۹ و حاجی خلیفه در عناوین الامتاع والمؤنسة و بصائر القدماء وفات او را در حدود سیصد و هشتاد نگاشته اند، و صاحب روضات الجنات ص ۷۴۴ از اینها نیز گذرانیده وفات او را بنا بر روایتی در سنه سیصد و شصت یعنی اقل از چهل سال قبل از تاریخ واقعی آن ضبط کرده است، در کتاب شد الأزار عن حظ الأوزار در مزارات و مقابر شیراز تألیف معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی در حدود ۷۹۰ هجری مؤلف آن کتاب تاریخ وفات ابو حیان توحیدی را در سنه چهار صد و چهارده در شهر شیراز مرقوم داشته و گوید در همانجا در کورستان محاذی قبر شیخ یعنی شیخ کبیر ابو عبدالله بن خفیف (۱) مدفون شد، و عین عبارت او از روی نسخه موزة بریطانیة (شرقی ۳۳۹۵) ورق ۳۲ - ۳۳ از قرار ذیل است:

« ابو حیان احمد بن العباس الصوفی التوحیدی، صاحب المشایخ و سافر و رحل و تکلم فی التصوف و التوحید و کان اماماً فی اللغة و النحو صاحب السیرافی و کان شدید التعصب له و صاحب ابن عباد و ابا علی وله حظ (۲) علی ابن عباد زائد و کلام علی ابی علی و هو شدید الذبابة وله مصنفات کثیرة منها کتاب البصائر و کتاب الاشارات (۳) و کتاب الامتاع و المؤنسة، و جاور بیت الله الحرام و کان یبینه و بین شیخ الشیوخ ابی الحسین شیء فلما مات ابو حیان قال شیخ الشیوخ ابوالحسین رأیت فی المنام فقلت ما فعل الله بك قال غفر لی علی رغمک فلما أصبح امر شیخ الشیوخ اصحابه فحمل فی محفة الی قبره لیصلی علیه فزاره و امر بلوح کتب علیه هذا قبر ابی حیان التوحیدی فوضع علی قبره، توفي سنة اربع عشر [ة] و اربع مائة و دفن فی المقبرة المحاذية للشیخ، انتهى باختصار،

(۱) بضم معجمه، انظر تاج العروس فی خ ف ف، و بجاء مهملة چنانکه در بعضی کتب است تصحیف است.

(۲) تصحیح قیاسی، و فی الاصل: خط.

(۳) یعنی الاشارات الالهیة (معجم الادباء ۳۸۱، ۵ و ابن ابی الحدید ۳: ۴۳۱).

ولی چون اسم او و اسم پدر او را چنانکه ملاحظه میشود برخلاف عموم مورخین احمد بن العباس نگاشته بجای علی بن محمد بن العباس راقم سطور چندان اطمینان کاملی ندارد باینکه مؤلف مزارات شیراز را در شخص ابو حیان توحیدی خلط و سهوی روی نداده و او را با کسی دیگر بهمین کنیه و نسبت اشتباه نکرده باشد، بخصوص اینکه در حق او گوید: « و هو شدید الذبابة » که بکلی خلاف معهود و مستنبط از مسطورات ابو حیان توحیدی و خلاف تصریحات جمهور علماست درباره وی و نیز گوید: « جاور بیت الله الحرام » که هرگز چنین مطلبی در هیچ مأخذی دیگر تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد راجع به ابو حیان توحیدی دیده و شنیده نشده است.

باری ابو حیان صاحب ترجمه با همه فضایل و مقام عالی او در علم از جعل کردن اخبار و احادیث و حکایات و دس آنها در کتب بعنوان اخبار و حکایات واقعیة تاریخیة چندان مضایقه نداشته است و باصطلاح از جمله واضعین بوده است، و بعضی از علما مانند یاقوت و ابن ابی الحدید و ذهی ملتفت این نکته شده و مردم را از افتادن بدام مرویات و محکیات او تحذیر نموده اند مثلاً حکایت طویل ریغام فرستادن ابوسکر و عمر بحضرت امیر بتوسط ابو عبیده جراح و جواب آنحضرت بدان ریغام که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة ۲: ۵۹۲ - ۵۹۷، و ابن العربی در محاضرة الابرار و مسامرة الأخیار ۲: ۱۰۲ - ۱۱۰ و قلقشندی در صبح الأعشی فی صناعة الانشا ۱: ۲۳۷ - ۲۴۷ از او (ظاهراً از کتاب البصائر او) نقل کرده اند بکلی و سراپا مصنوعی است و آثار وضع بروجنات آن حکایت برای هر کسی که ادبی انسی باوضاع و رسوم و مکالمات آن عصر داشته باشد از هزار فرسنگ لایح و هویداست و ابن ابی الحدید نیز همین گونه حدس زده است و ذهی در میزان الاعتدال گوید که خود ابو حیان اقرار کرده که وی عالماً عامداً این حکایت را برای ردّ روافض جعل کرده است، و همچنین وصیت نامه مجعول عباس عم حضرت رسول در مرض خود خطاب

بحضرت امیر که ابن ابی الحدید ۳: ۲۸۲-۲۸۳ آن وصیت را از کتاب تقریظ الجاحظ او روایت نموده بدون شك بکلی ساختگی خود ابو حیان است و همان طرز و شیوه خیالات و عبارات و انشاء خود اوست بعینها - و كذلك فصلی که ابو حیان توحیدی بزعم خود از قول ثابت بن قرة صابی راجع بعقیده این اخیر در حق عمر بن الخطاب و حسن بصری و جاحظ روایت نموده و آن فصل را یاقوت در معجم الأدباء ۶: ۶۹-۷۱ باز از همان کتاب تقریظ الجاحظ او نقل کرده بدون هیچ شك جعل خود ابو حیان است که بدهان صابی گذارده است - و بشرح ایضا حکایت بسیار دلکش مثنی این ثوابه و تصمیم او بتحصول علم هندسه که یاقوت در معجم الأدباء ۲: ۴۴-۵۱ از کتاب ثلب الوزیرین او روایت کرده بدون گفتگو چنانکه خود یاقوت نیز حدس زده بکلی مصنوعی و از مجموعهات خود اوست برای سخریه و استهزاء باین ثوابه و صاحب بن عبّاد

ماخذ - بعضی از مآخذی که متضمن ترجمه حال ابو حیان توحیدی یا ذکری از او استطراداً یا نقل فصولی از یکی از مؤلفات اوست از قرار ذیل است: ذیل **تجارب الامم** از ابو شجاع وزیر طبع مصر ص ۷۵-۷۷ - **معجم الادباء** یاقوت ج ۱ ص ۱۵، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۸-۱۴۹، و ج ۲ ص ۸۹-۹۰، ۹۵، ۲۷۳-۲۸۳، ۳۰۴-۳۱۷، و ج ۳ ص ۸۵-۱۲۵، و ج ۵ ص ۱۵۷-۲۸۲، ۲۸۳-۳۵۹، ۳۶۸-۳۸۰، ۴۰۷ (شرح حال او) و ج ۶ ص ۶۹-۷۳، ۱۵۰-۲۸۲، و ج ۷ ص ۱۶۲-۱۶۳ - **محاضرة الابرار و مسامرہ الاخيار** از محی الدین بن العربی طبع مصر سنه ۱۴۲۴ ج ۱ ص ۵ و ج ۲ ص ۱۰۲-۱۱۰ - **شرح نهج البلاغة** از ابن ابی الحدید طبع مصر ۲: ۳۷۴، ۵۹۲-۵۹۷، و ۳: ۲۸۲-۲۸۳، ۳۱۰-۴۳۱ - **طبقات الحكماء** فقط ص ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۲۸۳ - **ابن خلکان** طبع طهران ۲: ۱۷۰، ۱۷۲-۱۷۳ در شرح حال ابو الفضل محمد بن العمید - **مختصر الدول** ابن العربی ص ۳۰۸ - **میزان الاعتدال** ذہبی طبع مصر ۳: ۳۵۵ - **طبقات الثافیة** سبکی طبع مصر ۴: ۲-۳ - **شد الاثار عن حظ الاوزار لزوار المزار لمعین الدین**

ابن القاسم جنید شیرازی در مقابر و مزارات شیراز که در حدود ۷۹۰ هجری تألیف شده نسخه موزة بریطانیة (شرقی ۳۳۹۵) ورق ۳۲ a - ۳۳ a - **صبح الاعشى فی کتابة الانشا للقلقشندی** طبع مصر ۱: ۲۴۷-۲۴۸ - **بغیة الوعاة فی طبقات النحاة** سیوطی ص ۳۴۸-۳۴۹ - **مفتاح السعادة** طاشکبری زاده طبع حیدر آباد دکن ج ۱ ص ۱۸۸-۱۸۹ - **کشف الظنون** حاجی خلیفه در عناوین «الامتع والموانسة» و «الاقتناع» (که بدون شبهه تصحیف همان عنوان یعنی الامتع است) و «بصائر القدماء» و «ثلب الوزیرین» و «المقاسبات» - **روضات الجنات** مرحوم آقا محمد باقر خونساری ص ۷۴ - **دائرة المعارف اسلام** در عنوان «ابو حیان توحیدی» ج ۱ ص ۹۰-۹۱ بقلم مر کلیوٹ مستشرق انگلیسی - **مقدمة اخوان الصفا** طبع جدید مصر سنه ۱۳۴۷ باهتمام خیر الدین زرکلی در مواضع مختلفة آن - **الاعلام** تألیف همان مؤلف ص ۶۸۹-۶۹۰ - **مقدمة مقابسات** طبع جدید مصر سنه ۱۳۴۷ باهتمام حسن سندوبی ص ۱-۱۱۴ که تابع آن کتاب بقدر امکان آنچه توانسته اطلاعات راجع بشرح حال ابو حیان توحیدی و مؤلفات او را از کتب مختلفه جمع آوری نموده است و لی عیب بزرگ این مقدمه اینست که مؤلف از ذکر مآخذ فرداً فرداً مطالب خود بکلی سکوت اختیار کرده و بهمان تعداد مجموعی آنها در یک موضع در اول مقدمه (ص ۶) اکتفا نموده بقسمی که برای خواننده این ۱۱۴ صفحه طویل بهیچوجه ممکن نیست بداند که هر فصلی و هر حکایتی از آنها جدا جدا منقول از چه مآخذی است تا در مورد احتیاج بتواند خود او آن مطلب را با اصل منقول عنه مقابله و مقایسه نماید مگر آنکه برای هر مطلبی بانفراده تمام مآخذ مسطورہ در اول مقدمه من اولها الى آخرها رجوع نماید طابع مزبور غالب فصول را ابتدا بساکن چنین شروع میکند: «قال ابو حیان فی کتاب تقریظ الجاحظ» یا «قال ابو حیان فی کتاب الترفة» یا «قال ابو حیان فی کتاب مثالب الوزیرین» الخ بقسمیکه خواننده که از اوضاع درست مسبقی

نباشد قطعاً چنین گمان خواهد کرد که وی مستقیماً ازین کتب که چنانکه معلوم است اغلب آنها اکنون بکلی از میان رفته است نقل میکند و شاید تا درجه قصد طابع نیز همین بوده و میخواست چنین وانمود کند که وی با مآخذی و منابعی سروکار داشته که عموم ناس را دسترس بدان نیست چنانکه در آخر مقدمه خود ص ۱۱۴ گوید: «قلت هذا ما رأيت اثباته ههنا من آثار أبي حيان و مروياته و رسائله مما عثرت عليه بعد الجهد الجهد في بطون الكتب و طوایا - الأسفار مما لا علم لأكثر المطلعين به الخ» و حال آنکه جمیع مسطورات او مطلقاً و بلا استثناء منقول است از مآخذ معموله متداوله مانند معجم الأدباء یا قوت و تاریخ الحكماء فقط و ابن خلکان و غیرها که جمیعاً چاپ شده و در محل دسترس خاص و عام است.

ضمیمه دوم

(رابع بص ۱۰۳ ص ۱۷-۱۸)

ابو جعفر پادشاه سیستان

هو ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف بن اللبث بن فرقد بن سلیم بن ماهان پادشاه سیستان (سنه ۳۱۱ - ۳۵۲) از خانواده صفاریان ولی نه از نسل مؤسس آن سلسله یعقوب لیث یا برادرش عمرو لیث بلکه از بنی اعمام آندو نفر زیرا که فقط از ماهان بیالا نسب هر دو خانواده بیکدیگر متصل میشود چه نسب یعقوب لیث از ابقرار است: یعقوت بن اللبث بن المعدل بن حاتم ابن ماهان، ولی از ماهان بیابن یعنی از دو پسر ماهان سلیم و حاتم نسب دو خانواده مذکور از یکدیگر جدا میگردد: سلیم جد اعلای ابو جعفر است و حاتم جد اعلای یعقوب لیث.

ابو جعفر مذکور پدر خلف بن احمد معروف بمدوح بدیع الزمان همدانی و ابو الفتح بسفی است و مدایح آندو در حق او از جمله این ابیات بسفی:

خلف بن احمد احمد الاخلاف اربی بسودده علی الأسلاف

الخ مشهور است و در تاریخ بمبئی و غیره مذکور و خلف بن احمد مزبور در سنه ۳۹۳ بدست سلطان محمود غزنوی گرفتار شد و ممالک او بتصرف وی درآمد و بالاخره در محبس گردید در سنه ۳۹۹ وفات یافت و تفصیل این وقایع در کتب تواریخ مسطور است غرض اینجا فقط معرفی پدرش ابو جعفر ما نحن فیه است که شهرتش نسبتاً از پسر کمتر است، مادر ابو جعفر سیده بانو دختر محمد بن عمرو بن اللبث صفاری است (تاریخ سیستان ص ۲۱۲ و ۲۵۱)، و بهمین مناسبت او و پسرش خلف بن احمد چنانکه سابق نیز گفتیم هر دو معروف بوده اند باین بانو و این بانویه، در نسب نامه این خانواده که بدقت از روی تاریخ سیستان استخراج شده قدری پافشاریم زیرا که بعضی مورخین را درین خصوص اشتباهاتی عجیب دست داده و علی التحقیق ندانسته اند این ابو جعفر و پسرش خلف بن احمد کیستند و از چه خانواده بوده اند و نسبت آنها با صفاریه چیست - باری ابو جعفر صاحب ترجمه پادشاهی حکیم و فیلسوف و محب علم و فضل و جوانمرد و سخی بوده است و یکی قصاید غراء رودکی که هنوز باقی است و در صحت نسبت آن برودکی جای شک نیست و مطلع آن اینست:

مادر می را بکرد باید قربان بچه او را گرفت و کرد بزدان

در مدح اوست و این قصیده فائقه بالتمام با تفصیل حکایت راجع بدان در تاریخ سیستان مسطور است.

ابو دلف مسعر بن مهلهل خزرجی سیاح معروف که در سلطنت نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱) سفری بچین و هند و بلاد ترك نموده بود و سفرنامه او را باقوت در معجم البلدان در سی و اند موضع متفرق از آن کتاب نقل کرده است وقتی در یکی از سفرهای دور و دراز خود از سیستان عبور نموده و بخدمت این پادشاه باذل دریا دل رسیده بوده است و او را از قرار ذیل وصف میکند:

«وكان صاحب سجستان في وقت موافاتي اباها ابا جعفر محمد بن احمد [ظ:]

احمد بن محمد [بن اللیث و هو رجل فیلسوف سمح کریم له فی بلد [ه] طراز
تعمل فیہ ثياب و یخلع فی کلّ یوم خلعة علی واحد من زوّاره و یقوم علیه من
طرازها بخمسة آلاف درهم و معها دابة التوبة و ولیّ الحمام (؟) و المسند و
المطرح و مسورتان و مخدّتان و بذلك يعمل ثبّت و یسلم الی الزائر فیتوفیه
من الخازن (معجم البلدان ج ۳ ص ۴۵۸) .

در تاریخ سیستان ص ۲۵۲ گوید : « و امیر با جعفر مردی بود بیدار و
سخی و عالم و از هر علمی بهره داشت و مردمان جهان اندر روزگار او آرام
گرفتند و هیچ مهتری بشجاعت او نبود اندرین روزگاراها و ساعات و اوقات
بخش کرده بود زمانی بنماز و خواندن زمانی نشاط و خوردن زمانی کار پادشاهی
باز نگریدن زمانی باسایش و خلوت آرامیدن و ذکر او بزرگ شد در جهان
تزدیک مهتران عالم ، ، انتهى »

و همین ابو جعفر پادشاه سیستان است که یاقصود و چهل مسئله از فنون مختلفه
ادب و شعر و قرآن و احکام و غیره بتوسط ابوسلیمان منطقى بغداد فرستاد
و جواب آنها را از ابو سعید سیرافى سؤال نمود چنانکه سابقاً بدان اشاره نمودیم ،
و این فقره تا اندازه دلیل بر رسوخ قدم پادشاه مزبور است در علوم متداوله
در آن عصر در عموم بلاد اسلام ،

در ریتمة الدّهر ثعالی ج ۴ ص ۲۳۵ استطراداً ذکرى از ابو جعفر صاحب
ترجمه آمده ، در شرح حال خلیل بن احمد السجزى قاضى سیستان از جانب
سامانیان گوید : « و هو القائل لأبى جعفر صاحب سجستان فی تهیئة قصر بناء :
شیدت قصرأ عالیاً مشرفاً بطائرئى سعد و مسعود
کأتما یرفع بنیانہ جن سلیمان بن داود
لازلت فیہ باقیأ ناعماً علی اختلاف البیض و السود
و کان مکتوباً فی صدر الا یوان فیہ :

من سرّه ان یری الفردوس عاجلة فلینظر الیوم فی بنیان ایوانی
اوسرّه ان یری رضوان عن کثب بمل عینیه فلینظر الی البانی

ولما قتل ابو جعفر امر الخلیل ان یکتب تحتها من قبله :

لوکانت الدّار فردوساً و ساکنها رضوان لم یبل فیها جسم رضوان
الموت اسرع فی هذا فاهلکة و الدّهر اسرع فی تخریب ایوان .

تولد ابو جعفر مذکور در روز دوشنبه چهار روز باقی مانده از شعبان
سنه دویست و نود و سه بود (تاریخ سیستان ص ۲۱۴) ، و جلوس او در روز
چهارشنبه سیزده روز باقی از محرم سنه سیصد و یازده (ایضاً ص ۲۴۷) ،
و پس از چهل و یک سال سلطنت شب سه شنبه دوم ربیع الاول سنه سیصد و
ینجاه و دو گروهی از چاکران خاص وی او را اندر مجلس شراب بکشتند و
بیت المال غارت کردند (ایضاً ص ۲۶۳-۲۶۴) .

در تاریخ گزیده ص ۳۸۲ در فصل سلطنت نصر بن احمد سامانی گوید :
« امیر نصر در هراة روزی جوانی نیکو روی در کار گل یافت قر بزرگی ازو
مشاهده کرد از نام و نژادش پرسید و امان داد گفت نام احمد است و نژاد از
خم بنی لیث امیر نصر را بر حال او رقت آمد او را نوازش فرمود و اموال
بخشید و از اقربای خودش زن داد و بامارت سیستان فرستاد و تا غایت امارت
سیستان در تخمه اوست ، انتهى ، و مراد از احمد در این حکایت افسانه مانند
بقرینه نام و نسب و توافق عصر بلاشبه همین ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف
مانحن فیہ است لا غیر .

در ذیل تحارب الاّمم از ابو شجاع وزیر ص ۷۵ بمناسبت اینکه نامی از
ابو سلیمان منطقى سجستانی بمیان آمده طایع آن کتاب مأسوف علیه آمد در
مستشرق انگلیسی در حاشیه گوید : « هو محمد بن طاهر بن بهرام المنطقى و هو
مصنّف کتاب صوان الحکمة و صاحب اباجعفر بن کا کویه ملک سجستان ، انتهى ،
و چنانکه ملاحظه میشود مستشرق مزبور ابو جعفر مانحن فیہ پادشاه سیستان را
با ابو جعفر محمد بن دشمنزدار معروف بابن کا کویه مخدوم شیخ ابوعلی سینا و
پادشاه اصفهان و مضافات (سنه ۳۹۸-۴۳۳) اشتباه نموده و دو شخص
تاریخی بکلی متغایر بایکدیگر را که اصلاً و ابداً ربطی باهم نداشته اند و عصر یکی

قریب یک قرن بعد از عصر دیگری بوده بایکدیگر خلط کرده است.
ماخذ: *یتیمۃ الدهر* تعالی ج ۴ ص ۲۳۵ - *معجم البلدان* یاقوت ج ۳ ص ۴۵۸، *معجم الادباء* موج ۳ ص ۱۰۰ - *تاریخ گزیده* طبع اوقاف کتب ص ۳۸۲ - *تاریخ سیستان* ص ۱۵۲، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۴۷ - ۲۶۴، ۲۷۷ (تاریخ سیستان مانحن فیه در حدود سنه هفتصد هجری تألیف شده و نام مؤلف آن معلوم نیست و از قرار مذکور در سنه ۱۲۹۶ دریاورقی روزنامه ایران چاپ شده است و نمرات صفحات حواله به نسخه خطی است از آنکتاب که دوست فاضل من آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی شکرالله سعیه برای من نویسانیده اند و از قرار تقریر بعضی دوستان نسخه نفیسی ازین کتاب اکنون در طهران در کتابخانه آقای ملک الشعراء بهار خراسانی موجود است و در چند ماه پیش کتابخانه ملی پاریس نیز نسخه از آن اتباع نموده که هر چند نسخه جدیدی است ولی نسبتاً مصحح و مضبوط است).

ضمیمه سوم

(راجع بص ۱۱۵ س ۱۳ - ۱۴)

ابو الفضل عبد الله بن العارض الشیرازی

وزیر صمصام الدوله بن عضد الدوله - کذا فی تاریخ الحکماء للقفطی ص ۲۸۳ و راقم سطور در کتب تواریخ معموله مانند ذیل تجارب الأمم از ابو شجاع وزیر و کامل ابن الاثیر و بعضی قطعات که از تاریخ هلال صابی بدست است تا کنون بنام وزیری از آن صمصام الدوله باین نام و نشان یعنی ابو الفضل عبد الله بن العارض الشیرازی برنخورده ام، اولین وزیر معروف صمصام الدوله که با ابو حیان توحیدی نیز آشنا بوده و ابو حیان مکرر نام او را در تألیفات خود برده است ابن سعدان (ابو عبد الله الحسین بن احمد بن سعدان) است که شرح حال او اجمالاً سابق در ص ۱۱۰ مذکور شد و این ابو الفضل

عبد الله بن العارض الشیرازی مذکور در تاریخ الحکماء قفطی قطعاً باید همان کسی باشد که در *معجم الادباء* یاقوت ۲: ۳۰۶ و ۵: ۲۴۹ و ۶: ۲۶۱ - ۲۶۳ نام او بعنوان ابو الفضل بن احمد الشیرازی و ابو الفضل بن ابی الحسین العارض و ابو الفضل العارض مکرر برده شده است و از سیاق عبارت یاقوت در مواضع مذکوره صریحاً بر میآید که وی یکی از ارکان دولت بوبیان و مخصوصاً عضد الدوله دیلمی بوده است، ولی چنانکه گفته شد تا کنون در کتب تواریخ بنظر نرسیده که کسی نسبت وزارت صمصام الدوله را باو داده باشد پس یا قفطی را در باب نام و نسب او یا در خصوص وظیفه و شغل او اشتباهی دست داده یا در کتب تواریخ معموله که بدست است از ذکر نام او مابین وزراء صمصام الدوله شاید غفلتی واقع شده یا شاید استقصاء راقم سطور ناقص و از نظر من این فقره فوت شده است.

ضمیمه چهارم

(راجع بص ۱۰۱ و ۱۲۳)

بعضی نسخ موجوده از مختصرات صوان الحکمة

این رساله تحت الطبع بود که دوست فاضل من آقای پل کروس (۱) مستشرق آلمانی در نتیجه مذاکرات شفاهی با راقم سطور شماره از مجله آلمانی موسوم به «اسلامیکا» منطبعة لیمزیک (نمره ۵ از سال ۱۹۳۱ م) را بمن ارائه دادند که در آن شماره مقاله مطوّل بقلم یکی دیگر از فضلا مستشرقین آلمان آقای مارتین پلسنر (۲) مندرج بود، در این مقاله در صفحات ۴۳۴ - ۵۳۸ فاضل مزبور بمناسبتی ذکری از بعضی نسخ موجوده صوان الحکمة ابو سلیمان سجستانی (یعنی اختصاراتی از آن نه اصل کامل آن) و تنمّه صوان الحکمة بیهقی و ذیلی براین کتاب اخیر بمیان آورده که تممماً للفائدة مناسب

M. Paul Kraus. (۱)

M. Martin Plessener. (۲)

چنان دانستم خلاصه مسطورات او را در این موضوع مخصوص که ربط نامی با رساله حاضره دارد در اینجا علاوه نمایم:

از قرار تقریر پلسر مزبور که خود بشخصه بسیاری از نسخ خطی کتابخانه های استانبول و قونیه و دمشق را بدقت معاینه نموده و وصف آن نسخ را در مقاله مذکوره مشروحاً بدست داده است اکنون در کتابخانه های مختلف استانبول سه مجموعه موجود است که هر یک از آن سه مجموعه مانند نسخه سابق الذکر لیدن (رجوع بص ۱۲۳) و بهمان طرز و ترتیب ولی بسیار مفصل تر و مبسوط تر از آن مشتمل بر سه رساله آتیه است:

اول، منتخباتی بسیار مبسوط از اصل صوان الحکمة ابوسلیمان سجستانی،
دوم، تنمة صوان الحکمة بیهقی تمام و کمال بدون اختصار،

سوم، ذیلی بر این کتاب اخیر از مؤلفی نامعلوم که با احتمال قوی باید همان غضنفر تبریزی مذکور در ص ۱۲۳ باشد و وصف اجمالی سه مجموعه مزبوره از قرار ذیل است:

۱- نسخه موجوده در کتابخانه بشیر آقا نمره ۴۹۴، این نسخه دارای ۱۶۷ ورق (۳۳۴ صفحه) است و بخط نسخ و مورخه سال ۶۸۹ هجری است و محتویات آن از اینقرار است: الف، انتخاباتی از اصل صوان الحکمة ابوسلیمان سجستانی ورق ۱ - ۹۵، ب، تنمة صوان الحکمة بیهقی تمام و کمال ورق ۹۵ - ۱۳۶، ج، ذیلی بر این کتاب اخیر ورق ۱۳۶ - ۱۶۷، (۱)

۲- نسخه موجوده در کتابخانه ملا مراد نمره ۱۴۰۸ که غلطاً در طبع نمره ۱۴۳۱ چاپ شده است، این نسخه دارای ۱۵۷ ورق (۳۱۴ صفحه) است بخط نسخ و مورخه سنه ۶۳۹ هجری است و محتویات آن از این قرار است: الف، انتخاباتی از اصل صوان الحکمة ورق ۱ - ۸۸، ب، تنمة صوان الحکمة ورق ۸۸ - ۱۲۶، ج، ذیلی بر این کتاب اخیر ورق ۱۲۶ - ۱۵۷، (۱)

(۱) سابق در ص ۱۰۱ نیز اشاره باین دو نسخه یعنی نسخه کتابخانه بشیر آقا و نسخه کتابخانه ملا مراد شد ولی من در حین تحریر آن موضع از کم و کیف محتویات این دو نسخه بنحو تفصیل بی اطلاع بودم و اشتناً بعداً آکرات شفاهی آقای سید کلیم الله حیدر آبادی سابق الذکر آندورا فقط دو نسخه از تنمة صوان الحکمة بیهقی فرض میکردم و نمیدانستم که علاوه بر آن کتاب شامل قسمت موقی از اصل صوان الحکمة و ذیلی مفصل بر خود تنمة صوان الحکمة نیز هست.

۳- نسخه موجوده در کتابخانه کویریلی نمره ۹۲، این نسخه دارای ۲۱۵ ورق (۴۳۰ صفحه) است بخط نسخ و تاریخ کتابت ندارد ولی ظاهراً در قرن هشتم هجری استنساخ شده و محتویات آن عبارت است از الف، انتخاباتی مفصل از اصل صوان الحکمة ورق ۱ - ۱۲۳، ب، تنمة صوان الحکمة ورق ۱۲۳ - ۱۷۱، ج، ذیل این اخیر ورق ۱۷۱ - ۲۱۵،

و چنانکه ملاحظه میشود منتخبات اصل صوان الحکمة ابوسلیمان سجستانی که در این سه مجموعه مندرج است مانند نسخه سابق الذکر لیدن (رجوع بص ۳۱) فقط عبارت از هفت هشت صفحه خشک و مختصر نیست بلکه در هر سه نسخه از حسن اتفاق انتخاباتی بسیار مطول و مبسوط از آن کتاب نفیس بدست داده شده: در نسخه بشیر آقا ۹۵ ورق یعنی ۱۹۰ صفحه، در نسخه ملا مراد ۸۸ ورق = ۱۷۶ صفحه و در نسخه کویریلی ۱۲۳ ورق = ۲۴۶ صفحه، ۲۸ صفر ۱۳۵۲ هجری قمری.

مونس الأحرار

نسخه که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است موسوم است بمونس-
الأحرار في دقائق الأشعار تأليف محمد بن بدر جاجرمي شاعر، و عبارت است از
مجموعه از انتخابات بسیار مبسوط مفصل از اشعار فارسی از همه انواع آن از
قصاید و غزلیات و مقطعات و رباعیات و غیرها از قریب دویست نفر از شعراء
فارسی زبان که اسامی ایشان ذیلاً مذکور خواهد شد، و حسن عمده این انتخابات
یکی در اینست که هر يك از قطعات منخبه في حدّ نفسها تمام و کامل است و دیگر
در آن انتخابات انتخاب ثانوی بعمل نیامده است، و عبارت واضح تر مؤلف این کتاب
از هر يك از شعراء دویست کانه آنی الذکر عده از قصاید و غزلیات و نحو ذلك
که در نظر او از بهترین اشعار آنان بوده منتخب نموده و در این مجموعه مندرج
ساخته است ولی در خود این قصاید و غزلیات دیگر هیچ تصرفی نکرده و انتخاب
و اختیاری باجتهاد خود در آنها راه نداده است بلکه تمام ابیات آن قصیده یا غزل
مفروض را همچنان دست ناخورده من اولها الى آخرها در این کتاب درج نموده
و بدین طریق راه اجتهاد را برای خواننده باز گذاشته و ردّ و قبول اشعار را
بسلیقۀ خود او موکول ساخته است، و از این لحاظ این مجموعه بر اغلب تذکرهاي
شعرا که عموماً از هر شاعری بعضی ابیات منفردة منقطعه از سابق و لاحق خود را
انتخاب نموده اند و نادراً اصل قصیده یا غزل را بتمامه ذکر کرده اند ترجیح بین
دارد چه خواننده در اینصورت خود را مجبور نمی بیند که ذوق و سلیقۀ خود را
در انتخاب اشعار تابع ذوق و سلیقۀ مؤلف قرار دهد و ابیاتی را که مؤلف
پسندیده و انتخاب نموده خواننده نیز پسندد و ابیاتی را که وی پسندیده و حذف
نموده در نظر او نیز نامطبوع باشد، زیرا بواسطۀ اتفاق و مشارب ناس چنانکه
هر کس تجربه نموده اغلب میشود که امر بکلی برعکس است، ولی بترتیب این
این مجموعه که مؤلف جمیع قصاید و غزلیات و غیرها بدون هیچ مثله و حذف و
نقصانی ذکر نموده است خواننده در ردّ و قبول اشعار و انتخاب بعضی دیگر بطریق

سلیقۀ شخصی خود بکلی آزاد است.

مؤلف کتاب موسوم است بمحمد بن بدر جاجرمي. پدر مؤلف بدرالدین
جاجرمي از شعراء معروف قرن هفتم هجری است در دولت مغول و از مخصوصان
شمس الدین محمد جوینی وزیر هولاکو و اباقا، برادر علاء الدین عطا ملک جوینی
صاحب تاریخ جهانگشا بوده است و شرح حال او در اغلب تذکرهاي شعرا مسطور
است، از جمله در تذکرۀ دولتشاه سمرقندی طبع براون ص ۱۲۹-۲۲۱، و
آتشکده در ذیل جاجرم، و مجمع الفصاحا ج ۱ ص ۱۶۸-۱۶۹.

پسر بدر جاجرمي مذکور محمد بن بدر جاجرمي مؤلف کتاب حاضر نیز
از فضلاء اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم و معاصر حمدالله مستوفی صاحب
تاریخ گزیده (سنه ۷۳۰) و نزهة القلوب (۷۴۰)، و خواجوی کرمانی (متوفی
در سنه ۷۴۱) و اوحدی اصفهانی (متوفی در سنه ۷۳۸)، و سلمان ساوجی
متوفی در سنه ۷۶۹) و آن طبقه اشخاص بوده است، و مونس الاحرار را در
سنه هفتصد و چهل و يك تألیف نموده است.

و اگر اشعاری را که خود مؤلف از خود در این مجموعه آورده است میزان
خوبی و بدی شعر او قرار دهیم هر چند بعقیده راقم سطور اشعار فاضلانۀ
استادانه است ولی قطعاً او را از شعراء درجۀ اول سهل است از شعراء درجۀ
دوم و سوم نیز نمیتوان محسوب نمود و آثار تکلف و تصنع و انحطاط بر اشعار او
(و همچنین بر اشعار پدر او بدر جاجرمي، و همچنین بر اشعار اغلب معاصرین
خود که آثار ایشان را در این کتاب مخلّد ساخته است) سخت ظاهر است و هر چه
هست قشر محض و تصنّعات لفظی و تأتفات صوری است و از لطف معنوی و ذوق
که روح شعر است خالی، ولی اگر از جنبۀ شاعریت او چشم پوشیده اشعار
خود او را موقتاً کنار بگذاریم و فقط سلیقۀ او را در طرز تألیف و تربیت این
کتاب مقیاس حکم قرار دهیم میتوان گفت که الحق در انتخاب مبسوط و مفصل
این همه قصاید غزرا و غزلیات و مقطعات و رباعیات از این همه شعراء فارسی

زبان و مخصوصاً از اساتید قدما که اکنون اغلب اشعار ایشان از میان رفته است بلکه حتی اسامی بسیاری از ایشان نیز در عصر ما بکلی از اذهان فراموش شده است مؤلف خدمت بسیار بزرگی بزیان فارسی و ادبیات فارسی نموده است و ایرانیان بغایت شکر گزار کسی میباشند که آثار دویست نفر از شعراء ایشان را از اقدم القدماء گرفته الی شعراء قرن هشتم در بطون دفاتر نگلد نموده است و اقلای این مقدار از آثار ادبی ایران را (کرچه در جنب آنچه از اشعار شعراء ما از میان رفته است کقطرة من بحر او کحلقة فی فلاة میباشد) از تلف ابدی نجات داده است و از این لحاظ این کتاب حاضر حایز اقصی درجه اهمیت و اعتبار است، بخصوص که نسخه که عکس حاضر از روی آن بر داشته شده است بظن قوی متأخر بعلم نسخه اصلی است یعنی بخط خود مؤلف کتاب محمد بن بدر جاجرمی شاعر است که آنرا از اول تا آخر بخط دستی خود که خط نسخ خوش ملیحی بوده است بشیوه خطوط آن عصر نوشته و در ماه رمضان سنه هفتصد و چهل و یک هجری آنرا با تمام رسانیده است چنانکه رباعی ذیل که در پایان آخرین صفحه کتاب مسطور است شاهد مثال است:

در هفتصد و چل بود و یک اندر رمضان مهر اندر حوت و ماه اندر سرطان
بر دست محمد بن بدر شاعر مجموعه تمام شد بفضل بزدان
و علاوه بر این وضع خط و کاغذ و مرکب و صور نقاشی (۱) و بعضی املاهای مخصوصه کلمات (مثل اینکه ذالهای فارسی را که اکنون عموماً دال مهمله نویسنده در این نسخه اغلب ذال منقوطه نوشته است) و ما بین ث و ج و ز و ک عربی با معادلات آنها پ و چ و ژ و ک فارسی غالباً در کتابت فرقی نگذاشته و «ی آخر حروف را غالباً بی دو نقطه در وسط آن از طرف بالا نگاشته» و «که» را غالباً «کی» بملاوه بایی در آخر نوشته و امثال ذلك همه از ممیزات و خصوصیات

(۱) چند سال پیش که راقم سطور مرتبه اول این نسخه را دیدم دارای چند مجلس صورت اعلی بود ولی اکنون که دوباره بدست من افتاد می بینم همه آنصورتهاراجز یکی محو و خراب که در اول کتاب باقی است در آورده اند.

نسخ آن عصر است و همه قریباً واضحه است بر اینکه این نسخه بدون هیچ شك و شبهه مؤخر از قرن هشتم ممکن نیست استنسخ شده باشد و عجب آنستکه این نسخه با وجود آنکه بیش از ششصد سال از تاریخ استنسخ آن میگذرد نسبتاً در کمال پا کیزگی و نوی و نا مستعملی باقی مانده است و اوراق آن تقریباً هیچ خراب یا محو یا کشیف نشده است و در حواشی آن جز نادراً یاد داشتهائی از مالکین و قراء مختلفه آن دیده نمیشود، از این فقره و نیز از اینکه در عرض این مدت طویل ششصد ساله این کتاب مابین اهل فضل و ادب تقریباً بکلی مجهول بوده است و کمتر کسی از مؤلفین اسمی از آن برده یا نقلی از آن کرده اند و نیز از اینکه نسخ این کتاب در نهایت ندرت و از کبریت احمر نایاب تر است از مجموع این قرائن شاید بتوان اینطور استنباط نمود که این نسخه حاضر (که علی الظاهر نسخه اصلی مصنف است چنانکه گفتیم) و بنابرین مأخذ و مصدر نسخ دیگر بایستی باشد بعلمتی از علل شاید بواسطه ضنت مالکین آن یا شاید محض بطور تصادف و اتفاق و عدم تعمّد در گوشه بعضی از کتابخانههای خصوصی در زوایای سیاه و خبیایای هجران افتاده بوده و برای فضا و ادبا انتفاع از آن با حتمی اطلاع از وجود آن کمتر میسر بوده است و علی ای حال راقم سطور بدون اینکه ادعای تتبع و استقراء نماید عجاله هیچ بیاد ندارد که اسم مؤلف الاحرار یا نام مؤلف آنرا در هیچ جای دیگر جز در دیباچه کتاب نفیس مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۷) دیده باشد یا هیچ نسخه دیگری از این کتاب در مدّة العمر خود با وجود فحص از همه جا و همه کس در هیچ کتابخانه عمومی یا خصوصی دیده باشنیده باشد مگر نسخه که از قرار مذکور در طهران در کتابخانه مشهور آقای حاجی حسین آقا پسر مرحوم ملک التجار موجود است و چون راقم سطور نه عین نسخه مذکوره را دیده و نه عکس یا سوادى از آن ملاحظه کرده و نه وصف مشروح منقحی از آن در جائی خوانده است بلکه فقط بتسامع از بعضی دوستان شنیده که يك چنین نسخه در طهران در کتابخانه آقای معزى الیه وجود دارد لهذا بدیهی است که هیچ حکمی در خصوص قدّم و رجّدت یا صحّت و سقم

یا زیاده و نقصان نسخه مزبوره نمیتواند بنماید، گرچه از قرار تقریر شفاهی فاضل دانشمند آقای آقا سید حسن تقی زاده مد ظله که آن نسخه را شخصاً ولی اجمالاً ملاحظه نموده اند آن نسخه نسبت بنسخه حاضره بقرینه خط و سایر خصوصیات بسیار جدیدتر ولی از حیث قطر و حجم بزرگتر و در نتیجه کاملتر بنظر میآید، در هر صورت اطلاع کامل از حال آن نسخه موکول است بمطالعه آن شخصاً که فعلاً برای راقم سطور میسر نیست لهذا بر میگردیم بموضوع نسخه حاضره خودمان: نسخه اصلی مولس الاحرار که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است ملک یکی از تجار عتیقه فروش از ارامنه تبعه ایران است موسوم به 'ها کپ کور' کیان (۱) که از سالهای دراز در نیویورک اقامت دارد، و او این نسخه کرانههارا با وسعت قلبی که نظیر آن در زمان ما کمتر مشهود است قریب یکی دو سال بود نزد راقم سطور بعاریت گذارده بود با اجازه هر گونه استفاده ادبی از آن از طبع و نشر و استنساخ و عکس و غیره، و در همین روزهای اخیر در اثناء نوشتن این دیباچه نسخه مزبوره بمالک اصلی خود اعاده داده شد، این نسخه دارای دو بست و پنجاه و هفت ورق (یا نصد و چهارده صفحه) است بقطع خشتی بزرگ ۲۷ سانتی متر در ۱۶ و بخط نسخ خوش درشت قدیمی بر کاغذ نخودی رنگ ضخیم نوشته شده است با املاهای قدیمی معمول آن اعصار که سابقاً اشاره بدان شد، و عناوین کتاب و بسیاری از اوقات نیز قوافی اشعار بامرگب الوان است و غالباً با مرگب سرخ، و نسخه اصلی چند مجلس صورت بسیار ممتاز عالی از جنس صورتهای دوره مغول بوده است، ولی فعلاً بعلمی که حدس زدن آن آسان است هیچکدام از آنها جز یکی که در پشت صفحه اول کتاب باقی مانده و چون قدری خراب و محو شده است دست بآن نزده اند وجود ندارد.

مولس الاحرار چنانکه از فهرستی که خود مؤلف در دیباچه بدان ملحق نموده معلوم میشود مشتمل است بر سی باب در انواع مختلفه شعر خواه از حیث موضوع و خواه از حیث لفظ و خواه از هر دو حیث معاً، از قبیل توحید و نعت

و حکمت و موعظه و وصفیات و تشبیهات و مطایبات و مرانی و غیرها و از قبیل قصاید و غزلیات و ترجیعات و مقطعات و رباعیات و فردیات و تندیسات و توشیحات و مستمطات و غیرها، ولی بطور اجمال میتوان گفت که جزء اعظم کتاب عبارت است از قصاید، بعد از آن غزلیات، و سپس بترتیب ذکر رباعیات و مقطعات و فردیات.

بدبختانه قریب ده دوازده باب از جمله سی باب کتاب از نسخه حاضره ما ساقط است، ولی فوراً این نکته را نیز خاطر نشان قراء می نمایم که ابدأ و بهیچ وجه من الوجوه تناسبی ما بین ابواب کتاب از حیث مقدار محتویات آنها منظوریست بعبارۀ آخری محتویات ابواب این کتاب با یکدیگر متساویه المقدار مهمل است بلکه حتی بنسبت بسیار بعدی مقاربه المقدار نیز نیستند، مثلاً باب دوم در نعت محمد مصطفی ۳ فقط شش صفحه است در صورتیکه باب بیست و هفتم در غزلیات قریب صد و پنجاه صفحه است (که ۱۱۷ صفحه آن باقی است) یعنی باب غزلیات بیست و پنج بار از باب نعت بزرگتر است، و همچنین باب هفتم در سؤال و جواب فقط نه صفحه است و باب بیست و هشتم در رباعیات هشتاد صفحه، و علی هذا القیاس سایر ابواب کتاب که اصلاً و ابدأ ادنی ربطی و تناسبی مابین آنها از حیث کثرت و قلت اشعار ملحوظ نبوده است، پس از سقوط ده الی دوازده باب از جمله سی باب کتاب بدیهی است نتیجه این نمیشود که قریب ثلث کتاب باید ساقط باشد از بعضی قرائن جزئی که اینجا موقع تفصیل آن نیست راقم سطور را چنین بنظر میرسد که مجموع اوراق ساقطه این نسخه روی هم رفته گویا قریب سدس باسبع تمام اصل کتاب بوده است و باظهر احتمالات از سدس گویا تجاوز نمیکرده است والله اعلم بحقیقه الحال و تحقیق صحت یا بطلان این احتمال بسته است بیک مقایسه اجمالی این نسخه با نسخه سابق الذکر آقای حاجی حسین آقای ملک که ان شاء الله بهمت یکی از مطالعه کنندگان این کتاب در طهران بسهولت انجام

خواهد گرفت، (۱)

و مخفی ننماید که آنچه گفتیم که قریب ده الی دوازده باب از جمله سی باب کتاب از این نسخه ساقط است بنا بر ظاهر امر است یعنی فقط از روی مقایسه فهرست اول کتاب است با مندرجات خود کتاب که از این مقایسه معلوم میشود بعضی عناوین ابواب کتاب که در فهرست مذکور است از خود متن ساقط است ولی احتمال این فقره نیز میرود که در بعضی از موارد فقط عنوان باب بواسطه سهواً ناسخ یا بواسطه سقوط بعضی اوراق ساقط باشد ولی اصل محتویات آن باب با اقلای مقداری از آن موجود باشد، مثلاً ظاهر اینست که از اشعار ترجیعات (باب سابع عشر) مقدار معتد بهی قریب ۱۴ صفحه (ص ۴۰۷-۴۲۰) در اواسط باب غزلیات (باب سابع و عشرون) که از ص ۳۱۵ شروع شده و بص ۴۳۳ ختم میشود (۲) در نسخه ما موجود است ولی عنوان باب ترجیعات در هیچ جا در خود متن مسطور نیست، و همچنین احتمال قوی میرود که مقداری از اشعار مقفی (باب خامس عشر) و اشعار مردف (باب سادس عشر) در تضاعیف باب تشبیهات (باب رابع عشر) که از ص ۱۷۸ شروع شده و تا ص ۳۰۰ ممتد است (۳) مندرج باشد ولی عنوان مخصوص آن دو باب یعنی اشعار مقفی و

(۱) نسخه آقای حاج حسین آقای ملک را اینجاب اجمالاً یکبار دیده ام، نسخه ایست بسیار جدید و آن نیز متأسفانه تمام نیست و بعضی ابواب را ناقص دارد و یکمده از ابواب ناقصه آن عین ابوابی است که در نسخه مسبو کورکیان نیز نیست ولی با یک نظر اجمالی که من دیده ام اشعاری در نسخه آقای ملک هست که نسخه مسبو کورکیان از آنها خالی است. متأسفانه در حین طبع این مقالات آقای ملک در طهران نیستند و دسترسی بنسخه ایشان غیر مقدور است تا بین آن و عکس نسخه کورکیان مقایسه ای بعمل آید.

(۲) مقصود از شروع شده و ختم میشود این نیست که ابتداء و انتهای پارغزلیات در این دو موضع است بلکه مقصود اینست که ما بین این دو صفحه ۳۱۵-۴۳۲ هر چه هست متعلق بیاب غزلیات است ولی چون مخصوصاً در همین دو موضع چنانکه بعداً خواهیم گفت سقطی هست (در موضع اول یعنی مابین ص ۳۱۵-۳۱۴ بطور قطع، و در موضع دوم یعنی ما بین ۴۳۳-۴۳۲ بطور احتمال) لهذا معلوم نیست چه مقدار دیگر از آواخر باب غزلیات از این نسخه ساقط است.

(۳) و هنوز باب تشبیهات اینجام تمام نشده است زیرا ما بین ص ۳۰۱-۳۰۰ سقطی هست و بنابراین نمیدانیم تا چند صفحه دیگر این باب تشبیهات ممتد بوده است.

اشعار مردف در هیچ جا در خود متن مذکور نیست.

و نیز معلوم باد که مجموع سقطهای این نسخه چنانکه ذیلاً شرح داده خواهد شد فقط در پنج موضع است، در چهار موضع بطور قطع و در یک موضع بطور احتمال، و در ماعدای این مواضع خمسة اوراق کتاب بکلی مرتب و تمام و علی التوالی است و هیچ چیز نیفتاده است:

سقط اول: ما بین ص ۱۲۶-۱۲۷، که ظاهراً مقداری از باب ثامن در تجنیسات و مکررات و تمام باب تاسع در مستطات و باب عاشر در ملزومات و باب حادی عشر در توشیحات و محذوفات و مقدار کمی از باب تشبیهات و باب ثانی عشر در اشعار مرثعات (۱) افتاده است،

سقط دوم: ما بین ص ۳۰۰-۳۰۱، که محتملاً مقداری از آخر باب رابع عشر در تشبیهات (۲) و مقداری از باب خامس عشر در اشعار مقفی و مقداری از باب سادس عشر در اشعار مردف و مقداری از باب سابع عشر در ترجیعات (۳) و قطعاً تمام باب ثامن عشر در مرثعات، و باب تاسع عشر در توارخ، و باب عشرون در اختیارات شاهنامه، و باب حادی و عشرون در اختلاج اعضاء منظوم

(۱) مراد از اشعار مرثعات اشعاری است که مرثیت از آنها منقسم بچهار جزء باشد که سه جزء از آن چهار جزء یک قافیه مخصوص داشته باشد و جزء چهارم تابع قافیه مجموع قصیده باشد، مانند قصیده معروف معزی: ای ساربان منزل مکن الخ که این بیت نمونه آنست: از روی پارخ رکبی ایوان همی بینم نهی. و ز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن و تمام ابیات این قصیده از اشعار مرثعات است، و همچنین غزل معروف سعدی که این بیت از آنست: گفتم که طلوسی مگر عضوی ز عضوت خویشتر می بینمت چون نیشکر شیرینی از سر تا قدم، تمام از اشعار مرثعات است، بر عکس این غزل او: امشب سبکتر میزنند این طبل نا هنگام را یا این غزل: زاندازه بیرون تشنه ام ساقی بیار آن جام را.

(۲) عنوان این باب تشبیهات قریب ۱۲۳ صفحه از اول آن موجود است ولی چون عنوان باب بعد ساقط است لهذا معلوم نیست که آیا تمام باب تشبیهات در نسخه ما مسطور است و فقط عنوان باب بعد از قلم ناسخ افتاده است یا آنکه مقداری از آخر باب تشبیهات نیز افتاده است، (۳) عنوان این سه باب اخیر یعنی اشعار مقفی و اشعار مردف و ترجیعات از نسخه ما در اواسط کتاب ساقط است، ولی احتمال قوی میرود چنانکه سابق نیز گفتیم که مقداری از محتویات این سه باب و شاید نیز تمام آن سه باب در نسخه ما موجود باشد: اشعار مقفی و اشعار مردف در تضاعیف همین باب تشبیهات و ترجیعات در تضاعیف باب سابع و عشرين در غزلیات، -

و قسمتی از اوائل باب ثانی و عشرون در مقطعات افتاده است.

سقط سوم: مابین ص ۳۱۴-۳۱۵، که مقداری از آخر باب رابع و عشرون در شکایات و تمام باب خامس و عشرون در لغز و معنیات و باب سادس و عشرون در مطایبات، و قسمتی از اول باب سابع و عشرون در غزلیات افتاده است.

سقط چهارم (۹): مابین ص ۴۳۲-۴۳۳، یعنی مابین آخرین صفحه باب غزلیات و اولین صفحه باب رباعیات، این سقط احتمالی است و یقین نیست، چه معلوم نیست که ص ۴۳۲ آیا آخرین صفحه باب غزلیات است و بلافاصله در صفحه بعد باب رباعیات شروع میشده است یا آنکه قسمتی که معلوم نیست چه مقدار بوده از آخر باب غزلیات افتاده است، و علی ای حال چیزیکه یقینی است اینست که اگر هم بوده از آخر باب غزلیات بوده است نه از اول باب رباعیات چه تمام باب رباعیات از اول تا آخر تمام و کمال بدون هیچ نقصانی نه از اول و نه از آخر در نسخه ما موجود است.

سقط پنجم (۱۰ یا چهارم؟): مابین ص ۵۱۲-۵۱۳، که تمام باب ناسع و عشرون در اشعار مصور و اختیارات قمر و قسمت عمده باب ثلثون در فردیات با استثنای دو صفحه اخیر این باب یعنی ص ۵۱۳-۵۱۴ افتاده است و لی اوراق ساقطه گویا چیز زیادی نبوده است و از چهار پنج یا پنج شش ورق ظاهراً تجاوز نمیکرده است زیرا باب ناسع و عشرون در اشعار مصور که چند صورت ممتاز اعلی داشته و بعدها در آورده اند، من خوب بخاطر دارم که سابقاً بدقت دیده بودم و آن طور که در نظرم مانده است گویا بیش از پنج شش صورت نداشت و بنا برین از سه چهار ورق لابد بیشتر نبوده است و باب ثلثون نیز بمناسبت موضوع آن که فردیات است یعنی ابیات مفردة کمان نمیکند چیز زیادی نبوده است، پس روی هم رفته مجموع اوراق ساقطه ازین موضع با قرب احتمالات از پنج شش ورق تجاوز نمیکرده است.

و این نکته را نیز نا گفته نگذاریم که اوراق نسخه اصل که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است بکلی پریشان و بی ترتیب است و اغلب اوراق در

صحافی جا بجا شده و در مواضع اصلی خود نیستند، و من چون جز همین يك نسخه پریشان هیچ چیز دیگری در پیش نداشتم که باستعانت آن بتوانم اوراق را مرتب نمایم ابتدا ترتیب دادن پانصد و چهارده صفحه تا مرتب در هم و برهم از روی يك نسخه منحصر بفرد که ملك شخص هم نباشد تا بتواند تصرفی و نمره گذاری در آن بنماید، آن هم اوراق مجلد بهم دوخته ثابت که پیش و پس کردن آنها ممکن نیست، کار دشواری بنظر میآمد، بخصوص که (چنانکه بعدها پس از تلف کردن مقدار عظیمی از وقت من معلوم شد) بسیاری از پاورقیهای این نسخه مخصوصاً در همانجاهائی که اوراق پس و پیش شده است مصنوعی است باین معنی که بعد از پریشانی اوراق (نه قبل از آن) از روی اولین کلمه صفحه مقابل از همین اوراق بی ترتیب حالیه نوشته شده و پاورقی اصلی در این موارد تراشیده شده است و بنابراین این پاورقی ها حاکی از ترتیب اصلی کتاب نیستند، ولی پس از آنکه عکسها حاضر شد و من در تصرف در اوراق و پیش و پس کردن و نمره گذاری آنها آزاد شدم بالاخره بیاری خداوند و در نتیجه تکرار مراجعه و مقایسه و امعان نظر توانستم که اوراق عکس حاضر را چنانکه ملاحظه میشود بطبق ترتیب واقعی آنها مرتب نمایم. بنا بر مقدمات مذکوره نظر خوانندگان را باین نکته جلب می نمایم که ارقام فرنگی که در رؤس صفحات مشاهده میشود ارقام صفحه گذاری نسخه اصل است که چنانکه گفتیم بکلی بی ترتیب و پریشان است و بنابراین بهیچوجه من الوجوه این ارقام مناط اعتبار نیست، خوانندگان باید آنها را بکلی گان لم بکن پندارند و ابداً عطف نظری بآنها ننمایند، فقط ارقام هندسی فارسی که در پشت صفحات عکس (یعنی در طرف سفید آن صفحات) مسطور است مناط اعتبار است لاغیر.

از جمله مزایای مخصوصه نسخه حاضره بکی آنست که آن قدیمترین نسخه ایست که تا کنون دیده شده که حاوی مقداری معنی به از رباعیات خیام باشد، و بیان این اجمال آنکه قدیمترین نسخه که فعلاً از رباعیات خیام بدست است نسخه ایست که در کتابخانه ا کسفورد از بلاد انگلستان محفوظ است و تاریخ استنساخ آن در سنه هشتصد و شصت و پنج هجری است یعنی مدت طویلی قریب هشتصد و پنجاه

سال بعد از وفات خیّام که علی المشهور در سنه ۵۱۷ است نوشته شده است و از این تاریخ نه هیچ نسخه از رباعیات خیّام قدیمتر از نسخه مزبور اکتفورد تا کنون کسی سراغ داده است (۱) و نه هیچ کتابی از مؤلفات متقدمین که در آن مقداری معتد به از رباعیات خیّام مذکور و باسم و رسم باو منسوب باشد کسی دیده. یکی دو رباعی که جسته جسته در بعضی از کتب قدما بنام خیّام ذکر شده است مانند مرصادالعباد نجم الدین دایه مؤلف در سنه ۶۲۰: دوربای و جهانگشای جویفی مؤلف در سنه ۶۵۸: یک رباعی و تاریخ کزیده مؤلف در سنه ۷۳۰: یک رباعی و این فقدان مطلق مظان قدیمی برای رباعیات خیّام و نیز علاوه بر این سکوت معاصرین خیّام مانند نظامی عروضی صاحب چهار مقاله و ابوالحسن بیهقی صاحب تاریخ الحکما از اشاره بجنبه شاعریت او باعث شده بود که بعضی از شگایین در صحت نسبت این رباعیات مشهوره بعمر خیّام نیشابوری حکیم و ریاضی معروف و بلکه در اصل شاعریت او شک کرده اند.

ولی اکنون بدست آمدن این نسخه حاضره مونس الاحرار که تاریخ استنساخ آن بالصراحه و بکلمات تأمه (نه بارقام هندسی) سنه هفتصد و چهل و یک است و بنا بر این صد و بیست و چهار سال قدیمتر از قدیمترین نسخ رباعیات خیّام یعنی نسخه اکتفورد سابق الذکر است و در باب بیست و هشتم آن که راجع بر رباعیات است مؤلف فصل مخصوص مستقّلی برای رباعیات خیّام بعنوان

« فصل پنجم در رباعیات ملک الحکماء (۲) عمر خیّام رحمه الله علیه »

(۱) نسخه خطی ملکی دکتور فریدرخ رزن مستشرق آلمانی که اخیراً در برلین بطبع رسانیده اند و در آخرین صفحه آن نسخه برقم هندسی (نه بالکلمات تأمه) ۷۲۱ مرقوم است و عکسی از این صفحه در آخر کتاب برای نمونه چاپ شده بلاشک بقرینه خط و سایر خصوصیات اقلاً دوست سال از تاریخ مزبور ۷۲۱ جدیدتر است و خود طابع نیز در دیباچه کتاب [ص ۳۰ و بیش و بیش] صحت تاریخ مزبور را قریب بمحال دانسته است.

(۲) عنوان ملک الحکماء تقریباً صریح است که خیّام شاعر صاحب رباعیات مشهوره همان خیّام حکیم معروف است نه شخصی علیحدّه چنانکه بعضی مستشرقین سیزده بقصد خیّامین حکیم و شاعر قائل شده اند.

منعقد نموده (۱) و در آن فصل سیزده رباعی باسم و رسم باو نسبت داده است (۲) این فقره تا اندازه زیادی احتمال اصالت و صحت نسبت رباعیات مشهوره را (و لا اقل قسمتی از آنها را) بخّیام قوی تر و قلب را از آن مطمئن تر میسازد چه معلوم میکنند که خیّام در همان اعصار متقاربه با عصر خود او و بعید از عصر ما یعنی فقط دو قرن بعد از وفات او علاوه بر شهرت او بحکمت و ریاضی و نجوم و شعر و مخصوصاً بر رباعیات نیز معروف بوده است (۳) بطوریکه اگر کسی مانند مؤلف مونس الاحرار میخواست استجموعه از اشعار شعراء معروف آن عهد ترتیب دهد ضرورت میدانسته است که فصل مخصوص مستقّلی برای رباعیات عمر خیّام در کتاب خود عنوان نماید و این فقره بلاشک حاکی است از شهرت رباعیات خیّام در همان اعصار متلاحقه با عصر خود او و تقریباً ثابت می کند که این رباعیات (با اقل قسمتی از آنها) از اختراعات متأخرین نیست که بخّیام موهومی نسبت داده باشند چنانکه بعضی از شکاکین سابق الذکر گمان کرده اند.

خلاصه الکلام مزایای مونس الاحرار بخصوص نسخه حاضره که بخط مؤلف است از هر حیث بسیار است و هر چه در باره اهمیت آن گفته شود باز حق آن ادا نشده است. ایکاش یکی از محبّان فضل و ادب که ذوق معنوی را با تمکّن مادی

(۱) رجوع کنید به ص ۴۴۲ - ۴۴۵ از نسخه حاضره.

(۲) در چند سال قبل که مطبعه کاپوایی در برلین مشغول طبع نسخه از رباعیات خیّام متعلق به آقای دکتر رزن آلمانی بود و سابق نیز بدین نسخه اشاره شد راقم سطور این سیزده رباعی را عیناً از روی همین مونس الاحرار استنساخ کرده برای مطبعه مذکوره فرستاد و مطبعه آن سیزده رباعی را مستقل و مجزا از رباعیات دیگر در ص ۱۹۳ - ۱۹۷ از آن مجموعه بطبع رسانیده است (۳) رجوع کنید نیز به تاریخ کزیده که مقارن همین مونس الاحرار در سنه هفتصد و سی (یعنی درست دوازده سال قبل از تألیف مونس الاحرار) تألیف شده است در فصل شعراء عجم در ترجمه حال خیّام گوید: « خیّام و هو عربین ابراهیم در اکثر علوم خاصه در نجوم سر آمد زمان خود بود و ملازم سلطان ملک شاه سلجوقی بود رسائل خوب و اشعار نیکو دارد و من اشعاره: هر ذره که بر روی زمینی بوده است خورشید رخی زهره جبینی بوده است گرد از رخ آستین یازم فشان کان هم رخ خوب نازنینی بوده است از عنوان کردن خیّام در باب شعراء عجم نه در باب علماء و حکماء در تلو ابوریحان و ابو معشر و شیخ الرئیس معلوم میشود که شهرت او بشعر در ازمنه قریه بعصر خود او از شهرت او بنجوم اگر بیشتر نبوده است کمتر نیز نبوده است و نیز از تصریح صریح مؤلف واضح میشود که خیّام همان خیّام منجم بوده است نه دو شخص علیحدّه.

جمع داشته باشد بطبع این کتاب اقدام نماید، و اگر روزی چنین بانی خیری یافت شود و مونس الاحرار را از روی نسخه حاضره با نسخه آقای حاجی حسین آقایی ملک و تکمیل ابواب ناقصه آن نسخه و بدست دادن جمیع اختلاف قراءات بانضمام حواشی و فهرس و مقدمه بطرز کتب انتقادی اروپا بطبع رساند خدمت شایانی بزبان فارسی نموده خواهد بود، و بدین طریق عده کثیری از قصاید فحول شعراء متقدمین مانند عنصری و فرخی و منوچهری و ازرقی و ابو الفرج رونی و قطران و ناصر خسرو و معزی و انوری و مختاری و لامعی جرجانی و سنائی و سید حسن غزنوی و عبدالواسع جبلی و خاقانی و ادیب صابر و مجیر بیلقانی و سوزنی سمرقندی و ظهیر قاریابی و جمال الدین عبدالرزاق و کمال الدین اسماعیل که در این کتاب مندرج است و از حیث صحت تفاوت فاحشی با نسخ جدید و متون مطبوعه آن اساتید دارد تصحیح خواهد شد و از تطاول تحریفات و تصحیفات لایعد و لایحصى که متدرجاً بواسطه نسخ جاهل در آنها راه یافته است تا اندازه مستخلص خواهد گردید.

۱۵ آذر ماه ۱۳۰۸ هجری شمسی

مطابق ۴ رجب ۱۳۴۸ هجری قمری

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

فهرس الکتاب

برای اطلاع اجمالی از مندرجات این کتاب راقم سطور مناسب چنان دید که فهرست ابواب سی گانه کتاب را با فهرست اسامی دروست نفر شاعری که اشعار ایشان در این مجموعه مندرج است هر دو را از روی دیباچه این نسخه که خود مؤلف بدان الحاق نموده در اینجا نقل نماید ولی بعد از آنکه فهرست دوم را بترتیب حروف معجم مرتب نموده باشد، و اگر چه تکرار است از این تکرار برای مزید توضیح و تسهیل کار قراء احتراز ننماید زیرا که اولاً در دیباچه مؤلف در فهرست ابواب کتاب حواله بعدد صفحات داده نشده است، و ثانیاً اسامی شعراء آنجا مرتب بحروف معجم نیست.

فهرست ابواب الکتاب

۱۸- ۵	الباب الاول فی ذکر توحید حق جل و علا
۲۵- ۱۸	الباب الثانی فی ذکر نعم محمد مصطفی علیه السلام
۵۴- ۲۵	الباب الثالث فی ذکر الحکمة والموعظة
۷۶- ۵۴	الباب الرابع فی ذکر الصفات
۱۰۰- ۷۶	الباب الخامس فی ذکر المصنوعات
۱۱۳- ۱۰۰	الباب السادس فی ذکر التقسیمات
۱۲۲- ۱۱۳	الباب السابع فی ذکر السوال والجواب
۱۲۲- [۱۲۲]	الباب الثامن فی ذکر التخیلات والمکررات
— —	الباب التاسع فی ذکر المسقطات (ساقط)
— —	الباب العاشر فی ذکر الملزومات (ساقط؟)
— —	الباب الحادی عشر فی ذکر التوشیحات والمحذوفات (ساقط؟)
۱۳۷- [۱۲۲]	الباب الثانی عشر فی ذکر اشعار المرتعات (کذا) (عنوان باب با مقداری از اوایل آن ساقط است)
۱۷۸- ۱۳۷	الباب الثالث عشر فی ذکر القسمیات
۱۷۸- [۳۰۰]	الباب الرابع عشر فی ذکر التشبیحات
— —	الباب الخامس عشر فی ذکر اشعار المقتفا [کذا] (این باب ساقط است)
— —	الباب السادس عشر فی ذکر اشعار الردف [کذا] (کویا فقط عنوان این باب ساقط است)
— —	الباب السابع عشر فی ذکر اشعار الترجیعات (کویا فقط عنوان این باب ساقط است)

- الباب الثامن عشر في ذكر المراثي (ساقط)
 الباب التاسع عشر في ذكر التواريخ (ساقط)
 الباب العشرون في ذكر اختيارات شهنامة (ساقط)
 الباب الحادي والعشرون في ذكر اختلاج المنظوم [كذا] (ساقط)
 الباب الثاني والعشرون في ذكر المقطعات
 الباب الثالث والعشرون في ذكر الهزليات والاهاجي (ساقط)
 الباب الرابع والعشرون في ذكر الشكايات (جزء اعظم ابن باب از طرف
 آخر ساقط است)
 الباب الخامس والعشرون في ذكر الغز والمعيات (ساقط)
 الباب السادس والعشرون في ذكر المطايات والقسميات (ساقط)
 الباب السابع والعشرون في ذكر الغزليات
 الباب الثامن والعشرون في ذكر الرباعيات
 الباب التاسع والعشرون في ذكر اشعار مصور واختيارات قدر (ساقط)
 الباب الثلاثون في ذكر الفرديات

تم فهرست ابواب الكتاب

فهرست اسامی شعرائی

که اشعار ایشان درین مجموعه

مسطور است

منقول از دیباچه کتاب ولی مرتب بحروف معجم

- | | | | |
|----|---------------------------|----|----------------------------|
| ۱ | ابن بدر جاجرمی کاتبه | ۳۰ | بشار قرعری |
| ۲ | ابن بهاء جامی | ۳۱ | بشت کعب |
| ۳ | ابن حسام | ۳۲ | بندار رازی |
| ۴ | ابن خطیب فوشک (ظ : فوشنگ) | ۳۳ | بهاء الدین زنجانی |
| ۵ | ابن رنگی (زنگی ؟) | ۳۴ | بهاء الدین لردی (یزدی؟) |
| ۶ | ابن عطّار | ۳۵ | بهاء خجندی |
| ۷ | ابن معین | ۳۶ | بهرامی |
| ۸ | ابن نصر بنی | ۳۷ | بور حسن |
| ۹ | ابوالمعالی رازی | ۳۸ | تاج زکی |
| ۱۰ | اثیر اخسیکتی | ۳۹ | تاج کرمانی |
| ۱۱ | اثیر اومانی | ۴۰ | جعفری |
| ۱۲ | احمد بخاری | ۴۱ | جلال الدین شاه |
| ۱۳ | ادیب صابر | ۴۲ | جلال اسکندر |
| ۱۴ | ادیب طبری | ۴۳ | جلال جعفری |
| ۱۵ | ازرقی هروی | ۴۴ | جلال عتیقی |
| ۱۶ | افتخار دامغانی | ۴۵ | جال اشهری |
| ۱۷ | افضل ، خواجه - | ۴۶ | جمال بی بصر |
| ۱۸ | امامی هروی | ۴۷ | جمال سمرقندی |
| ۱۹ | انوری ، حکیم - | ۴۸ | جمال کاشی |
| ۲۰ | اوحد هارغی (کذا - ؟) | ۴۹ | جوهری زرگر |
| ۲۱ | اوحدی اصفهانی | ۵۰ | حدادی |
| ۲۲ | بالیث کرکائی | ۵۱ | حسن ترکبیز (ترکمن؟) امیر - |
| ۲۳ | بدرالدین جاجرمی | ۵۲ | حسن کاشی |
| ۲۴ | بدرالدین دامغانی | ۵۳ | حسن غزنوی ، سید - |
| ۲۵ | بدیع سیفی | ۵۴ | حسن متکلم |
| ۲۶ | بدیع طوسی | ۵۵ | حسن نشابوری |
| ۲۷ | بدیع کرمانی | ۵۶ | حمید کازرونی |
| ۲۸ | بدیهی | ۵۷ | حکیم خازن |
| ۲۹ | برهانی | ۵۸ | خاقانی شیروانی |

- ۵۹ خاوری ، استاد -
۶۰ خرمشاه کرمانی
۶۱ خسرو شاه کرمانی
۶۲ حصر لردی (خضر یزدی ؟)
۶۳ خلیل شیرازی
۶۴ خواجو کرمانی
خيام ، رجوع بعمر خيام -
۶۵ دقيقي
۶۶ ذوالفقار ، سيد -
۶۷ راشدی
۶۸ رافعی
۶۹ رشید و طواط
۷۰ رفیع آلبانی
۷۱ رکن ابهری
۷۲ رکن دعوی دار
۷۳ رکنی
۷۴ رودکی ، استاد -
۷۵ زبزی (کذا - ؟) ، حکیم -
۷۶ زینبی (کذا صریحاً)
۷۷ سراج قمی
۷۸ سردوز
۷۹ سعدالدین وزیر
۸۰ سعد بها
۸۱ سعد خلیفه
۸۲ سعد نطنزی
۸۳ سعدی شیرازی
۸۴ سعید نیشابوری
۸۵ سعید هروی
۸۶ سلیمان شاه تمور
۸۷ ستانی غزنوی
۸۸ سوزنی سمرقندی
۸۹ سیف اعرج
۹۰ سیف هروی
۹۱ سیف هروی (تکرار است از مؤلف
یادو شخص علیجده است ؟)
شاه کبود جامه ، رجوع بکبود جامه
۹۲ شرف الدین تبریزی
- ۹۳ شرف الدین ملکی
۹۴ شمالی دهستانی
۹۵ شمس الدین شرفشاه
۹۶ شمس الدین کاشی
۹۷ شمس الدین کرکوت (بفتح الکاف واضحاً)
۹۸ شمس اوحدی
۹۹ شمس سمرقندی
۱۰۰ شمس صاحب دیوان
۱۰۱ شمس طبسی
۱۰۲ شهاب الدین مهره (کذا)
۱۰۳ شهید بلخی
۱۰۴ صابری
۱۰۵ صاین شیرازی
۱۰۶ صدر الدین ابهری
۱۰۷ صدر نظامی
۱۰۸ طرطری ، حکیم -
۱۰۹ ظهیر قاریابی
۱۱۰ ظهیر نیشابوری
۱۱۱ عایشه مقربه
۱۲۱ عباد دامغانی
۱۱۲ عبدالرزاق
۱۱۴ عبدالواسع
۱۱۵ عبهری
۱۱۶ عثمان ، قاضی -
۱۱۷ عثمان ماکي
۱۱۸ عراقی
۱۱۹ عزالدین قزوینی
۱۲۰ عزیر (؟) مستطلی (کذا)
۱۲۱ عسجدی ، استاد -
۱۲۲ عضد یزدی ، سيد -
۱۲۳ عطارد نیشابوری
۱۲۴ علاء الدین هندو
۱۲۵ علی فخر شوشتری
۱۲۶ عباد حروفی
۱۲۷ عباد کرمانی
۱۲۸ عباد یوسف لر
۱۲۹ عمادی ، استاد -

- ۱۳۰ عمده تبریزی (عمده - ؟)
۱۳۱ عمر ختایم
۱۳۲ عمر قضاوی
۱۳۳ عمیق البخاری
۱۳۴ عمید لومکی (یا لوبکی)
۱۳۵ عنصری
۱۳۶ غضائری
۱۳۷ غیاث الدین امیر محمد
۱۳۸ فلج بلخی (فتح بلخی ؟)
۱۳۹ فخر الدین کندانی (؟)
۱۴۰ فخر جرجانی
۱۴۱ فخری اصفهانی
۱۴۲ فرخی سجری
۱۴۳ فردوسی طوسی
۱۴۴ فریداحول
۱۴۵ فضل الله شفروه
۱۴۶ فضل الله قزوینی
۱۴۷ فلکی شروانی
۱۴۸ قادری
۱۴۹ قطران ، استاد -
۱۵۰ قمصری ، حکیم -
۱۵۱ قوامی گنجی
۱۵۲ کبود جامه ، شاه -
۱۵۳ کرجی ، حکیم -
۱۵۴ کمال ابرقوهی
۱۵۵ کمال الدین اسمعیل
۱۵۶ کمال زنجانی
۱۵۷ کمال زنجانی (تکرار است از مؤلف
یادو شخص علیجده است ؟)
۱۵۸ کمال زیاد
۱۵۹ کمال هروی
۱۶۰ لامعی جرجانی
۱۶۱ مجد الدین ترمذی
۱۶۲ مجد الدین همکر
۱۶۳ مجد کاشی
۱۶۴ مجیر بیلقانی
۱۶۵ محمود منور
۱۶۶ مختاری غزنوی
۱۶۷ مرشد قاضی
۱۶۸ مسعود سعد
۱۶۹ مظلمی ، حکیم -
۱۷۰ معروفی
۱۷۱ معزی ، امیر -
۱۷۲ منیری ، حکیم -
۱۷۳ منشوری
۱۷۴ منطقی
۱۷۵ منعمی ، استاد -
۱۷۶ مفرجهری ، استاد -
۱۷۷ موفق قمی
۱۷۸ مولانا روم
۱۷۹ مهستی دبیر
۱۸۰ ناصر بجه (بجه ؟)
۱۸۱ ناصر جعفری
۱۸۲ ناصر خسرو
۱۸۳ ناصر عین الملک
۱۸۴ ناصری ، حکیم -
۱۸۵ نجم الدین زرکوب
۱۸۶ نجم الدین سمنانی
۱۸۷ نجم دین رازی
۱۸۸ نجمی ، مولانا -
۱۸۹ نجیب جریادقانی
۱۹۰ نزاری قهستانی
۱۹۱ نصیر ادیب
۱۹۲ نصیر طوسی
۱۹۳ نظام الدین ، قاضی -
۱۹۴ نظام گنجی
۱۹۵ نور بسطامی
۱۹۶ نور الدین عبدالرحمن
۱۹۷ ولوی حکیم
۱۹۸ همام تبریزی
۱۹۹ یحیی دینان (کذا)
۲۰۰ یحیی فیروز آبادی
- تم الفهرست بیدالعباد الفقیر الیه تعالی محمد بن عبد الوهاب القزوینی فی السابع من رجب سنة ۱۳۴۸
ثمان واربعین وثلثمائة بعدالالف من الهجرة النبویة علی هاجرها آلاف السلام والتحية

مقدمه کتاب

عَتَبَةُ الْكُتُبَةِ

و آن عبارت است از مجموعه منشآت منتجب الدین بدیع اتابک الجوبینی منشی سلطان سنجر سلجوقی و رئیس دیوان رسائل او . شرح حال منتجب الدین مذکور در لباب الألباب عوفی ج ۱ ص ۷۸ - ۸۰ و فصلی راجع باو ورشید وطواط در تاریخ جهانکشای جوینی ج ۲ ص ۹ - ۱۰ و در تذکره دولت شاه سمرقندی ص ۹۰ - ۱ و فصلی راجع بهمین کتاب حاضر یعنی عتبه الکتابه در اوایل مرزبان نامه ص ۲ - ۳ مسطور است .

منشآت منتجب الدین بدیع اتابک صاحب ترجمه مدتها در ممالک فارسی زبان سر مشق انشاء و چیز نویسی بوده است . عوفی در لباب الألباب در حق او گوید : « دبیران عصر و افاضل انصاف داده اند که در میدان بلاغت سواری شهم تر از بدیع اتابک جولان نکرده است و بکران سبقت را در موبکب نظم و نثر مثل او بر وی مدعیان کس نتاخته » و سعدالدین و راوینی مصلح مرزبان نامه کنونی در مقدمه آن کتاب در ضمن تعداد کتب مهمه نثر که در عصر او بحسن انشاء و سیاق مهذب و عبارت مستعذب معروف بوده است از جمله همین کتاب حاضر را شمرده گوید : « و از قبیل رسائل مجموعی از مکاتبات منتجب بدیع که ببدايع و روابع کلمات و نکات مشحون است لطف از متانت در آویخته و جزالت با سلاست آمیخته و آنرا عتبه الکتابه نام کرده » کتاب محقق آن عتبه را بسی بوسیده اند و بمراقی غایتش نرسیده و گروهی آنرا خود غنیه خوانده که مغنی شیوه ایست از طلب غوانی افکار دبیرانه .

نام صاحب ترجمه چنانکه صریحاً و مکرراً در تضاعیف این مجموعه آمده است علی بن احمد الکاتب است (ص ۶۱ ، ۱۳۲ ، ۲۷۸) و لقب او چنانکه صریح صفحات ۶۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ و نیز صریح جهانکشا ج ۲ ص ۹ و لباب الألباب ج ۱ ص ۷۸ است منتجب الدین است ، و لقب دولتی او در يك موضع از این

کتاب (ص ۶۰ - ۶۱) مؤید الدوله ، و در موضع دیگر (ص ۱۳۲) مؤید الملك یمن الدوله مسطور است ، و اگر نسخه در یکی از دو موضع مذکور غلط نباشد لابد حمل برین باید نمود که وی هر دو لقب مؤید الملك و مؤید الدوله را بتعاقب در ازمنه مختلفه دارا بوده است چنانکه نظیر آن در هر عصر و زمان دیده میشود ، بنا براین آنچه در عنوان صفحه اول بخطی الحاقی غیر خط کتاب اصلی نوشته شده : « منتجب الملك » بلاشک سهو تاسخ و تلفیقی است از دو لقب اسلامی و دولتی او « منتجب الدین مؤید الملك » که از آن « منتجب الملك » ساخته شده است ، و همچنین آنچه در عنوان یکی از مکاتیب صاحب ترجمه در فهرست نسخ فارسی مؤسسه السنه شرقیه در بطرز بورخ تألیف و یکتور رزین^(۱) ص ۱۵۶ مسطور است که : « مثال عن الدرکاه الأعلى السلطانی الی وزیر دار الخلافه من انشاء مؤید الدین منتجب الملك بتاريخ رمضان سنه سبع وعشرين وخمسماية » بلاشبهه تحریفی است از « مؤید الملك منتجب الدین » با تقدیم و تأخیر دو مضاف الیه ،

یکی از اجداد صاحب ترجمه دبیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بوده است (ص ۵ از نسخه حاضر) و وی خود خال جد علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ معروف جهانکشای جوینی بوده چنانکه مورخ مزبور در ج ۲ ص ۹ از آن کتاب بدین فقره تصریح نموده است ، و بهمین مناسبت یعنی بمناسبت اینکه خانواده صاحب جهانکشا و آبا و اجداد او همه جوینی بوده اند من شکی ندارم که کلمه « الخوئی » در لباب الألباب ج ۱ ص ۷۸ در نسبت صاحب ترجمه تصحیف « الجوبینی » است بدون هیچ شبهه .

منتجب الدین بدیع مذکور معاصر رشید وطواط و انوری شاعر بوده است ، و هموست که در نزد سلطان سنجر از رشید وطواط شفاعت نمود تا سلطان از سر خون او در گذشت ، و این قصه بسی معروف است و اجمال آن ملخصاً از تاریخ جهانکشای جوینی (که گویا اولین کسی است که این حکایت را نقل

کرده) از قرار ذیل است:

در سنه ۵۴۲ سلطان سنجر بقصد محاربه با اتسز خوارزمشاه بجانب خوارزم لشکر کشید و ابتدا قصبه هزار اسب را مدت دو ماه محاصره داد، انوری در این سفر در خدمت سلطان سنجر بود این دو بیت را بر تبری نوشت و در هزار اسب انداخت:

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بکیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
رشید و طواط در هزار اسب بود در جواب این بیت را بر تبری نوشت
و پنداخت:

گر خصم تو ای شاه بود رستم کرد یک خرز هزار اسب تو نتوان برد
و سابقاً نیز رشید و طواط در موقع جلوس اتسز قصیده گفته بود که مطلعش این است:

ملک اتسز بتخت ملک بر آمد دولت سلجوق و آل اوبسر آمد

سلطان سنجر بسبب این ابیات و امثال آن از رشید و طواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند، چون بعد از مشقت بسیار هزار اسب بگرفت در طلب او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود و طواط هر شب بآشیانه و هر روز بوادی پناه بردی و در خفیه بارکان دولت سنجری تو سل جستی، هیچکدام از ایشان بسبب مشاهده غضب سلطان بتکفل مصلحت او زبان نمیدادند، تا بالاخره محکم جنسیت پناه بمنتجب الدین بدیع صاحب ترجمه برد، منتجب الدین منصب دیوان انشاء با منادمت جمع داشت و هر روز وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان بحضور رفتی و سلطان در اسرار ملک با او مشورت کردی، روزی در اثناء صحبت سخن بدکر رشید و طواط رسید منتجب الدین برخاست و سلطان را گفت بنده را یک التماسی است اگر مبدول افتد سلطان با سعاف آن وعده فرمود:

منتجب الدین گفت و طواط مرغکی ضعیف باشد (۱) و طاقت آن نداشته که او را بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان و طواط ببخشید (۲)

از قراری که قاضی احمد غفاری در نگارستان ذکر کرده آن قصیده انوری که مطلعش این است:

ای بر سر کتّاب ترا منصب شاهی منشی فلک داده برین قول گواهی
در مدح همین منتجب الدین بدیع صاحب ترجمه است، و اگر چه نام ممدوح در این قصیده مذکور نیست ولی بدون شك قاضی احمد غفاری بی اساس چنین مطلبی را ذکر نکرده و لابد آن را از روی مأخذی قدیمی نقل نموده است باقرب وجوه (۳)

منتجب الدین مذکور خود نیز صاحب طبع شعر بوده و گاه در اثناء این مجموعه بمناسبت مقام بعضی اشعار فارسی یا عربی خود را درج نموده است و عوفی نیز در باب الالطاب بعضی قطعات از او و یکی از آنها را که خود شفاهاً از پسر صاحب ترجمه سعد الدین مسعود بن المنتجب شنیده بوده ذکر کرده است. تاریخ تولد و وفات منتجب الدین بدیع هیچکدام معلوم نیست چیزی که محقق است یکی آن است که وی در سنه ۵۱۶ بقصد آموختن صنعت دبیری بدارالملک مرو آمده بوده است (ص ۵)، پس معلوم میشود که این سنه یکی از سنوات اوایل جوانی مؤلف بوده است.

و دیگر آنکه تألیف دیباچه این مجموعه در حیات سلطان سنجر یعنی قبل از

(۱) اشاره است باصل معنی و طواط که در عربی بمعنی پرستو یا خفاش است باختلاف اقوال (رجوع کنید بتاج العروس در ماده طوط) و از قرار مذکور رشید و طواط را بدان سبب بدین لقب باز میخوانده اند که بغایت سفیر الحجه و ضعیف اندام بوده است (رجوع کنید بتذکره دولتشاه سمرقندی طبع لندن ص ۷۸).

(۲) تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹ - ۱۰ و تذکره دولتشاه ص ۹۰ - ۹۱

(۳) این فقره راجع بانوری و منتجب الدین عیناً منقول است از مکتوبی که دوست فاضل و محقق من آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی از طهران در این خصوص مرقوم داشته اند و من خود فعلاً دسترسی بنگارستان قاضی احمد غفاری ندارم.

سنه ۵۵۲ که سال وفات سلطان مزبور است انجام یافته چنانکه از جمل دعائیه «خلد الله ملکه» و «اعلاء الله» که مکرر در اثناء دیباچه در حق او استعمال مینماید واضح میشود (ص ۱۱۰۹۰۵).

و دیگر آنکه تألیف دیباچه مذکور بعد از سنه ۵۲۴ بوده است چه از این سنه مؤلف مانند یکی از سنوآت ماضیه سخن میراند (ص ۹).

و دیگر آنکه جمع و ترتیب این مجموعه بفرمان کسی بوده است که مؤلف از او بخداوند صاحب عالم عادل کبیر ناصر الدین ملک الوزراء تعبیر میکند (ص ۱۱) و این شخص بدون شبهه هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز ابو الفتح ناصر الدین طاهر بن فیخر الملك المظفر بن نظام الملك معروف که مدت بیست سال و کسری از جمادی الاولی سنه ۵۲۸ الی ذی الحجه ۵۴۸ بوزارت سلطان سنجر منصب بود و در این تاریخ اخیر وفات نمود^(۱) پس تاریخ جمع و ترتیب این مجموعه نیز بالضروره در ظرف مدت مذکور یعنی مابین سنوآت ۵۴۸-۵۲۸ و در حیات سلطان سنجر خواهد بود.

و در حقیقت اغلب مکاتیب و مراسلات رسمی و امثله و مناشیر که در این مجموعه مندرج است چنانکه از وقایعی که بدانها اشاره میکند واضح میشود و بعضی از آنها نیز صریحاً تاریخ دارد عمده در حیات سلطان سنجر و از دیوان انشاء همان سلطان صادر شده است، ولی معذک کله بعضی مکاتیب و مراسلات دیگر نیز درین کتاب یافت میشود که تاریخ انشاء آنها بالقطع والیقین بعد از وفات سلطان مزبور است، از جمله دو مکتوب مندرجه در صفحات ۲۴۲-۲۴۵ و ۲۵۰-۲۵۲ که در مکتوب اول صریحاً بوفات سلطان سنجر اشاره شده است، و هر دو مکتوب راجع است بوقایع عهد سلطنت رکن الدین محمود خان

(۱) رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه لعلماء الدین الکاتب ص ۲۷۰-۲۷۱ و ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۴۸ و راحة الصدور راوندی ص ۱۶۷ و ابن ابو الفتح ناصر الدین طاهر از مدحین معروف اتوری است و بسیاری از قصاید غراء وی در مدح اوست.

ابن محمد خان^(۱) خواهرزاده سلطان سنجر که بعد از وفات سلطان در آن هرج و مرج عام فتنه غز چند سالی در خراسان و نواحی آن بین اقبال و ادبار سلطنتی متزلزل نمود و در حدود سنه ۵۵۷ در حبس مؤید آیه وفات یافت و در هر دو مکتوب مذکور نام این رکن الدین صریحاً واضحاً برده شده است، پس معلوم میشود که مؤلف مدتی (که عجلاله معلوم نیست چه مقدار بوده) بعد از وفات سلطان سنجر نیز در حیات بوده است و نیز معلوم میشود که پس از جمع و ترتیب ابتدائی این مجموعه در عهد وزیر سابق الذکر سنجر یعنی ابو الفتح ناصر الدین طاهر باز بعدها مؤلف زیاداتی و الحاقاتی بر آن علاوه نموده بوده است.

در هر صورت این مجموعه چنانکه ملاحظه میشود یادگار بسیار نفیسی است از انشاء نثر فارسی در ادارات دولتی سلاجقه در اوایل و اواسط قرن ششم هجری^(۲) و علاوه بر این از حیث نظر تاریخی و معلومات کثیره متنوعه که

(۱) ابن محمد خان که پدر رکن الدین محمود خان است از ملوک خانیه ماوراء النهر (۴۹۵-۵۲۴) بوده است و در سنه ۵۲۴ بتفصیلی که در کتب تواریح مسطور است بدست سنجر گرفتار گردید، و در مقدمه همین کتاب حاضر (ص ۹) نیز مؤلف اشاره باین واقعه نموده است. و ابن محمد خان را در کتب تواریح باختلاف گناه محمد بنراخان و گناه ارسلان خان محمد نیز نوشته اند، و پدر محمد خان مذکور رکن الدین محمود خان چنانکه در متن گفتیم خواهر زاده سلطان سنجر بوده و بعد از سنجر سیاه خراسان او را بسلطنت شناختند و ابن رکن الدین محمود خان را گناه محمود خاقان نیز نوشته اند، برای تفصیل احوال او رجوع کنید بتاریخ ابن الاثیر طبع مصر سنه ۱۳۰۱ ج ۱۱ ص ۱۰۸۲، ۱۰۰۰، ۱۰۳۰، ۱۱۷۰، ۱۲۳ و بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۲-۱۶ و رکن الدین محمود خان مذکور را پسری نیز بوده است موسوم بجلال الدین محمد که طوایف غز در حیات پدرش اندک زمانی او را بسلطنت برداشتند و سپس باز بتابعیت پدرش رجوع نمودند و وی نیز مانند پدر در حبس مؤید آیه وفات یافت در حدود سنه ۵۵۷ رجوع کنید باین الاثیر ج ۱۱ ص ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۳.

(۲) چنانکه منشآت فارسی رشید و طواط و منشآت خلف او بهاء الدین محمد بغدادی دو نمونه بسیار گرانبهائی هستند از انشاء نثر فارسی در ادارات دولتی خوارزمشاهیان در اواسط و آخر همان قرن، قسمتی از منشآت رشید و طواط در ضمن مجموعه در کتابخانه موزه آسیائی لندن گرامر موجود است و ما مجدداً از این نسخه صحبت خواهیم نمود و دو نسخه نیز از منشآت بهاء الدین بغدادی مذکور یکی در کتابخانه ملی پاریس و دیگری در دارالعلوم لیدن (هلاند) محفوظ است، و از این هر سه مجموعه منشآت حسب الامر وزارت جلیله معارف و باهتمام راقم این سطور از هر کدام یکی دو دوره عکس تهیه شده و بدین طریق با این عتبه الکتاب حاضر فعلاً عمده منشآت مشهور عهد سلاجقه و خوارزمشاهیه بحمد الله تعالی بدست آمده و در طهران در محل دسترس فضلا نهاده شده است.

در باره بسیاری از امرا و ولایه و حکام و رجال دولت و علما و فقها و مشاهیر عهد سنجری از آن استفاده میشود با ملاحظه اینکه هیچ تاریخی از معاصرین سلطان سنجر جز تاریخ سلجوقیه عماد کاتب اصفهانی و محمد التواریخ مجهول المصنف که هر دو نیز در خصوص تاریخ سلطان مزبور در غایت اختصار اند بدست نیست در اقصی درجه اهمیت و اعتبار است.

اما نام کتاب حاضر بهمین صورت یعنی **عتبة الکتابه** (بفتح عین مهمله و فتح تاء مثناة فوقانیة و باء موحده و در آخر تاء تأیید و سپس الکتابه جمع کاتب) در کمال وضوح با تمام نقاط و حرکات درص ۱۱ از نسخه حاضره مسطور است و عین عبارت مؤلف در این خصوص اینست: «و این مجموعه را عتبة الکتابه نام نهاده شد بامید آنکه داندگان این صناعت و شناسندگان این بضاعت تأمل در آن بنظر عنایت و شفقت فرمایند و اصلاح فاسد و تقویم و تبدیل لفظی بدیگری مستقیم و سلیم واجب دارند تا از ثواب جزیل خالی نمانند» و همچنین در جمیع نسخ مرزبان نامه این نام بعینه بهمین هیئت منتهی با اسقاط الف و لام از جزء دوم آن یعنی **عتبة کتبه** مسطور است و ما عین عبارت آن کتاب را سابق (ص ۳) نقل کردیم و اصلاً این عبارت مرزبان نامه بلافاصله بعد از ذکر نام کتاب که: «کتاب محقق آن عتبه را بسی بوسیده اند و بمراقی غایتش نرسیده» صریح است که صاحب مرزبان نامه این کلمه را عتبه بلفظ عتبه بمعنی درگاه میخوانده است ولی نه وجه تسمیه کتاب باین اسم و نه وجه تعلیل مؤلف آنرا بجملة «بامید آنکه داندگان این صناعت الخ» هیچکدام درست روشن نیست و شاید مقصود نوعی از تواضع و فروتنی بوده است یعنی که این مجموعه بمنزله آستانه ایست مر دیران را که همه بر آن پای مینهند و میگذرند، با آنکه شاید مراد از عتبه پله و درجه و پایه است چه یکی از معانی عتبه همین است یعنی پایه چوبین یا مطلق پله و درجه که بدان از پستی ببلندی بر شوند، پس شاید غرض این بوده است که این مجموعه

منشآت بمنزله مراقی و درجانی است مر طالبان صنعت انشاء را که از مزاولت و ممارست آن متدرجاً از فرو ترین پایه آن صناعت ببالا ترین درجات آن ارتقاء خواهند جست.

و علی ای حال در معنی عتبه هر گونه توجیهی شود در لفظ آن که بهمین املائی مذکور در فوق است گویا هیچ شبهه نباشد و «غنية الکتابه» با عین معجمه و نون و یاء مثناة تحتانیة چنانکه صاحب مرزبان نامه در یکی از دو روایت خود آنرا نقل کرده است گویا بکلی بی اساس باشد، بخصوص که این تسمیه با تعلیل سابق الذکر مؤلف: «بامید آنکه داندگان این صناعت الخ» هیچ نمیسازد.

بالاخره این نکته را هم نا گفته نگذریم که در لباب الالباب عوفی ج ۱ ص ۷۸ کتابی بصاحب ترجمه نسبت داده شده است باسم «عبرات الکتابه» که بعقیده راقم سطور بلاشبهه تصحیف همین «عتبة الکتابه» ما نحن فیه باید باشد نه کتاب دیگر مستقلاً از تألیفات مصنف، بقریب آنکه کتاب حاضر که تألیف عمده و مهم اوست بنا بر این هیچ در آنجا مذکور نخواهد بود و آنکشی ترکیب «عبرات الکتابه» بکلی بنظر عاری از معنی میآید و هیچ محمل صحیحی و وجه مناسبی برای آن در تسمیه هیچ کتابی ظاهراً نمیتوان توجیه نمود.

تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد از این کتاب حاضر یعنی عتبه الکتابه جز درین سه موضع: یکی در مرزبان نامه، و دیگر در لباب الالباب عوفی (بصورت «عبرات الکتابه» چنانکه گذشت) و سوم در فهرست نسخ فارسی محفوظه در کتابخانه خدبوی در مصر ذکری در هیچ موضع دیگری مطلقاً و اصلاً نیامده است نه در کشف الظنون حاجی خلیفه و نه در هیچ فهرستی از فهارس کتابخانههای عمومی یا خصوصی اروپا و ترکیه و هندوستان و غیرها که فهرستهای منظم و مرتب از آنها بدست است و رجوع بدانها برای همه کس ممکن و نه هیچکس از مستشرقین را دیده یا شنیده ام که در هیچ کتابی یا

مقاله بوجه من الوجوه نامی از این کتاب برده باشند یا اشاره و تلویحی بدان نموده یا هیچگونه اطلاعی از وجود آن داشته و گویا این کتاب نفیس از همان یکی دو قرن بعد از عهد مؤلف (و ظاهراً از خروج مغول بیعد و در اثر همان طامة کبری و داهیه دهیا) در نزد جمهور ناس مجهول و از انظار عامه فضلاً محجوب مانده بوده است، و منحصر بفرد بودن نسخه حاضره آن خود قرینه واضحی است بر این فقره که در ازمنه متأخره کمتر کسی از وجود این مجموعه اطلاع داشته و بنقل و استنساخ آن پرداخته است.

راقم سطور ابتدا فقط بواسطه ذکر این کتاب در مرزبان نامه و لباب - الالباب عوفی از نام آن و نام مؤلف آن مجملأً مسبوق بودم، و بعد ها در فهرست نسخ فارسی مؤسسه السنه شرقیه در بطرزبورخ تألیف ویکتور رزین مستشرق روسی ص ۱۴۶-۱۵۹ وصف مشبعی از مجموعه بسیار نفیسی از منشآت عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان (نمره ۲۸۲) مطالعه نمودم که صاحب فهرست مزبور اغلب آن منشآت را از منتخب الدین بدیع اتابک صاحب ترجمه دانسته است فوراً مرا این خیال بذهن آمد که با احتمال بسیار قوی مجموعه مذکوره تمام عتبه الکتابه یا قسمت مهمی از آنرا شامل باید باشد، و سپس مدتی بعد از آن در فهرست نسخ فارسی کتابخانه خدیوی در مصر طبع سنه ۱۳۰۶ ص ۴۶۶ وصف بسیار مختصری از نسخه خطی خواندم که عین عبارت آن از قرار ذیل است:

(عتبه الکتابه فی بیان تعلیم الکتابه و الانشاء) اولها دولة معقده (۱) و مقصود خلائی است الخ، نسخه فی مجلد مظرف بمجزع مسطرها ۱۷ (بقلم عادی) تم تحریرها فی سنه ۶۷۱ نس ۱ ج ۱ ن ۱۹ ع ۶۲۹۲، از نام عتبه الکتابه این مرتبه دیگر مرا تقریباً قطع حاصل شد که این کتاب همان ضالّه منشوده و همان عتبه الکتابه منتخب الدین بدیع مذکور باید باشد ولی چون

(۱) ابتداء نسخه چنین است: دولت مقصده [ظ: مقصد] و مقصود خلائی است الخ، و مؤلف فهرست درست نتوانسته بخواند.

نه نام مؤلف و نه هیچیک از خصوصیات و کیفیات دیگر این نسخه در فهرست مذکور چنانکه ملاحظه شد مسطور نبود باز چنانکه باید اطمینان واقعی بعدس خود نداشتم، تا آنکه در دو سال قبل که بر حسب امر وزارت جلیله معارف راقم سطور مأمور تهیه عکس نسخ نادره فارسی گردیدم و از جمله عکس هر دو نسخه مزبوره مصر و لنین گراد را برداشتم و آنها را اجمالاً با هم مقایسه نمودم بر من محقق شد که اولاً عتبه الکتابه فقط همانست که در کتابخانه مصر موجود است (یعنی همین نسخه حاضره که عکس آن در مقابل نظر است) و نسخه لنین گراد عتبه الکتابه نیست و ثانیاً آنکه نسخه لنین گراد مجموعه ایست مشتمل بر منشآت جمعی از مشاهیر دیران عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان و مغول مانند همین منتخب الدین بدیع صاحب ترجمه، و رشید و طواط، و عبد الواسع جبایی و شمس الدین جوینی صاحب دیوان، و برادرش عطا ملک جوینی و غیرهم و فقط قسمت قبلی از آن (شاید قریب ربع یا خمس آن) عبارت از منشآت منتخب الدین بدیع ما نحن فیه است نه اغلب آن چنانکه ویکتور رزین مؤلف فهرست سابق الذکر گمان کرده است.

پس از آنچه گذشت بنحو وضوح معلوم شد که نسخه حاضره موسوم به عتبه الکتابه یعنی نسخه محفوظ در کتابخانه خدیوی مصر (که اکنون « دارالکتب المصریه » گویند) تا آنجا که فعلاً اطلاع از آن حاصل است بکلی منحصر بفرد است منتهی آنکه قریب ربع یا خمس آن بظن قوی در مجموعه لنین گراد (که از آن نیز چنانکه گذشت عکسی برای کتابخانه وزارت جلیله معارف تهیه شده است) نیز موجود است، پس اگر بالفرض کسی اکنون در ایران در صدد طبع کتاب حاضر بر آید برای تصحیح مقدار ربع یا خمس آن ظاهراً از هر دو نسخه مزبوره میتواند استفاده نماید.

نسخه منحصر بفرد کتابخانه ملی مصر، نمره خصوصی ۱۹، نمره عمومی ۶۲۹۲، مورخه سنه ششصد و هفتاد و یک هجری ۶۷۱ یعنی فقط قریب صد سال بعد از مؤلف، مشتمل بر سیصد و هشت ۲۰۸ صفحه بقطع وزیری عریض

بخط نسخ درشت خوشی واضح خوانا و نسبتاً بسیار مصحح و مضبوط، با املاهای قدیمی مخصوص آن ازمنه از قبیل نوشتن دالهای مسبوق بحرکت یا حرف مد در کلمات فارسی مثل بد و شد و باد و کبود و رسید بصورت ذال معیجه، و نوشتن کي بجای که، و آنک و جنانک و آنج بجای آنکه و چنانکه و آنچه و فرق نگذاشتن بین باء و جیم و کاف عربی و بین معادلات آنها در فارسی و اسقاط الف است بعد از حروف د، ذ، ر، ز، و (یعنی بعد از حروف منفصله از ما بعد) مطلقاً چون: موجود است مأخوذ است، ظاهر است، جایز است، معفوست، و امثال ذلک.

حسب الامر وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمد بن عبد الوهاب قزوینی عکس برداشته شد

نحریراً فی شهر رجب المرجب سنه هزار و

سیصد و پنجاه هجری قمری مطابق آبائماه

سنه هزار و سیصد و ده

۱۳۱۰

مقدمه کتاب

بجمل التواریخ و القصص

که در سنه ۵۲۰ هجری در عهد سلطان سنجر تألیف شده و مؤلف

آن معلوم نیست، از روی نسخه منحصر بفرد کتابخانه ملی پاریس

کتابی که عکس آن در مقابل نظر است موسوم است به *بجمل التواریخ و القصص* و موضوع آن تاریخ اجمالی عالم است عموماً و تاریخ ممالک ایران خصوصاً از مبدء خلقت الی سنه پانصد و بیست (۵۲۰) هجری که سال تألیف کتاب است، و علاوه بر تاریخ نیز تا اندازه از جغرافیای بلاد معروفه آن عصر بحث مینماید. ترتیب اجمالی ابواب کتاب از قرار ذیل است و برای تفصیل بیشتر باید رجوع نمود باصل کتاب بصفحات ۵ - ۷:

اصل کتاب مشتمل است بر بیست و پنج باب و عبارت است از ۶۹۸ صفحه.

هشت باب اول آن بسیار مختصر و مقدمه مانند است و موضوع آن فقط جداول

تاریخی ملوک و خلفاء گذشته است. روی هم رفته ۳۰ صفحه.

باب نهم و دهم، در تاریخ قدیم ایران قبل از اسلام (۱) ۹۴ صفحه.

باب یازدهم الی هجدهم در تاریخ نرکان و هندوان (۲) و روم و بنی اسرائیل

و عرب و تاریخ انبیاء علیهم السلام برای هر کدام يك باب روی هم رفته ۱۷۰ صفحه.

باب نوزدهم، که اطول ابواب کتاب است در وقایع تاریخی بعد از اسلام از

(۱) این سه باب از کتاب یعنی باب هشتم و نهم و دهم با ترجمه آن بفرانسه بتوسط ژول مهل Jules Mohl مستشرق معروف فرانسوی طابع و مترجم شاهنامه در سنه ۱۲۵۸ - ۱۸۴۱ (۱۸۴۲ م) در روزنامه آسیائی فرانسه بطبع رسیده است.

(۲) باب راجع بهند نیز که باب دوازدهم کتاب است بتوسط رینو Reinaud مستشرق مشهور فرانسوی طابع تقویم البلدان ابوالفداء با ترجمه آن بفرانسه در سنه ۱۲۶۰ (۱۸۴۴) در روزنامه آسیائی ص ۱۲۱ - ۱۸۴ بطبع رسیده است.

سنه اول هجرت الی سنه ۵۲۰ که تاریخ تألیف کتاب است ۲۰۵ صفحه .

باب بیستم ، در سلاطین اسلام معاصر خلفا ، ۴۰ صفحه .

باب بیست و یکم ، در القاب ملوک مختلفه ۱۹ صفحه .

باب بیست و دوم ، در مقابر و نواویس معروفه ۵۰ صفحه .

باب بیست و سوم و بیست و چهارم ، در مسالك و ممالك و وصف شهرها و دریاها و رودهای معروف و شرح بعضی ابنیه و آثار تاریخی ، ۸۶ صفحه .

باب بیست و پنجم ، که باب اخیر کتاب است در فصول یراکنده ، این باب تماماً (باستثنای صفحه آخر آن که صفحه آخر خود کتاب است) با قسمتی از آخر باب بیست و چهارم که معلوم نیست چه مقدار بوده از نسخه ما ساقط است . گذشته از تاریخ و جغرافیا در جمیع ابواب و فصول این کتاب اهمیت مخصوصی بقصص و حکایات و افسانههای تاریخی و محلی متداوله در آن اعصار داده شده است ، و کلیه مذاق مؤلف چنانکه از مطالعه سر تاسر کتاب معلوم میشود فوق العاده متمایل بوده است بجمع قصص عامیانه و افسانههای معروف از هر قبیل چه افسانههای راجع باشخاص چه راجع ببلاد و امکنه و آثار و ابنیه و غیرها و ظاهراً بهمین مناسبت است که مؤلف نام کتاب خود را بحمل التواریخ و القصص نهاده است نه بحمل التواریخ تنها و این نکته یعنی تفهید مخصوص مؤلف بجمع افسانههای تاریخی و محلی آن عصر خود یکی از موجبات اهمیت این کتاب است .

نام مؤلف کتاب تا آنجائیکه از مطالعه مستعجل این مجموعه میتوان حکم نمود گویا در اثناء کتاب هیچ مذکور نیست ولی حکم بقی در این خصوص موقوف بمطالعه دقیق سطر بسطر بحمل التواریخ است که عجله برای راقم سطور بواسطه تراکم اشغال میسر نیست . چیزی که محقق است این است که مؤلف از اهل عراق عجم و بطن قوی از اهالی اسد آباد و آنحدود بوده است ، در ص ۴۸ پ - گوید « و بدین حدود ما اندر صورت (یعنی صورت بلاش بن فیروز) بر سنگی

نگاشتست و پیرامون آن مانند حرف نقش (۱) که آنرا ندانند خواند و بر تلی کوچک نهادست و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیکی (۲) نیست و اکنون آن تل و پیرامونش دهی است که بدان صورت باز خوانند دون و لاش ، و هم بدین حدود و لاشجرد (۳) شکارگاه وی بوده است و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بردامن کوه بزرگ که آنرا خورهند خوانند پیداست ، و درس ۸ گوید : « و مرا این اندیشه [یعنی اندیشه تألیف این کتاب] از آن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم و سیر ایشان همی رفت ، مهتری از جمله مشاهیر و بزرگان حاضر بود باسد آباد از من هر چیزی می پرسید بحکم آنکه شناخته بود هوس من در کتاب خواندن و مشافهه دید ، آنج بر خاطر بود گفته شد و بر بدیهه بر سر شراب دو سه درج بنوشتم درین معنی و بسی باطل کردم و اندیشیدم کچون یادکاری بخواهد ماند در آن تا ملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا از آن فایده حاصل شود و اگر نه ضایع بماندن [بهتر] که نا گفته را عیب کمتر است

دهان گر بماند ز خوردن نهی از آن به که ناساز خوانی نهی
پس (۴) عزم محقق کردم بر تألیف این کتاب و اگر چه فراغت نبود بر حسب بضاعت خویش نیشته شد و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستم .

از این قرائن جزئیّه منضمّاً با اینکه همه جا در تضاعیف کتاب و مخصوصاً در صفحات ۵۴-۵۵ ، ۲۵۸-۲۶۲ ، ۳۴۴-۳۴۶ ، شرح مفصل مبسوطی با تمام جزئیات و خصوصیات از وقایع تاریخی راجع بهمدان و اسدآباد و کنگاور و دینور و از افسانهها و قصص و جغرافیا و وصف آثار و ابنیه نقاط مذکوره بدست

(۱) کذا فی الاصل ، و شاید صواب «نقش» بوده است یعنی نقوشی مانند حروف

(۲) تصحیح قیاسی ، و فی الاصل : نزدیک

(۳) و لاشجرد نام شهرکی بوده است قریب چهار فرسخ در جنوب اسد آباد همدان و قریب سه فرسخ در شرق کنگاور (قصر اللصوص) و قریب چهار فرسخ در جنوب غربی توی سرکان و هنوز هم گویا قریه بهمین اسم یا باسم و لاشجرد یا سین مهبله در همان نقطه باقی است چنانکه در نقشه ایران تألیف آقای سرتیپ میرزا عبدالرزاق خان مهندس دیده میشود ، رجوع کنید بمعجم البلدان در باب واو و انساب سمعانی ص ۵۸۷

(۴) تصحیح قیاسی و فی الاصل : بر ،

میدهد برای خواننده تقریباً قطع میشود که مؤلف این کتاب بدون شك از اهالی همدان یا نواحی و مضافات آن بوده است، و قطعاً بهمین مناسبت است که در خصوص وقایع تاریخی همان نواحی در زمان دیالمه و دشمنزبان و اسراء اکراد و از سلسله بدر بن حسنویه و یسرش هلیل (هلال) و غیر هم از اواخر قرن چهارم بعد از اطلاعاتی بکر و تازه در این کتاب مندرج است که از کمتر کتابی دیگر گویا میتوان بدست آورد.

و دیگر از معلوماتی را که از تضعیف کتاب راجع بشرح حال مؤلف استنباط میشود این است که جدّ مؤلف موسوم بوده است بمهلب بن محمد بن شلری، در ص ۲۲۳ پ گوید: «و چنان خواندم در کتابی بخط جدّم مهلب بن محمد بن شلری که درین وقت بیعت عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر بیعت کردن پیش آمد پس این بیت بخواند الخ» و نیز معلوم میشود که مؤلف را تألیف دیگری بوده است مخصوص باخبار برامکه، در همان ص ۲۲۳ پ گوید: «و اخبار برامکه بسیار است از عهد برمک تا آخر دولت و من آنرا کتابی مفرد ساخته ام و ترتیبی نهاده روزگار دولت ایشانرا و آنچه کرده اند در حق مردم و روزگار محنت و سبب آن و آنچه بر سر ایشان آمد».

اما تاریخ تألیف کتاب بتصریح مکرّر مؤلف در سنه یانصد و بیست هجری در عهد سلطنت سلطان سنجر (۵۱۱-۵۲۲) و سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۲-۵۲۵) و بهرامشاه غزنوی (۵۱۱-حدود ۵۵۰) و خلافت مسترشد عباسی (۵۱۲-۵۲۹) بوده است. در ص ۸ گوید: «و ابتدا کرده شد اندر سال یانصد و بیست از هجرت پیغمبر علیه السلام اندر ایام معاودت مواقف (۱) تعظیم مقدّس نبوی امامی (۲) مسترشد ادام الله علوها و حرّس مجدها و سموها و کتب جلد دولتها و اعلی کلماتها و پادشاهی سلطان اعظم معز الدّین ناصر الاسلام و المسلمین ابو الحرث سنجر بن ملکشاه بن محمد برهان امیر المؤمنین و عهد سلطان معظم مغیث الدّین و الدّین کھف الاسلام و المسلمین ولیّ العهد فی العالمین

(۱) تصحیح قیاسی، وفی الأصل: موافقت (۲) تصحیح قیاسی، وفی الأصل: مامی

ابوالقاسم محمود [بن محمد] بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین اعزّ الله انصارهما و ضاعف اقتدارهما» و در ص ۲۶۴ پ در سلطنت بهرامشاه غزنوی گوید: «و تا این غایت هنوز بجاست» و در صفحات ۱۰-۱۵ که حاوی جداول تاریخی است جمیع وقایع مشهوره و حوادث عظام و جلوس ملوک و سلاطین و خلفا و موالید و وفیات مشاهیر را که ذکر میکند و مجموع آنها قریب صد و سی واقعه تاریخی است همه بدون استثناء منتهی میشوند بسنه یانصد و بیست هجری، مثلاً گوید: «از تاریخ پیغمبران تا سنه عشرين و خمسمایه از هجرت پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه برین نسقت: از گاه مولود مصطفی علیه السلام یانصد و شصت و نه سال، از مبعث رسول علیه السلام یانصد و بیست و نه سال از گاه هجرتش از مکه بمدينه یانصد و بیست سال از گاه بیعت ابوبکر صدیق رضی الله عنه یانصد و هشت سال از گاه بیعت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام چهار صد و هفتاد و نه سال از روزگار خلافت مولانا المسترشد ابا منصور الفضل (۱) هشت سال از آمدن سلطان محمود سبکتکین بری و گرفتن شهنشاه ابی طالب رستم صد سال تا سنه عشرين و خمسمایه از اوّل عهد بهرامشاه بن مسعود (۲) تا این غایت سنه عشرين و خمسمایه نه سال از گاه وفات سلطان محمد (۳) نه سال از گاه جلوس سلطان محمود بن محمد باصفهان (۴) هشت سال و هکذا و هکذا که در جمیع این صد و چیزی وقایع مشهوره سنه یانصد و بیست را منتهی الیه همه آنها قرار داده است بدون استثناء که دیگر بهیچ وجه من الوجوه جای شك و شبهه نمی ماند که سال تألیف کتاب سنه یانصد و بیست هجری بوده است ولی معذک کله یکی از قراء متأخر این کتاب که گویا قریب العهد بعصر مؤلف بوده است در بعضی مواضع ذیل وقایع را الی حدود سنه ۵۹۰

(۱) جلوس او در سنه ۵۱۲ بوده است

(۲) جلوس او در سنه ۵۱۱ بوده است

(۳) یعنی سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی وفات او در سنه ۵۱۱ بوده است

(۴) جلوس او در سنه ۵۱۲ بوده است

و ۶۰۰ امتداد داده و جابجا در اثناء کتاب علاوه نموده است (۱) مثلاً درص ۲۷۸-۲۸۰ در جدول القاب خلفا علاوه بر مسترشد (۵۱۲-۵۲۹) که خلیفه معاصر مؤلف بوده است اسامی راشد و مستنجد و مستضی و الناصر لدین الله یعنی خلفائی که از ۵۲۹ الی ۶۲۲ خلافت نموده اند الحاق شده است و همچنین در جدول القاب سلجوقیان اسامی هفت نفر دیگر از سلاطین سلجوقی متأخر از سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۲-۵۲۵) که چنانکه گذشت سلطان معاصر مؤلف بوده است همه الحاق شده است و تقریباً عین همین کار را در فصل مقابر سلجوقیان نموده است درص ۳۰۴ پ و كذلك در جدول القاب غزنویان در ص ۲۷۹ پ نام ابوشجاع خسرو شاه بن بهرامشاه (حدود ۵۵۰-۵۵۹) جانشین بهرامشاه سلطان معاصر مؤلف الحاقی است و همچنین حکایت فتنه غز در ص ۳۴۸ بکلی الحاقی و تقریباً بعین عبارت منقول از راحة الصدور راوندی است ظاهراً و نیز در همان صفحه این عبارت: «و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه ملک طبرستان اردشیر بن الحسن تجدید عمارت آن می فرود» علاوه بر اصل است، درص ۲۵۱ بعد از ذکر خلافت مسترشد این عبارت مسطور است: «صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تا بدین جایگاه کردست همانا که مدت اینقدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق دیگر خلفا میکند تا بدین عهد» که صریح است که الحاقی است و همچنین دو حکایت مفصل مبسوط شارستان زرین و شارستان روئین در ص ۳۲۸-۳۳۹ هر دو الحاقی است چنانکه از این عبارت ابتداء آن ظاهراً معلوم میشود «ذکر شارستان زرین و شارستان روئین این هر دو حکایت و ذکر این شارستان خارج مجمل التواریخ بود اما چون بدین [مقام] لایق بود ذکر آن کرده شد و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فائده دهد».

(۱) نظایر این فقره یعنی اینکه یکی از قرآء متأخره ذیل وقایع متأخره از تاریخ تألیف کتاب را تا عصر خود امتداد داده و در اثناء کتاب الحاق کرده باشد بدون تصریح بالعاق مکرر در کتب مقدمین روی داده است، مثلاً در ترجمه تاریخ طبری و در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار و در جوامع الحکایات عوفی عین این قضیه واقع شده است.

ماخذ مؤلف، = مؤلف در دیباچه کتاب اشاره ببعضی از ماخذ خود نموده و در اثناء کتاب نیز احياناً بعضی از کتب را که آنها استفاده کرده نام برده است. راقم سطور اسامی بعضی از این کتب را که در اثناء مطالعه مستعجل این مجموعه یادداشت نموده ذیلاً مذکور میدارد ولی استقصاء کامل آنها موقوف به تتبع دقیق سرتاسر مجمل التواریخ است که فعلاً برای من میسر نیست. از مطالعه جدول ذیل واضح میشود که مؤلف در تألیف این کتاب ماخذ معتبری بدست داشته که هر چند بعضی از آنها مانند تاریخ حمزه اصفهانی و تاریخ طبری و تاریخ ابن واضح یعقوبی و غیره خوش بختانه هنوز نیز باقی است ولی بسیاری دیگر از آنها از قبیل همدان نامه عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی و تاریخ اصفهان حمزه اصفهانی و اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب از ابوالمؤید بلخی بنشر و اخبار لهراسف و آغش و هادان از همو و پیرونامه از مؤلفی که نام او گویا در اثناء کتاب مذکور نیست و سیر و فتوح سلطان سنجر نظم امیر الشعرا معزی و غیرها و غیرها گویا امروز بکلی از میان رفته و اثری از آنها باقی نیست و همین فقره نیز مخصوصاً یکی از موجبات اهمیت این کتاب است (۱)

اسامی بعضی از ماخذ مؤلف

اخبار بهمن ص ۳ پ

اخبار لهراسف و آغش و هادان ظاهراً تألیف ابوالمؤید بلخی بنشر

چنانکه از سیاق عبارت مفهوم میشود ص ۳ پ

(۱) چون در این نسخه (مانند عموم نسخ خطی کتابخانه های اروپا) فقط اوراق را رقم گذاری کرده اند نه صفحات را و چون هر ورق دو صفحه دارد یکی **صفحه روی** که ارقام صفحه شماری را عموماً آنجا رقم کرده اند و آن همیشه صفحه دست چپ کتاب است و یکی **صفحه پشت** که پشت همان صفحه سابق الفکر و بالضروره همیشه در طرف دست راست کتاب است لهذا خود اروپائیان در حواله بصفحات کتابی خطی برای تمیز دادن صفحه روی از صفحه پشت معمولاً بحروف **v** و **r** (یعنی **verso** یا **recto**) که بر اعداد صفحه مفروض میافزایند متوسل میشوند و مادر این دیباچه برای احتراز از استعمال حروف فرنگی در وسط حروف فارسی که چندان خوش آیند نیست برای صفحه روی هیچ علامتی قرار ندادیم یعنی همان بی علامتی را علامت آن قرار دادیم و برای صفحه پشت حرف (پ) را بعد از ارقام صفحه علامت گذاریم.

اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب از ابوالمؤید بلخی بشر ص ۳

پ - ۴

اخبار هندوان ترجمه ابوصالح بن شعیب بن جامع از زبان « هندوانی »
عربی و سپس ترجمه ابوالحسن علی بن محمد الحلبي خازن دارالکتب جرجان
همان کتاب را از عربی بفارسی در سنه ۴۱۷ ص ۶۹

أدب الملوك تألیف وزیر یکی از ملوک هند اختصاری از ترجمه آن در
این کتاب مندرج است ص ۸۱

پیروزی نامه ۴۴ پ، ۴۷ پ، ۵۳ پ

تاج التراجم ۲۸۲ پ

تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب، که همان تاریخ ابن واضح
یعقوبی معروف است که در سنه ۱۸۸۳ م (۱۳۰۱ هـ) در هالاند در
دو جلد بطبع رسیده است ۱۷۸، ۱۸۲ پ

تاریخ اصفهان، تألیف حمزه بن الحسن الاصفهانی صاحب تاریخ معروف
ص ۱۶۰ و بسیار مکرر در اثناء کتاب رجوع کنید نیز بکتاب اصفهان که
عین همین کتاب است

تاریخ جریر، رجوع کنید بتاریخ محمد بن جریر طبری که عین همین
کتابست ولی مؤلف مجمل التواریخ اغلب از آن بتاریخ جریر تعبیر میکند از قبیل
منصور حلاج بجای حسین بن منصور حلاج و حسن میمندی (در گلستان و
غیره) بجای احمد بن حسن میمندی وزیر معروف سلطان محمود غزنوی
و ادهم بجای ابراهیم بن ادهم در شعر منسوب به خیام: آهی بسحر زسینه خنّاری
از ناله بوسعید و ادهم بهتر، یعنی از قبیل استعمال نام پدر یا جد بجای
نام خود شخص که یکی از اسالیب مخصوصه زبان فارسی است

تاریخ حمزه اصفهانی ۳ پ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب رجوع کنید
نیز بمجموعه حمزه بن الحسن الاصفهانی که همین کتاب است

تاریخ محمد بن جریر طبری ۳ پ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب

- ترجمه کتاب مذکور از عربی بفارسی ۱۱۶ پ، ۱۱۷

دلائل القبله ۲۸۰ پ، ۲۸۲ پ

سکندر نامه ۲۱

سیر و فتوح سلطان سنجر که امیر الشعرا معزی بنظم آورده بوده ۲۶۹

سیر العجم لابن المقفع بنصریح مؤلف ۳۴۵ رجوع کنید نیز سیر الملوك

که همین کتاب است ظاهراً

سیر الملوك لابن المقفع ۳ پ، ۴۸ پ، ۵۵ پ، ۹۳ پ، ۹۹ پ، ۱۰۰ پ

۱۰۸ پ، ۱۳۶، ۱۴۵ و غیرها

شاهنامه فردوسی، بسیار مکرر در تضاعیف کتاب

عجایب الدنيا ۵۰

عجایب العلوم ۳۴۴

فرامرز نامه ۳ پ

قصه گوش پیل دندان ۳ پ

کتاب اصفهان، لحمزه بن الحسن الاصفهانی ۳۲ پ، ۳۰۲، ۳۳۹ پ

۳۴۰ رجوع کنید نیز بتاریخ اصفهان

کتاب اصفهان لمی بن حمزه بن عماره بن حمزه بن یسار ص ۲۱۴ و

این کتاب بکلی غیر کتاب اصفهان سابق الذکر حمزه اصفهانی است و اسم حقیقی آن

قلاند الشرف فی مفاخر اصفهان است رجوع کنید بمعجم الادباء یا قوت

ج ۵ ص ۲۰۱

کتاب الانساب ۹۳ پ

کتاب السیر ۱۴۵ پ، ۲۸۲، گویا همان سیر الملوك سابق الذکر باشد

رجوع بدین کلمه

کتاب الفتوح ۱۱۱

کتاب المعارف ۴۸، ۹۹ پ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب گویا

مراد کتاب المعارف ابن قتیبه باشد که در آلمان و مصر بطبع رسیده است

کتاب همدان ۴۷ پ ۸۶ پ رجوع کنید نیز به همدان نامه که ظاهراً
عین همین کتاب است.

گرشاسب نامه ۳ پ ظاهرآ مراد همان گرشاسب نامه معروف
اسدی طوسی است.

مجموعه بوسعید آبی ۲۶۳

مجموعه حمزه بن الحسن اصفهانی ۳ پ ۹۹ پ و بسیار مکرر در
این اثناء کتاب رجوع کنید نیز بتاریخ حمزه اصفهانی که عین همین کتاب است
همدان نامه لعبد الرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی ص ۳۴۵، ۳۴۶
رجوع کنید نیز بکتاب همدان که ظاهراً همین کتاب است.

ما بین مآخذ مذکوره در فوق کتبی که مؤلف از همه بیشتر از آنها استفاده
نموده است یکی تاریخ حمزه اصفهانی است که یکی از مآخذ عمده مؤلف
بوده و اغلب ابواب و فصول آنرا تقریباً بدون زیاده و نقصان در این کتاب
خود درج نموده است و باین لحاظ هر کدام از کتاب حاضر و تاریخ حمزه اصفهانی
برای تصحیح دیگری بسیار مفید خواهد بود و دیگر تاریخ طبری است که
ظاهراً ترجمه فارسی آنرا نه متن عربی آنرا چنانکه از ص ۱۱۶ پ ۱۱۷
استنباط میشود مؤلف بدست داشته است و از این کتاب نیز استفاده بسیار
کاملی نموده و در اغلب ابواب مجمل التواریخ اسمی از آن برده است و دیگر
شاهنامه فردوسی است که مؤلف در فصل تاریخ پادشاهان قدیم ایران بسیار
مکرر ذکری از آن نموده و فقرات عدیده از آن گاه بنظم و اغلب بنثر نقل
کرده است و شاید بعد از گرشاسب نامه اسدی این مجمل التواریخ قدیمترین
کتابی باشد که از شاهنامه فردوسی باسم و رسم نام برده است و دیگر گرشاسب
نامه اسدی (۱) است درین مورد نیز مجمل التواریخ گویا قدیمترین مأخذی
باشد که از اسدی و گرشاسب نامه او اسمی برده است چه گرشاسب نامه در
سنه ۴۵۸ تألیف شده چنانکه صریحاً گوید:

(۱) گرشاسب نامه اسدی چنانکه عنقریب خواهد آمد در سنه ۴۵۸ یعنی فقط قریب شصت ***

ز هجرت بدور سپهری که گشت شده چهارصد سال و پنجاه و هشت
و مجمل التواریخ در سنه ۵۲۰ یعنی فقط شصت و دو سال بعد از تألیف
گرشاسب نامه.

و قطع نظر از اهمیت مأخذی که این کتاب از آنها استفاده نموده و
اکنون اغلب از میان رفته اند و قطع نظر از اهمیت موضوع کتاب یعنی تاریخ
و قصص اصلاً وجود و بقاء کتاب نثری بفارسی از حدود پانصد و بیست هجری
تا کنون آن هم با این بسط و تفصیل که قریب هفتصد صفحه و زبیری است با
ملاحظه اینکه کتب فارسی بادکار قرون چهارم و پنجم و ششم هجری در
نهایت ندرت است یکی از موجبات اهمیت این کتاب است بخصوص که نسخه
این کتاب نیز چنانکه خواهیم گفت منحصر بفرد است.

نسخه اصلی این کتاب - نسخه اصلی این کتاب این کتاب که عکس حاضر
از روی آن برداشته شده است نسخه ایست که در کتابخانه ملی پاریس در تحت نمرة
(فارسی ۶۲) محفوظ است (۱) و این نسخه ظاهراً منحصر بفرد است زیرا که
در فهرس کتابخانههای معروف که فهرست چاپی از آنها ترتیب داده شده است ذکری
از آن دیده نمیشود ولی ممکن است (مانند عموم نسخ نادیده یا منحصر بفرد)
که در بعضی کتابخانههای عمومی یا خصوصی که فهرست مطبوع از آنها فعلاً بدست نیست
بخصوص در ممالک مشرق نسخه یا نسخی از آن موجود باشد که بعدها اطلاع
از آن حاصل شود. نسخه مزبوره بقطع وزیری بسیار بزرگ (که در عکس بملاحظه
صرفه تقریباً با اندازه نصف تصویر شده است طویلاً و عرضاً (۱) و دارای ۳۴۹
ورق یا ۶۹۸ صفحه است و بخط نسخ متمایل بثلاث جلی و مورخ است به ۲۸
جمادی اولی سنه هشتصد و سیزده و بخط کاتبی است موسوم بعلی بی محمود بن
علی نجیب الرودباری که گرچه خط نسبتاً ملیح مطبوعی داشته است لکن از اغلاط
و تصحیفات اصل کاتب که ظاهراً چندان زیاد نیست گذشته بدینسانه این نسخه بعدها

(۱) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی کتابخانه مزبوره تألیف ادکار بلوشه E. Blochet
ج ۱ ص ۱۹۴-۱۹۶ : ancien fond persan 62

(۲) قطع اصل نسخه سی در نوزده سانتیمتر است و قطع عکس حاضر هفده در دوازده

بدست يك شخص عامی بی سوادى كه گویا اصلاً ایرانی هم نبوده و ظاهراً (چنانكه از شباهت كامل بین یاد داشتهای متفرقه حواشی كتاب و بین یاد داشت مفصلی بخط یکی از موظفین ادارات عثمانی در قرن دهم موسوم بتعلیق زاده كه در صفحه اخیر كتاب مثبت است استنباط میشود) از انراك عثمانی بوده افتاده و او این كتاب را از سر تا آخر با كمال دقت خوانده و در اغلب موارد كلمات اصل نسخه را كه برسم بسیاری از نسخ قدیمه غالباً در وضع نقاط افعال مینموده و جمیع نقاط لازمه را نمیکندارده اند این شخص از خود نقاط و حرکات و سکنات و تصحیفاتى علاوه کرده كه غالباً غلط و گاهی نیز بسیار مضحك واقع شده است مثلاً **نسناس** با دوسین مهمله را او **نشناس** با شین اول معجمه نقطه گذارده است (ص ۹۵ پ) و **قنوج** با قاف و نون و در آخر جیم شهر معروف هند را كه گویا در اصل نسخه بكلی بی نقطه بوده او **قنوج** بافاء و تاء مثناء فوقانیه و در آخر حاء مهمله بهمان هیئت جمع فتح نقاط گذارده (ص ۲۷۴) و **عرب العرباء** را بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله در كلمه دوم او **عرب العرباء** بضم عین و فتح راء گذارده (ص ۹۵ پ) در شرح حال و شمگیر پدر قابوس معروف و ساده لوحیهای او در ص ۲۵۳ این عبارت مسطور است: «از حقام بیرون آمد سکنکین پیش وی بردند بر سر و روی خود ریخت پنداشت كه گلابست».

این شخص كلمه سکنکین را كه در اصل نسخه بدون هیچ نقطه بوده سکنکین بهمان املاى پدر سلطان محمود غزنوی (!) اصلاح کرده و نقطه گذارده است و هكذا و هكذا بطوریکه واضح میشود كه وی اصلاً و ابداً معنی عباراتی را كه بعقیده خود تصحیح میكرده است نمی فهمیده است و این نقاط و تصحیحات و حرکات الحاقی را كه این خواننده بی سواد از خود علاوه کرده است در اصل نسخه یاریس در كمال وضوح نمایان و از خط اصلی نسخه متمایز است زیرا كه مرگب این الحاقیات بكلی سیاه و برآق و غالباً مخلوط با سنباده است كه در بعضی نقاط و مخصوصاً در بلاد عثمانی رسم بوده پس از نوشتن روی مرگب برای خشكایدن آن می افشانیده اند در صورتیکه مرگب اصل نسخه نسبتاً محو و كم

رنگ و تاریك و بكلی غیر برآق است و بطول زمان سیاهی آن رنگ دیگر تیره كونی بخود گرفته است كه با مرگب این حرکات و نقاط و تصحیحات الحاقی تفاوت بین دارد، لکن چون در عكس فرقی بین مرگب قدیم و جدید پیدا نشده است و هر دو بیک طرز عكس افتاده اند لهذا در این عكس حاضر بسیاری از كلمات از حیث نقاط و حرکات و بعضی «تصحیحات» مغلوط از آب در آمده است بطوریکه حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشكال نیست، در صورتیکه در اصل نسخه چنانكه گفتیم این اشكال بكلی مرتفع است.

تمام شد این مقدمه بقلم عبد ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی بتاريخ پنجم شهر شوال سنه هزار و سیصد و چهل نه هجری قمری، مطابق چهارم اسفند ۱۳۰۹ هجری شمسی.

مطبوعات جدید (۱)

فهرست کتب کتابخانه آستانه قدس رضوی علی مشرفها آلف السلام ،
تألیف آقای اوکتائی رئیس کتابخانه مزبور ، جلد اول ، سنه ۱۳۴۵ ، مشهد
مقدس ، ۴۲۲ صفحه بقطع نیم ورقی .

در این هفته يك نسخه از جلد اول از فهرست کتابخانه آستانه مقدسه
رضوی (ع) برای راقم سطور رسید که فی الواقع چشمم از رؤیت آن کتاب
مستطاب روشن گردید و اگر من درست بخاطر داشته باشم این اولین فهرست
مفصّلی است که در ایران از يك کتابخانه ای با این بسط و اشباع و تحقیق
چاپ شده است و از آن فهرستهای کذائی بطرز سیاهه بقالان که فقط بشماره
اسامی کتب در عرض یکدیگر در زیر خطوط افقی بدون هیچ شرح و توضیح
ا کتفا میکردند برای اولین بار صرف نظر شده است .

مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه در سنه ۱۳۰۲ در آخر جلد دوم
مطلع الشمس يك فهرست عامی از همین کتابخانه مبارکه رضوی مشتمل بر اسامی
جميع کتب خطی و چاپی و مصاحف شریفه که در حدود سنه ۱۳۰۰ در آن
کتابخانه موجود بوده منتشر ساخته است ولی آن فهرست با آنکه در موقع
خود و در باب خود بسیار مفید بود فوق آنچه بتصور آید مجمل و از جنس
همان فهرستهای سیاهه مانند است که در فوق بدان اشاره شد و بجز تعداد
اسامی مجرّده کتب با ذکر عدّه بسیار قلیلی از مشخصات صوری مادی آنها از
قبیل جنس کاغذ و نوع تجلید و عدّه سطور دیگر مطلقاً و اصلاً بخصوصیات

(۱) این مقاله چند سال قبل در باب جلد اول فهرست کتابخانه آستانه قدس رضوی نوشته
شده است و در نظر است که در باب سایر مجلدات آن نیز بهمین وضع ملاحظاتی یادداشت و در
موقع خود انتشار داده شود .

معنوی علمی کتب از قبیل ذکر اسم مؤلف و تاریخ تألیف و تاریخ کتابت
و موضوع کتاب و غیرها و غیرها پرداخته است و بهترین میزانی برای تفاوت
درجه بین فهرستین اینست که جميع محتویات این جلد اول از فهرست جدید
که عبارت از ۴۲۲ صفحه بزرگ است در فهرست مطلع الشمس فقط و فقط در
ضمن پنج صفحه با بطور تحقیق در ۱۳۵ سطر شرح داده شده است ! و در
حقیقت آن فقط سیاهه ای بود از اسامی کتب و این يك کشف الظنون مبسوط
جامعی است در فنّ معرفه الكتب منضمّاً بيك ابن خلدکائی در تراجم
مؤلفین آنها .

مؤلف این فهرست نفیس جناب آقای اوکتائی چنانکه از مطالعه تحقیقات
انیقه ایشان بوضوح می پیوندد علاوه بر مراتب فضل و دانش و وسعت اطلاع
در علوم اسلامی که آثار آن در هر صفحه ای از صفحات این کتاب نمایان است
حسن سلیقه مخصوصه ایشان از حسن ترتیب و تبویبی که در فراهم آوردن
این فهرست اتخاذ نموده اند و از بسط و اشباعی که در وصف نسخ و مواضع
آنها و مؤلفین آنها بدست میدهند و اقتضای بر معلومات خشک مختصر قلیل الجدوی
نمیکنند يك هویداست . رجاء واثق داریم که در سایر مجلدات آتیه نیز همین
طریقه مستحسنه خود را در بسط کلام و اشباع قول و احتراز از ایجاز غلّ
ادامه خواهند داد و توفیق تسریع اتمام آنها را از خداوند برای ایشان مسئلت
می نمائیم .

تاریخ اجمالی کتابخانه مقدسه حضرت رضا چنانکه از دیباچه بسیار مفیدی
که مؤلف فاضل بر این فهرست افزوده اند معلوم میشود از اینقرار است : ابتدای
تأسیس کتابخانه بهیچوجه معلوم نیست که در چه وقت بوده است . در شرحیکه در
خصوص یکی از نسخ تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است واقف آن شیخ جلال الدین
ابوسعید نامی چنین مینویسد که (۱) : « چون کتابخانه مبارک همه قسم کتاب

(۱) گویا نقل بمعنی باشد یا ترجمه از عربی نه عین عبارت واقف ، چه اسلوب کلام جدید
است و از جنس عبارات یا قصد سال قبل بنظر نیاید .

داشت ولی کتب تفسیر ندارد لذا این جانب این کتاب تفسیر را باضماع چند جلد کتاب دیگر وقف نمودم بتاریخ سنه ۸۶۱ هجری^۱، از این وقفنامه صریحاً معلوم میشود که در حدود ۸۶۱ آستانه مقدسه دارای کتابخانه‌ای بوده است. در حدود ۱۰۰۹ که شاه عباس بخراسان مشرف شد چند جزوه قرآن منسوب بایممه (ع) وقف و تقدیم نموده است و در همان حدود شیخ بهاء الدین عاملی رحمه الله علیه نیز چند کتاب وقف کرده است^۲، ولی تا حدود سنه ۱۱۵۰ نه فهرستی از کتب و نه یادداشت‌هایی از متولیان وقت در پشت کتابها دیده میشود. از حدود سنه مذکوره بعد در پشت اغلب کتابها یادداشت‌هایی از تولیتهای وقت دیده میشود که کتب را بازدید کرده اند ولی ابداء فهرستی ننوشته‌اند یا اگر هم بوده از میان رفته است.

اولین فهرستی که بنظر مؤلف فاضل رسیده است فهرستی است که میرزا سعید خان مومن الملک متولیباشی وقت در سنه ۱۲۹۶ ترتیب داده است. بموجب این فهرست عدده کتب (باستثنای مصاحف شریفه ظاهراً) در آن تاریخ دو هزار و شصت و نه جلد بوده است (۱). در سنه ۱۳۱۲ نیز مجدداً کتابخانه را بازدید کرده فهرست جدیدی ترتیب داده‌اند و در آن تاریخ عدده کتب ۲۹۸۲ جلد بوده است^۳، یعنی در عرض شانزده سال ۹۱۳ جلد علاوه شده بوده است، یا بطور متوسط سالی ۷۵ جلد.

در سال ۱۳۴۲ باز احصائی از کتب بعمل آمده و فهرست جدیدی ترتیب داده شده، در آن تاریخ عدده کتب ۳۳۴۴ جلد بوده است^۴، یعنی در عرض سی سال فقط ۳۶۲ جلد اضافه شده بوده است یا بطور متوسط سالی ۱۲ جلد! سپس در سال ۱۳۴۷ در عهد تولیت آقای محمد ولی خان اسدی سیدستانی

(۱) با احتمال قوی فهرستی که مرحوم اعتماد السلطنه در سنه ۱۳۰۲ در آخر جلد دوم مطلع الشمس از کتابخانه مبارکه منتشر ساخته است و سابق بدان اشاره شد از روی همین فهرست میرزا سعید خان بالستانی باشد چه عدده کتب در فهرستین متقارب است و گویا علت آنکه مؤلف فاضل از فهرست مطلع الشمس هیچ اسمی ننویسند همین باشد که آن فهرست مستغنی نبوده است بلکه سوادنی بوده از فهرستی که در آنوقت در خود کتابخانه موجود بوده است.

(مصباح السلطنه) متولی باشی فعلی و برحسب امر ایشان این فهرست جدید حاضر که جلد اولش از طبع خارج شده و فی الواقع بهترین و با تحقیق‌ترین و مفیدترین فهرستی است که تا کنون بزبان فارسی هرگز کسی دیده باشند است باهتمام آقای اوکثائی معینا الله بطول بقائه ترتیب داده شده است. خداوند متعال آمر و مباشر هر دو را جزای خیر دهد و ایشانرا بامثال این امور نافع همواره موفق کند.

عدده کتب از دیباچه معلوم نمیشود که فعلا چه مقدار است ولی چون در آخرین احصائیه سنه ۱۳۴۲ عدده آنها چنانکه گفته شد ۳۳۴۴ جلد بوده و چون تاریخ تألیف این فهرست حاضر (سنه ۱۳۴۵) فقط سه سال بعد از احصائیه اخیر است و با ملاحظه تناسب تصاعدی مذکور در فوق (یعنی سالی ۱۲ جلد) نباید فعلا عدده کتب از ۳۴۰۰ جلد متجاوز باشد.

این قلت عدد کتب در کتابخانه يك چنین بقعه متبرکه مقدسه که از هزار سال باز رباتنگاه عموم شیعیان اقطار و مستودع انواع هدایا و نذورات و اخبار ذخایر بوده است در بدو امر شاید قدری بنظر غریب بیاید ولی اگر اندکی در اوضاع سابقه آن صفحات تأمل شود و بخاطر آورده شود که مملکت ایران عموماً و ایالت خراسان خصوصاً بواسطه موقعیت جغرافیائی خود در سر چهار راه ناخست و تاز انواع امم مختلف از ترك و مغول و ازبك و تراکه و افغانه واقع بوده است و تا بحال همین مشهد مقدس چندین مرتبه مره بعد اخیری و کثرت بعد اولی از دست طوایف مذکوره عرصه قتل و غارت و اسیر و هدم و تخریب واقع شده است فوراً مسئله حل خواهد شد که همینقدر هم که از کتب و نفایس دیگر در خزانه مقدسه حضرت رضا باقی مانده است فی الواقع جای بسی شکفتنی و جای هزاران تشکر است.



ترتیب این جلد اول از فهرست جدید از اینقرار است: اولاً کتب را بترتیب موضوع تقسیم نموده اند بچهار قسم: ۱ - حکمت و کلام و تصوف

۲ - منطق ۳ - تفسیر ۴ - اخبار (و گویا از « حکمت » يك معنى بسیار عامی اراده شده است که کتابی در خصوص راه آهن از مشهد بطهران و دو کتاب در تعبیر خواب و کتابی در طبقات الارض و امثال ذلك همه در آن گنجانیده شده است). و سپس هر يك از این اقسام اربعه را تقسیم کرده اند بكتب خطی و چاپی باستثنای منطق که چاپی ندارد. معلوم نشد بچه علت. و سپس هر يك از این اقسام سبعة را بترتیب حروف تهجی و بترتیب نمره خصوصی شرح داده اند. ولی بدبختانه یازده نواقص جزئی در ترتیب مذکور روی داده است که کار مطالعه و مراجعه را برای متجسین قدری مشکل کرده است. و آن اینست که این اقسام سبعة كتب که مجموعاً جلد اول حاضر را تشکیل میدهند هر يك جدا گانه دارای نمره صفحات مستقل مجزئ از يكديگرى میباشد یعنی بعبارة اخرى از اول تا آخر كتاب هفت مرتبه نمره صفحات تجدید میشود مثل اینکه هفت كتاب مستقل باشد که در يك جلد تجلید شده باشد (و با ملاحظه غلطنامه که آن نیز صفحه بندی جدا گانه دارد هشت كتاب) و يك نمره عام مسلسل برای تمام صفحات كتاب از صفحه اول الى صفحه ۲۲۰۰۰ ابتدا در کار نیست. ثانیاً هر يك از این اقسام سبعة كتب (که مجموعاً ۱۳۲۳ نمره میباشد) بشرح ایضاً دارای نمره خصوصی مستقل هستند ولی يك نمره مسلسل عامی برای جمع كتب از نمره ۱ الى نمره ۱۳۲۳ چنانکه در اغلب فهرس دنیا معمول است در کار نیست و اینك جدولی برای مزید توضیح مطلب: تقسیمات سبعة كتب

كتب حكمت وكلام و تصوف خطی	۲۹۱-۱	۹۶ ۱
كتب حكمت وكلام و تصوف چاپی	۹۰-۱	۲۶-۱
كتب منطق خطی	۱۶۶-۱	۵۲-۱
كتب تفسیر خطی	۲۲۹-۱	۷۶-۱
كتب تفسیر چاپی	۵۱-۱	۱۲-۱
كتب اخبار خطی	۳۱۹-۱	۱۰۸-۱
كتب اخبار چاپی	۱۷۷-۱	۳۲-۱
غلطنامه		۲۲-۱

از جدول فوق واضح میشود که عدده مجموع كتب موجوده در کتابخانه مبارکه در مواضع اربعه حكمت و منطق و تفسیر و اخبار از همه جهت از خطی و چاپی ۱۳۲۳ جلد است که از آنجملة ۱۰۰۰ جلد خطی و ۳۱۸ جلد چاپی است بعبارة اخرى كتب خطی خوش بختانه بیش از سه مقابل كتب چاپی است. و امید است که در سایر مواضع نیز همین نسبت محفوظ باشد. و از روی این میزان و با ملاحظه اینکه مجموع كتب کتابخانه مبارکه قریب ۳۴۰۰ جلد است باید دو جلد دیگر بهمین قطع و اندازه از فهرست باقی مانده باشد و مخفی نماید که كتب مذکوره در این فهرست عبارت است از كتب عربی و فارسی که معاً و مخلوط با يكديگر شرح داده شده است و (بر خلاف عموم فهرس معموله دنیا) هیچگونه تفکیکی و تقسیمی نه از حیث فصول و نه از حیث نمرات برای این دو نوع كتب از دو زبان مختلف رعایت نشده است و فقط در ذیل هر کتابی قید شده است که عربی است یا فارسی و نتیجه این اختلاط یکی این شده است که شخص در اول وهله نمیتواند بداند که كتب مشروحه در این فهرست چند عدد از آنها عربی است و چند عدد فارسی مگر آنکه یکی یکی همه آنها را جدا گانه بشمرد و بعد جمع بزند. ولی گمان میکنم بلکه یقین دارم که غلبه با كتب عربی است. - و علاوه بر كتب عربی و فارسی گویا یکی دو جلد كتاب تركي نیز در این فهرست مسطور باشد.

و این نکته را نباید از نظر دور داشت که اگر کتابخانه روضه مقدسه رضوی از حیث کمیت بیایه کتابخانههای مشهور دنیا نمیرسد ولی از حیث کیفیت یعنی از حیث امتیاز نسخ و از لحاظ ندرت یا قدمت یا صحت یا ظرافت و صنعت و نحو ذلك تا درجه زیادی جبران آن نقایص را مینماید. و هیچ بعید نیست که بعضی نسخ بکلی منحصر بفرد عديم النظیر در تمام دنیا در آن مخزن جواهر نفیسه موجود باشد. و این مطلب علی التحقیق معلوم نخواهد شد مگر پس از طبع تمام مجلدات فهرست که شخص بتواند زمینه ای برای مقایسه نسخ اینجا با نسخ کتابخانههای مشهور دنیا در دست داشته باشد.

ذیل برای نمونه بذکر بعضی از نسخ قدیمه نادره که در این فهرست مسطور است می‌پردازیم با تعیین سال کتابت آنها اگر ممکن باشد و تعیین عده اوراق تا میزانی از بزرگی و کوچکی نسخه بدست آید:

تاریخ کتابت نسخه و مؤلف و اسم کتاب

سال ۵۱۱ هجری معانی القرآن عربی، تألیف اخفش اوسط متوفی در سنه ۲۱۵، عدد اوراق ۱۸۷ (تفسیر خطی، ص ۶۹) حقایق التأویل فی متشابه التّنزیل، عربی، تألیف سید رضی معروف متوفی در سنه ۴۰۶، عدد اوراق ۲۰۱ (تفسیر خطی، ص ۳۸)

البصائر فی الوجود والتّظائر، فارسی، تفسیر محمد بن محمود

نیشابوری معاصر بهرامشاه غزنوی و سلطان سنجر، عدد اوراق

که ۵۶ نوشته شده قطعاً غلط است و باید ۵۰۶ یا ۵۶۰ و

نحو ذلک باشد، چه این نسخه مجلد اول از تفسیر تمام قرآن

است، رجوع باصل فهرست (تفسیر خطی، ص ۵۰۴)

معالم التّنزیل، عربی، تفسیر قرآن بغوی معروف بمحیی السنه

متوفی در سنه ۵۱۵، عدد اوراق ۲۸۸، تاریخ ۶۱۹

یادداشت یکی از مالکین این نسخه است نه تاریخ کتابت

نسخه که لابد خیلی قدیمتر است (تفسیر خطی، ص ۵۰۴)

زاد المسیر، عربی، تفسیر ابن الجوزی معروف عدد

اوراق ۳۸۹ (تفسیر خطی، ص ۴۵)

معالم التّنزیل، نسخه دیگر، عدد اوراق ۲۷۲ (تفسیر

خطی، ص ۶۵)

کافی کلینی، اصول تانصف آن و قدیری از فروع، عربی،

عدد اوراق ۴۳۷ (اخبار خطی، ص ۶۷)

مشکل اعراب القرآن، عربی، تفسیر ابو محمد قیروانی متوفی

در سنه ۴۳۷، عدد اوراق ۲۲۴ (تفسیر خطی، ص ۶۸)

کنز الفوائد، عربی، از محمد بن عثمان کراچکی از علمای

شیعه، اوایل قرن پنجم، عدد اوراق ۲۵۲ (حکمت

خطی، ص ۷۰)

تحقیق البیان، عربی، از راغب اصفهانی معروف صاحب

محاضرات، عده اوراق ۱۶۹ (حکمت خطی، ص ۲۴)

حکمة العین، عربی، از کاتبی قزوینی متوفی در سنه

۶۷۵، عدد اوراق ۴۹ (منطق، ص ۵۰)

منطق العین، عربی، از همو، عدد اوراق ۵۵ (منطق،

ص ۴۹)

نهج البلاغه، بخط باقوت مستعصمی (؟؟) عدد اوراق

۲۳۹ (اخبار خطی، ص ۹۶)

بحر الحقایق و المعانی، عربی، از شیخ نجم الدین دایه

معروف صاحب مرصاد العباد عدد اوراق ۱۹۹ (تفسیر

خطی، ص ۶)

تفسیر سیف الدین ابونصر در واجکی، که در سنه ۵۱۹

آثار تألیف نموده، فارسی، عدد اوراق ۵۰۷، اگر تاریخ

تألیف صحیح باشد یکی از نوادر کتب نثر فارسی خواهد بود

باین قدیمی و باین مبسوطی (تفسیر خطی، ص ۱۰)

و همچنین بعضی نسخ دیگر که تاریخ کتابت ندارد ولی از قراین معلوم

است که بسیار قدیمی است یا از لحاظ دیگر بسیار مهم بنظر میآید: مانند

یک جلد از ترجمه تفسیر طبری که از قرار وصف مؤلف فاضل بسیار نسخه

نفیس ممتاز قدیمی است و ظاهراً جلد پنجم از جمله هفت مجلد باشد، عدد

اوراق ۱۶۳ (تفسیر خطی، ص ۷-۸)

و دیگر قطعه ای از تفسیر فارسی خواجه عبدالله انصاری معروف متوفی

در سنه ۴۸۱، و باید فوق العاده نسخه مهمی و شاید منحصر بفرد باشد،

عدد اوراق ۲۹۶ (تفسیر خطی 'ص ۱۱).

دیگر باز تفسیری است فارسی که نام مؤلف معلوم نیست ولی هم تألیف کتاب و اسلوب عبارت و هم خود نسخه بسیار قدیمی است و در جمع مخاطب همه جا دال را بتا بدل کرده میگوید «میکنیت» بجای «میکنید» و معلوم میشود که مثل فارسی طبقات الصوفیة خواجه عبدالله انصاری و تذکرة الاولیاء شیخ عطار زبان فارسی متمایل بیکدی از لهجات ایران است، پس این نسخه نیز یکی از نسخ بسیار مهم نثر فارسی باید باشد و خوش بختانه بسیار مفصل است چنانکه از عدد اوراق آن که ۵۰۹ است معلوم میشود (تفسیر خطی ۱۳).

دیگر ترجمه چهار کتاب از منطق ارسطو بعربی بتوسط ابن المقفع معروف چنانکه از عبارت آخر نسخه «تمت کتب المنطق الثلثة من ترجمه محمد بن عبد المقفع» (که بلاشک تحریف «ابو محمد عبدالله بن المقفع» است) واضح میشود. کتب مذکور عبارت است از ایساغوجی و قاطیغوریاس و باربر منیاس و انولوطیقا. و چون اغلب مورخین مانند ابن الندیم و فطری و ابن ابی اصیبعه و قاضی صاعد اندلسی و غیرهم یکی از تألیف ابن المقفع را ترجمه کتب مذکوره شمرده اند دیگر جای شکی ظاهراً باقی نمی ماند که نسخه حاضر همان کتاب باید باشد. تاریخ کتابت سنه ۱۰۴۸، عدد اوراق ۳۱۶، ولی چون در این مجلد نسخه دیگری نیز غیر از ترجمه ابن المقفع هست و عدد ۳۱۶ ورق راجع بمجموع نسخین است معلوم نشد که بترجمه ابن المقفع بخصوصه چند ورق می افتد.

✱

اینک بعضی ملاحظات جزئیة: یکی آنکه در ترتیب اسامی کتب بحروف تهجی فقط حروف اوایل کتب رعایت شده است نه جمیع حروف، مثلاً «اربعین» قبل از «اثبات الواجب» است و «انوار البلدیه» قبل از «اشعة اللمعات» و «تبصرة العوام» بعد از «تمهید» و هکذا و هکذا از سر تا بآخر کتاب، و این فقره قدری کاردلفحص را مشکل میکند.

دیگر آنکه مؤلف فاضل در بسیاری از مواقع مآخذ معلومات ذیقیمت خودشان را که از کجا نقل کرده اند بدست نمیدهند، و این فقره یعنی ذکر مآخذ برای مراجعه مطالعه کنندگان و اصلاح اغلاط طبیعی یا سهو هائی که ممکن است در نقل و ترجمه من غیر قصد روی داده باشد بسیار لازم و مفید است و در عموم فهرس دنیا معمول است.

دیگر آنکه در ضمن شرح کتب چاپی عدده صفحات و قطع کتب را از ورقی و وزیری و غیره بدست نمی دهند چنانکه در مورد کتب خطی این کار را کرده اند، و البته اهمیت کتب چاپی نیز برای متفحصین بسیار مفید و در بعضی موارد در اشد درجه لزوم است.

دیگر آنکه برای صفحات کتاب از طرفین حاشیه نگذارده اند و یا آنچه هست مثل هیچ است (قریب نیم سانتیمتر) و شخص مجبور است برای یادداشتهای خود متوسل باوراق جداگانه بشود، علاوه بر آنکه فقدان حاشیه مخالف قشنگی منظر کتاب است، و این ملاحظه بدیهی است که راجع بمطبعه است نه بمؤلف محترم دیگر بعضی اغلاط جزئی املائی یا صرفی و نحوی که اغلب اغلاط مطبعی است، مثلاً انموزج و انموزجه بجای انموزج و انموزجه با ذال معجمه که معرب «نموده» است بمعنی نمونه و از همان ماده (منطق ۶)، و خوارزم بجای خوارزم (تفسیر خطی ۶)، مظلوط بجای مضبوط (ایضاً ۷)، «چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار» بجای چو کرد، و همچنین نسبتاً و کتابتاً و امثال ذلك بسیار مکرر، بجای نسبة و کتابة.

اما ترکیبات از قبیل «ابحاث المفیده» (حکمت خطی ۱۷)، و «سهام - المارقه» (ایضاً ۴۷)، و «عروة الوثقی» (ایضاً ۶۱)، و «فوز الاصغر» (ایضاً ۶۴)، و «نهر الماد» (تفسیر خطی ۷۱)، و «هو» جواهر السنیه» (اخبار خطی ۳۰)، و «شمس المنیره» (ایضاً ۴۷)، بحذف الف و لام از موصوف و اثبات آن در صفت اگرچه در عربی از اغلاط بزرگ محسوب میشود

(مکر در بعضی موارد سماعی که موصوف بصفت اضافه شده است مثل مسجد الجامع و بقلة الحمقاء و غیر ذلك که در کتب نحو بیان شده است) ولی در فارسی قطعاً غلط نیست چه فی الحقیقه اثبات الف و لام در امثال این تراکیب فوق العاده بر زبان ثقیل و بر سمع کریه است و از قدیم الایام خواص و عوام و جمیع اساتید از شعرا و نویسندگان بلا استثنا همیشه این نوع ترکیبات را مطلقاً بحذف الف و لام در جزو اول کرده و می کنند ، مثلاً حجر الاسود میگویند نه الحجر الاسود ؛ و شیخ الرئيس نه الشیخ الرئيس ، و همچنین عروة الوثقی و حبل المتین و مسجد الحرام و مسجد الاقصی و بیت المعمور و روح الامین و ایام البیض و حور العین و غیرها و غیرها ، حافظ گوید :

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست

در صراط المستقیم ای دل کسی کمرا نیست

ناصر خسرو گوید :

بهر تعویذ عقد حور العین فرقدان چون هلیله زرین

سمعی گوید :

نه از قبيلة آدم که در بهشت خدای بدین کمال نباشد جمال حور العین

شاعر دیگر گوید :

در کعبه و بتخانه سنگ او شد و کنک او شد

یکجا حجر الاسود یکجا بت و هند و شد

و شبیه بترکیبات مذکور در فوق است اگر چه عین آنها نیست « سماء

و العالم » (حکمت خطی ۴۶) که حذف الف و لام از معطوف علیه در این

کلمه درطی عبارات فارسی قطعاً غلط نیست بعین دلیل متقدم یعنی اینکه استعمال حرف تعریف در جزء اول از کلمات مرکبه یا متعاطفه در زبان فارسی در نهایت

درجه ثقیل است بلکه گویا اصلاً و ابداً مسموع نیست و همچنین در اوایل کلمات مفرد مکر در بعضی موارد نادره سماعی مثل الآن ، الحال ، الساعة ، اليوم ، البتة التوبة ، الرحيل ، الصلاة (الصلوة) ، الفرار ، الامان ، البشارة ، الحذر ، العجل ، و نحو ذلك .

دیگر بعضی تعبیّرات غیر مأنوس ، مثلاً در ذیل « شمس المنيرة » (اخبار ۴۷) مرقوم فرموده اند « و صاحب کتاب از مشایخ آقا سید احمد بن طاوس است » باضافه لفظ « آقا » بر اسم سید ابن طاوس متوفی در حدود سنه ۶۷۳ ، و حال آنکه استعمال لفظ « آقا » باین طرز و باین معنی کتبونی از مستحذات است و اضافه آن باسامی متقدمین خالی از غرابی نخواهد بود ، مثلاً آقا شیخ مفید ، و آقا سید مرتضی علم الهدی ، و آقا شیخ ابو علی سینا ، و آقا شیخ صدوق کمان نمیکند هرگز کسی گفته یا شنیده باشد واصل لفظ « آقا » از قرار مذکور مغولی است بمعنی « برادر بزرگتر » در مقابل « اینی » بمعنی برادر کوچکتر ، و « آقا » و اینی بمعنی مجموع برادران و کوچک است و اتساعاً بمعنی مجموع اقارب و خویشاوندان ، و اولین مرتبه که کلمه آقا در کتب فارسی دیده میشود گویا در اوایل قرن هفتم است در کتب مورخین آن عهد مانند جهانکشی جوبنی و جامع التواریخ و و صاف و غیرها در ضمن ذکر وقایع مغول .

و دیگر بعضی سهو های جزئی تاریخی ، مثل اینکه در ذیل « فوز الأصفر »

(حکمت خطی ۶۴) مرقوم فرموده اند : « مؤلف ابو علی احمد بن محمد بن

یعقوب بن مسکویه ... معاصر با شیخ الرئيس ابو علی سینا بوده و بواسطه مصاحبت

با وزیر مهلبی از بزرگان ندماء عضدالدوله دیلمی گردید و پس از آن بتوسط ابن

عمید وزیر و پسرش ابو الفتح از ندماء صمصام الدوله گردید ... و وفات او

بتحقیق معین نشده همین قدر بین ۵۰۰ الی ۶۰۰ گفته اند » انتهى ، و چنانکه

ملاحظه میشود با اینکه صاحب ترجمه را از مصاحبین وزیر مهلبی متوفی در

سنه ۳۵۲ ، و از ندماء عضدالدوله متوفی در سنه ۳۷۲ ، و صمصام الدوله

متوفی در سنه ۳۳۸ و معاصر با شیخ الرئيس متوفی در ۴۲۸ و ابن العمید

دزیر متوفی در ۳۶۰ و یسرش ابوالفتح متوفی در حدود ۳۶۶ دانسته اند مع ذلك كله وفات او را بین یانصد و ششصد احتمال داده اند که مستلزم این میشود که صاحب ترجمه دارای يك عمر اقلأ صد و هفتاد ساله ای باشد، و این سهو عظیم از صاحب روضات الجنّات است نه از مؤلف محترم که گویا بدون تذکر سال وفات اشخاص مذکور در فوق عبارت روضات الجنّات را نقل فرموده اند (بدون تصریح بنقل) - و اما سال وفات ابوعلی مسکویه که صاحب روضات توانسته است بدست بیاورد در سنه چهارصد و بیست و يك هجری است بقصریح یاقوت در معجم الادبیاء (ج ۲، ص ۸۹).

و مثل اینکه در ذیل «نهرالماد» (تفسیر خطی ۷۱) تألیف ابوحنّان معروف که اخیراً در مصر بطبع رسیده است ابتدائاً تولّد صاحب ترجمه را در سنه ۶۵۴ نوشته اند و سپس میفرمایند که «در حدود سنه ۳۸۰ وفات یافته و در روضات الجنّات گوید در شیراز در سنه ۳۶۰ بوده» - و این فقره چنانکه ملاحظه میشود از محالات است یعنی اینکه کسی سیصد سال قبل از ولادت خود وفات یافته باشد، پس از مراجعه باصل روضات الجنّات ص ۷۴۳ - ۷۴۴ واضح شد که مؤلف محترم را در اینجا خلطی عجیب روی داده است باین معنی که در روضات الجنّات ترجمه حال دو نفر موسوم بابوحنّان را یکی ابوحنّان نحوی معروف محلّ شاهد ما و دیگری ابوحنّان توحیدی فیلسوف مشهور (که قریب دوست و پنجاه سال قبل از اوّلی میزیسته است) هر دو را بمناسبت اشتراك کنیه در تلو یکدیگر ذکر کرده است ابتدا ابوحنّان نحوی را و سپس ابوحنّان توحیدی را و مؤلف محترم ملتفت تعدد شخصین و تعدد عنوانین در روضات الجنّات نشده اند و ما بین این دو ابوحنّان خلط کرده اند باینطور که سال ولادت را (یعنی سنه ۶۵۴ را) از ابوحنّان نحوی صاحب ترجمه گرفته اند و سال وفات را (یعنی ۳۶۰ یا ۳۸۰ را) از ابوحنّان توحیدی و ایندو را با یکدیگر ترکیب کرده اند و در عین استغراق حواس در تتبع و تفحص ملتفت محال بودن این امر یعنی تقدّم سنه وفات بر سنه ولادت نشده اند، و امر در

در آن سهل است چه بدیهی است که منشاء اینگونه سهوها جز غفلت آنی چیز دیگری نیست.

و مثل اینکه کتاب معروف «مرصاد العباد» را که بزبان فارسی و از مشهورات کتب تصوّف و عرفان است (حکمت خطی ۷۷-۷۸) از شیخ نجم الدین کبری عارف مشهور دانسته اند، و حال آنکه کتاب مذکور باجماع مورّخین و ارباب تذکره مانند نفحات الاثر و مجالس العشاق و هفت اقلیم و کشف الظنون و غیرها و بتصریح خود مؤلف در خاتمه مرصاد العباد از شیخ نجم الدین رازی معروف بدایه است نه از شیخ نجم الدین کبری، ولی چون هردو نجم الدین معاصر یکدیگر بوده اند و نه فقط معاصر بلکه شیخ نجم الدین دایه از مریدان خاص شیخ نجم الدین کبری بوده است و هردو نیز از عرفای معروف اند و لقب هردو نیز نجم الدین است قطعاً این تصادفات و تواردات كهك بتولید این اشتباه کرده است بلاشك. و همچنین ناقص بودن نسخه از اول و آخر و مخصوصاً از آخر چه در خاتمه کتاب است که مؤلف تصریح باسم و نسب خود کرده است چنانکه مذکور شد - در کتابخانه مقدسه تألیف دیگری نیز از همین شیخ نجم الدین دایه باقی است که بمعرفی مرصاد العباد نیست و آن عبارت است از تفسیری عربی بمذاق صوفیه موسوم به «بحر الحقایق والمعانی» (تفسیر خطی ص ۶) که آنرا نیز عموم مورّخین در جزو تألیفات شیخ نجم الدین دایه شمرده اند و مؤلف محترم نیز آنرا بمؤلف اصلی شیخ نجم الدین دایه نسبت داده اند نه بسمی او شیخ نجم الدین کبری و در مورد این کتاب باوجود آنکه بسیار غیر معروفتر از مرصاد العباد است دوچار اشتباهی که در خصوص این اخیر گردیده اند نشده اند و این نیز قرینه دیگری است که علت عمده این اشتباه چنانکه گفتیم نقصان نسخه مرصاد العباد بوده است از آخر.

۷ محرم ۱۳۴۷ هجری قمری

مقدمه کتاب

التوسل الى التوسل

وآن عبارت است از مجموعه منشآت بهاء الدین محمد بن مؤید البغدادی منشی علاء الدین نکش خوارزمشاه معروف که از سنه پانصد و شصت و هشت الی پانصد و نود و شش در خوارزم و خراسان و قسمتی از ایران سلطنت نمود و دولت سلجوقیه ایران بدست او منقرض گردید. سال وفات بهاء الدین محمد مذکور معلوم نیست ولی آنچه محقق است وی تاسنه پانصد و هشتاد و هشت در حیات بوده است چه درین سال وی در جوین با سمرقند خود بهاء الدین محمد ابن علی جد پدر عطاء ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای در حضور خوارزمشاه نکش مزبور مناظره نموده است (رجوع کنید بتاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۲۸) بنابراین آنچه در هفت اقلیم و تتبع او در مجمع الفصحا مذکور است که وفات او در سنه پانصد و چهل و پنج بوده سهوی است واضح. بعضی از مآخذی که ترجمه حال مؤلف یادگیری از او استطراراً یا اشاره بمجموعه منشآت او در آنجا مسطور است از قرار ذیل است:

لباب الالباب محمد عوفی ج ۱ ص ۱۳۹-۱۴۲ و حواشی راقم سطور بر همان جلد از آن کتاب ص ۳۲۸-۳۲۹ و مرزبان نامه ص ۴ و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۳ و ۲۸ و کشف الظنون حاجی خلیفه در تحت عنوان: «التوسل الى التوسل» در باب ثام و هفت اقلیم امین احمد رازی در ذیل «بغداد» و مجمع الفصحاء مرحوم هدایت ج ۱ ص ۱۷۲ (در اینجا نام کتاب مانحن فيه بفلط الرسل الى التوسل چاپ شده است). در لباب الالباب در موضوع مذکور در خصوص کتاب حاضر گوید: «و مجموع رسالات او که موسوم است بالتوسل الى التوسل بحری است محیط مملو بدرر معانی و سپهری

بسیط مشحون بدراری غرایب و کمال فضل او در آن پیداست که گذشتگان را در خجالت انداخته است و آیندگان را در تکاپوی طلب افکنده و افاضل کتاب و اصحاب صنعت و ارباب حکمت را سرمایه کامل بدست داده و برای مذکران عالی سخن ذخیره شکر فیهاده. و در مرزبان نامه ص ۴ در ضمن تعداد کتب معروفه انشاء گوید: «و رسالات بهاء الدین بغدادی منشی حضرت خورزم که بر رسالات بهائی معروف است و اگر بهائی باشد بشمن هر جوهر نمین که ممکن بود حصیاتی که در مجاری انهار بیانش یابند ارزان و رایگان نماید». نسخه حاضر از روی نسخه کتابخانه لیدن از بلاد هلند نمره ۵۸۶ که در تاریخ ششم ربیع الثانی سنه ششصد و شصت و هشت هجری (یعنی فقط قریب هشتاد سال بعد از مؤلف) استنساخ شده است بخرج وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد. صفحات نسخه اصل بقطع وزیر بزرگ است که در عکس بملاحظه صرفه باندازه نصف تصغیر شده است. بعبارة آخری هر دو صفحه از نسخه حاضر تقریباً باندازه يك صفحه از نسخه اصل است. عدّه اوراق مکتوبه این نسخه یکصد و سی و چهار ورق است.

نوزدهم رمضان هزار و سیصد و پنجاه هجری قمری

مقدمه کتاب زین الاخبار

در تاریخ و آثار و اعیاد و عادات و رسوم و انساب و معارف ملل ماضیه تا اندازه شبیه بآثار الباقیه ابو ریحان بیرونی، تألیف ابو سعید عبد الحی بن الضحاک بن محمود کردیزی (کردیز که جردیز نیز نویسند قصبه و قلعه بوده است از محال غزنین بر یک منزلی آن بطرف مشرق) از معاصرین ابوریحان مذکور، و کتاب حاضر را در سلطنت عبدالرشید بن مسعود بن محمود بن سبکتگین (۴۴۱ - ۴۴۴) ظاهراً در غزنه تألیف نموده است، و از این کتاب فعلاً گویا بیش از دو نسخه موجود نیست و هیچکس تا کنون سراغ نسخه ثالثی از آن در هیچ نقطه نداده است، و دو نسخه مزبور اتفاقاً هر دو در انگلستان است یکی در کمبریج و دیگری در اکسفورد، و نسخه دوم گویا فقط سوادى است از نسخه اولی و نسخه مستقلی محسوب نمی شود، و عکس حاضر عکس نسخه کمبریج است که اصح و اقدم نسخین است، نسخه حاضر در سنه ۹۰۳ استنساخ شده است (در اصل نسخه فقط ۹۳ مرقوم است بدون هیچ صفری) و نسخه اکسفورد در سنه ۱۱۹۶، نسخه کتابخانه کینگز کالج (= مدرسه همایونی) در کمبریج نمره ۲۱۳ مشتمل بر ۴۱۸ صفحه یا ۲۰۹ ورق بقطع وزیری بخط نستعلیق خوش. حسب الامر وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمد بن عبد الوهاب قزوینی عکس بر داشته شد، فی شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰ تنبیه اول - از این کتاب سابقاً بعضی فصول متفرقه بتوسط بارتولد مستشرق روسی بطبع رسیده است (رجوع کنید بدائرة المعارف اسلام، ج ۲ ص ۱۳۸ در عنوان کردیزی) و در سه چهار سال قبل نیز مقدار ربع کتاب تقریباً (۱۲۰ صفحه از جمله ۴۱۸ صفحه از صفحات اصل نسخه)

در برلین در مطبعه ابرانشهر بتوسط شخصی هندی موسوم بمحمد ناظم چاپ شده است ولی چایی که با احتیاط تمام باید از آن استفاده نمود زیرا که طابع باقرار خود (ص ۵ از دیباچه انگلیسی) جمیع اغلاط جزئیة این کتاب را بدون اینکه اصلاً و ابداً باصل آنها اشاره نماید که چه بوده از پیش خود و بذوق و سلیقه خود تصحیح نموده است و خیال نکرده است که تصحیح اغلاط کتاب و سکوت از ذکر اصل آنها خلاف مقتضای امانت و موجب سلب اعتماد از کلیه متن کتاب خواهد گردید چه اجتهاد کسی برای کسی دیگر حجت نیست و نمیتوان ذوق و سلیقه شخصی خود را مقیاس تصحیح و غلط برای سایرین قرار داد و بسیار شده که کله بنظر مصحح غلط میآید ولی بنظر خواننده صواب فقط همان است که او غلط پنداشته بوده لاغیر، بخصوص که مصحح شخصی خارجی و اجنبی از زبان کتابی که تصحیح میکند و غیر مانوس باصطلاحات و تعبیرات متنوعه متکثره آن لسان باشد مثل همین مورد مانحن فیه. مثلاً طابع در ص ۱۵ س ۱۰ «برسم» را در نسخه اصلی به «برستم» تصحیح کرده، و در ص ۲۸ س ۱۰-۱۲ در این عبارت: «بکر مابه شد و آهک کرد بر سر وریش خویش و چون غلامی بیرون آمد با جعد و طره و جامه بیگانه بپوشید و برفت که از آن موگلان هیچکس او را نشناخت» چون معنی «آهک» را گویا نفهمیده است آنرا به «آهنک» تصحیح کرده و عبارت را بکلی فاسد و بی معنی کرده است. و در ص ۵۲ س ۱۵ «سنه ثمانین و ثلث مایه» اصل نسخه را وی از پیش خود و بدون هیچ دلیلی و بدون ادنی اشاره که در اصل نسخه چه بوده به «سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه» تبدیل نموده است و در ص ۸۱ س ۷ «حسبت» اصل نسخه را که گویا معنی آنرا ملتفت نشده به «جست» تصحیح کرده است و هکذا و هکذا و در جمیع این موارد چنانکه گفتیم اصلاً و ابداً اشاره باصل این کلمات که در نسخه اصلی چه بوده ننموده است، و راقم سطور ابتدا بحس و تخمین و سپس ازمرآجه باصل نسخه صواب آنها را بدست آورد و برعکس بعضی اغلاط جزئیة

بسیار واضح را هیچ تصحیح نکرده و گویا ملتفت نشده که غلط است مثلاً درس ۹۵ س ۲ عبارت « ثواب آنست که بجای خود بنشیند » اصل نسخه را وی همین قسم چاپ کرده است (بجای « صواب آنست که الخ ») و درس ۵ س ۶ « لشکر خیره کشند » (صحیح چیره کشند) را همین قسم نامصحیح گذارده است و درس ۵ س ۱۰ « سبع و مانی » (صحیح : و مائین) را همین قسم مغلوطاً بحال خود باقی گذارده است و هکذا و هکذا و گاه طابع بعضی تعبیّرات بسیار واضحاً زبان فارسی را چون خود خارجی است ملتفت نشده و علامت شك گذارده است مثلاً در ص ۷۸ س ۱ در این عبارت : « رسول بلشکر گاه نندا آمد د یار ندید » تعبیر « د یار ندید » را نفهمیده مقصود از آن چیست و بعد از آن علامت شك [کذا] افزوده است . باری قسمت مطبوعه زین الاخبار چنانکه گفتیم فقط قریب يك ربع تمام کتاب است و مابقی سه ربع دیگر همچنان بحال نسخه خطی باقی است که بعدها شاید بهمت فضایی ایران شاء الله بطبع رسد تا عموم مردم از این کتاب نفیس بتوانند استفاده نمایند .

تنبیه دوم - گفتیم که تاریخ کتابت نسخه حاضر در آخر کتاب فقط بصورت « ۹۳ » مسطور است که لابد صفری یا مابین ایندو رقم یا قبل از ایندو رقم ساقط است و مراد از آن یا سال ۹۰۳ یا سال ۹۳۰ است بلاشبهه ، و بارتولد مستشرق روسی نیز آن را بطرز دوم یعنی ۹۳۰ خوانده است (« ترکستان » ص ۲۱ حاشیه ۱) ولی طابع هندی سابق الذکر گویا بمقتضای « خالف تعرف و برای اینکه چیز تازه تکلفی گفته باشد در ص ۱ از دیباچه می گوید صواب آنست که رقم مزبور یعنی ۹۳ را « ۱۰۹۳ » بخوانیم زیرا که نشاخ قرن یازدهم عادت داشته اند که عموماً در نوشتن تاریخ عدد هزار را حذف نمایند (کذا !) و این سخن چنانکه ملاحظه میشود کذب صریح و قبیح و بکلی ساختگی است چه هرگز چنین عادتی برای نشاخ قرن یازدهم و نه قرون قبل و نه قرون بعد نبوده و نیست و در هر عصر و زمانی بعضی نشاخ و غیر نشاخ محض اختصار عقود اعداد کثیره یعنی مات و الوف را حذف کرده و میکنند آنهم در محاوره یا در مواردی که بقراین

حالیّه خوف خلط و لبسی متصور نباشد مثلاً در طهران گویند قحطی سال ۸۸ یعنی قحطی سال ۱۲۸۸ و در فرانسه گویند جنگ سال ۷۰ یعنی جنگ ۱۸۷۰ مابین آن مملکت و آلمان ، نه در مواردی که تاریخ نام تمام محقق مطلوب است و احتمال خلط و لبس قائم ، مانند اواخر کتب و اسناد و وثائق و نحو ذلك ، ولی این فقره اولاً اختصاصی بنشاخ قرن یازدهم ندارد زیرا چه دلیلی و وجهی برای این تصور میتوان کرد که فقط نشاخ آن قرن این کار را کرده و نشاخ قرون قبل و بعد از آن خود داری نموده باشند . ثانیاً اگر هم از راه مساهله و مسامحه بعضی از نشاخ قرن مذکور این اختصار مخل را مرتکب شده باشند (و من در عمرم بچنین چیزی بر نخورده ام) علی ای حال بنحو قطع و یقین عمومیت مابین ایشان چنانکه طابع مدّلس میخواهد قلمداد کند ندارد و من وقتی که باینجا رسیدم امتحاناً یکی از مجلدات فهرست نسخ فارسی لندن تألیف ریور را بنحو اتفاق باز کردم فقط ما بین صفحات ۱۶۳-۱۸۷ ده نسخه مختلف فارسی از قرن یازدهم باقیم مورّخه سنوات ۱۰۰۹، ۱۰۲۸، ۱۰۴۹، ۱۰۶۵، ۱۰۷۰، ۱۰۷۳، ۱۰۷۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۴ که تمام عقود آحاد و عشرات و الوف آنها علی الرّسم کاملاً مرقوم است پس در ۱۵۰۰ صفحه آن فهرست چه مقدار نسخ دیگر از این قبیل میتوان یافت بقیاس معلوم است و باز طابع مزبور برای اثبات مدّعی بی اساس خود که رقم ۹۳ را در تاریخ این کتاب باید ۱۰۹۳ خواند گوید در پشت صفحه اول سه رباعی بخط کاتب اصل نسخه مسطور است که دو رباعی از آنها از آن خود کاتب نسخه است و رباعی سوّم از حکیم رکنا [رکن الدین مسعود متخلص بمسبح کاشی] و آن دو رباعی اول را که بعقیده او از خود کاتب است در ص ۱ از دیباچه نقل کرده است و آن دو رباعی این است :

لکاتبه

بر هر چه ز اسباب جهان دل بنهی حاصل غم ورنج و محنتست و تبهی

ترکش ده و فارغ بنشین و ندهی هرگز زغم و وسوسه او نرهی

لکاتبه

ملکی که گهش دیو و کپی جم دارد کس دل زغمش بهرچه درهم دارد
عاقل باید که سینه بیغم دارد دنیاست بدو نیک فراهم دارد (۱)
ولی «رباعی» حکیم رکنا را معلوم نیست بچه ملاحظه نقل نکرده است و
سپس گوید: «چون حکیم رکنا در حدود ۱۰۶۶ و قات بافته پس معلوم
میشود ناسخ این کتاب مدتی مدید بعد از سنه ۹۵۰ میزیسته است» راقم
سطور گوید رباعیهای مسطور در پشت صفحه اول کتاب چنانکه هرکس میتواند
معاینه نماید بهیچوجه من الوجوه معلوم نیست بخط کاتب اصل نسخه باشد
چه هیچ شباهتی (یا بطور قدر متقین هیچ شباهت کاملی که بتواند مسوغ این
حکم باشد) مابین خط اصل نسخه و خطوط این اشعار مشهود نیست و ظاهراً
این اشعار بخط یکی از مالکین متعدد متکثره این نسخه بوده است در طی
قرون ماضیه که هر یکی بنویس خود یاد داشتی در پشت این نسخه نموده و انواع
خطوط مختلفه خود را در صفحه مزبوره یادکار گذارده اند و هیچ ربطی بکاتب
اصل نسخه ندارد و گویا طابع نه از راه شباهت خطی بلکه از کلمه «لکاتبه»
که در عنوان دو رباعی مزبور مسطور است فریب خورده و گمان کرده است
که مراد کاتب اصل نسخه است و حال آنکه مراد از «لکاتبه» (چنانکه در امثال
این موارد در جنگها و بیاضها و پشت نسخه ها همیشه دیده میشود) کاتب
خود آن اشعار است نه کاتب اصل نسخه و بعد از بیت اخیر از رباعی دوم
کلماتی یا حروفی مسطور است که بدون شك امضای (صاحب) آن دو رباعی
بوده است ولی بدبختانه هیچ خوانا نیست و ظاهراً بحروف مقطعه است
و اما «رباعی» حکیم رکنا را که طابع چنانکه کفتم اشاره بدان کرده ولی
خود «رباعی» را چاپ نکرده است چنانکه ذیلاً ملاحظه میشود اصلاً و ابداً

۱ - طابع این بیت را ظاهراً نتوانسته درست بخواند و چنین چاپ کرده است: عاقل باید که سینه
منعم (۱؟) دارد دنیاست بدو ملک فراهم دارد (۱)

رباعی نیست بلکه دوبیت معمولی است از بحر مضارع اخرب مؤن و آن
دوبیت این است

خواهیم کرد با دوست سودای بی زبانی

یارست و نیم یاری ما نیم و نیم جانی

مابوی پیرهن را از جان (؟) ذخیره داریم

شاید بیاید از مصر امروز کاروانی

و کتبت وانا العبد الضعیف محمد بن عبدالوهاب القزوی فی شهر رجب المرجب

سنه ۱۳۴۰ هجریه قمریه الموافق بشهر آبان ۱۳۱۰

کتاب الأبنیه عن حقایق الأدویه (۱)

..... سه چهار ماه پیش شروع کردم که در خصوص کتاب **الابنیه عن حقایق الادویه** تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی ترتیب مقدمه دهم. مدتهای مدید جمیع کتبی را که احتمال ضعیفی میدادم صحیحی ازو یا از کتاب او کرده باشند مانند تاریخ ابن ابی اصیبعه و تاریخ بیهقی و بقیعة الدهر و زین الاخبار کردیزی و تاریخ بیهقی و طبری و ابن الاثیر و کتب مسالك و ممالك امثال اصطخری و ابن حوقل و مقدسی و غیر هم و تجارب الامم و ذیل آن و تاریخ صابی و قفطی و غیره و غیره همه را خواندم و هر چه بیشتر جستجو کردم و بافتم و در ضمن شك زیادی در خصوص آنچه بعضی مستشرقین (از قبیل فلوکل مؤلف فهرست کتابخانه ویند که خلاصه مسطورات او را در ورقه علیحده استنساخ کرده لفاً خدمت عالی فرستادم، و بتبع او مرحوم براون در تاریخ ادبیات ایران واته در اساس فقه اللغة ایرانی) در موضوع این کتاب و مؤلف آن و عصر او مخدوم او نوشته اند عارض من شد زیرا که از ملاحظه خود کتاب الابنیه از سر تا آخر آن ابدأ و اصلاً این تفصیل بر نمی آید و ابدأ معلوم نیست (تا آنجا که بنده تتبع کرده ام) که مؤلف در چه عصری بوده و در چه شهری میزیسته و بنام که این کتاب را تألیف نموده، فقط و فقط آنچه در دیباچه کتاب در خصوص آن امیر یا پادشاهی که این کتاب را مؤلف باسم او تألیف نموده ذکر شده این عبارت است (ص ۴):

«نا آن هنگام که حاصل آمدم اندر حضرة عالی مولانا الامیر المسدد المؤید المنصور ادام الله علوه پس او را دیدم ملکی بزرگوار و دانا الخ» . فلوکل و سایر مستشرقین ازین عبارت چنان فهمیده اند که مقصود

(۱) نقل از مکتوبی که حضرت استادى بتاريخ ۲۶ آبانماه ۱۳۰۹ بنابر این مقالات نوشته اند

منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی (۳۵۰ - ۳۶۵) است، و بنظر بنده این مسئله بسیار بسیار مشکوک می آید زیرا که ظاهر عبارت چنان مینماید که کلمات **الامیر المسدد المؤید المنصور** همه از القاب تعظیم و تفخیمی معموله باشند که باغلب ملوک و امرا اطلاق میشده است نه اینکه مراد از **المنصور** اسم آن پادشاه بوده است زیرا که این سه کلمه **المسدد، المؤید، المنصور** همه در عرش هم ذکر شده اند پس چه ترجیحی دارد که بگوئیم **المنصور** اسم یا لقب او بوده است نه **المؤید** یا **المسدد**، و آنکه لقب رسمی منصور بن نوح مذکور بتصریح عموم مؤرخین **الامیر السدید** بوده است نه **الامیر المسدد**، ولی معذک کله حدس فلوکل و سایر مستشرقین در اینکه مراد منصور بن نوح باشد بکلی محال و غیر ممکن نیست بخصوص که کلمه **المسدد** با لقب رسمی منصور بن نوح **السدید** هر دو از يك ماده اند، این مسئله که مورث شك است، مسئله دیگر که انسان را در صحت مقولات مستشرقین (که چنانکه خوب مسبقید در خصوص مشرق و علوم و فنون مشرق بسیار سریع الحکم اند و بیک حرکت نوك قلم يك امر بسیار مهم تاریخی را یا ادبی را اثبات یا اسقاط می نمایند بعقیده خودشان، بر خلاف علوم و فنون یونانی و لاتینی که چون ممیز در میان است و کارها حلاجی شده است در آن خصوصها نهایت دقت و احتیاط را بکار می برند) در موضوع عصر مؤلف شك میاندازد آنجا است که در پشت صفحه اول نسخه این عبارت بهمان خط کاتب اصلی مسطور است: «کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی حرسه الله» که جمله دعائیه «حرسه الله» تقریباً صریح است که مؤلف کتاب در حین استنساخ این نسخه بتوسط اسدی یعنی در سنه ۴۴۷ در حیات بوده است و در این صورت چگونه معاصر منصور بن نوح سامانی میتواند باشد ولی احتمال ضعیفی نیز میرود که اسدی تمام عبارت مذکور را عیناً از روی نسخه اصلی که در حیات خود مؤلف نوشته شده بوده استنساخ کرده است پس در اینصورت جمله

« حرسه الله » راجع بعصر اسدی نخواهد بود بلکه متعلق باصل نسخه منقول عنها خواهد بود.

باری مسئله تا اندازه چنانکه ملاحظه میفرمائید مشکوک بنظر می آید و بآن وضوحی که مستشرقین گمان کرده اند نیست. بنده پس از جمع کردن مبلغی یاد داشتها و صرف وقت طویل ولی بیفایده و بیهوده برای بدست آوردن اطلاعات منقحی در خصوص مؤلف کتاب و بالاخره هیچ بدست نیاوردن جز اظهار شك در صحت عقیده مشهوره بین مستشرقین چیزی دیگر نمیتوانم بنویسم. خلاصه آنچه در فهرست نسخ فارسی و عربی و ترکی وینه از فلو گل در خصوص کتاب الابییه مسطور است (جلد دوم از فهرست مذکور ص ۵۳۴ - ۵۳۶ تحت نمره ۱۴۶۵):

کتاب الابییه عن حقایق الادویه تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی که آنرا بنام سلطان [کذا] المنصور نوشته و در مقدمه او را فقط الامیر المسدد المؤید المنصور نامیده و این شخص همان منصور بن نوح بن نصر بن اسمعیل سامانی است که از ۳۵۱ تا ۱۱ رجب ۳۶۵ در خراسان و ماوراءالنهر امارت میکرد و از این نکته عصر مؤلف کتاب مشخص میشود.

[بعد میگوید بطور خلاصه]: قریب صد سال بعد از تألیف این کتاب علی بن احمد الاسدی الطوسی در ماه شوال سنه ۴۴۷ این نسخه را که از هر حیث فوق العاده مهم است استنساخ نموده است.

سپس قدری صحبت از خصایص املائی و عبارتی و نحوی و صرفی و غیر ذلك کرده بعد میگوید که ورق ۵۴ از این نسخه الحاقی است و بخطی جدیدتر از خط نسخه اصلی است. و بعد میگوید که مجموع مفرداتی که عنوان کرده است ۵۴۷ کلمه است که مرتب اند بحروف معجم ولی فقط بر حسب حروف اول آنها نه حروف دوم و سوم و هكذا و بعد میگوید عده اوراق نسخه ۲۱۹ ورق و در هر صفحه ۱۳ سطر است و بعد قدری صحبت از طبع زلیکمان Seligmann (در وینه سال) و زحمات او نموده مقاله را ختم میکند.

دو سند تاریخی راجع بهزاد (۱)

غیاث الدین خوند میر مؤلف کتاب حبیب الشیر و دوست صمیمی بهزاد نقاش معروف مجموعه از رسائل و اسناد رسمی و مناشیر دولتی ترتیب داده است بنام **نامه نامی** که کتابخانه ملی پاریس بپاکی آنرا خریده و بتصرف خود آورده است. این مجموعه که غالب اسناد و فرمانهای آن بقلم خوند میر است محتوی دو قطعه نوشته بسیار مهمی است راجع بهزاد که بعلم کمی اینگونه اسناد برای معرفی حال و معرفت تاریخ زندگانی آن نقاش استاد در نهایت درجه اهمیت و اعتبار است و چون برای کسانی که بضایع مستظرفه ایران علاقه مندند و شاهکارهای قلمی کمال الدین بهزاد را که متأسفانه امروز بسیار کمیاب شده است دیده اند شناختن آنها خالی از فایده نخواهد بود ما اینک عین آنها را منتشر میکنیم. آن دو قطعه یکی مقدمه ایست که خوند میر بر مر قعی که بهزاد از مجالس نقاشی خود جمع کرده بوده نوشته دیگری نشان و فرمان تفویض کلانتری کتابخانه همایونی است بهزاد که آن نیز نگاشته قلم خوند میر است و آن دو قطعه این است:

۱ - در توصیف موقع مرقع که جامع آن مظهر رشد و رشاد استاد

بهزادست نوشته شد

نقاش ازل کشاد چون جهره مهر آراست مرقعی ز اوراق سپهر
نصویر در آن نمود بیرنگ و قام چندین صنم جلوه گر روشن جهر
چون ارادت کامله مصور بیخون و مشیت شامله صانع کن فیکون با ایجاد صور
کارخانه بوقلمون متعلق شد جهره کشای عنایت ازلی بقلم مکرمت لم یزلی پیکر

(۱) این مقاله را حضرت استادی در سال ۱۹۱۴ میلادی بفرانسه برای «مجله عالم اسلامی» نگاشته اند و آن جداگانه نیز منتشر شده اینک ناشر این سلسله مقالات مقاله مزبور را با اجازه ایشان بفارسی ترجمه میکند.

انسانی را بر طبق آیت و صورت کم فاحسن صورت کم بخوبترین وجهی تصویر نمود و
جمال حال این طایفه پسندیده خصال را بزبور اصناف علوم غریبه و زینت انواع
فنون عجیبه آرایش داده بمقتضای کلمه کریمه: وفضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا
جانب ایشان را بر اکثر طوایف مخلوقات تفضیل فرمود
مشوی:

كلك الهی چورقم زد صور	مظهر فضل و هنر آمد بشر
در بی اظهار هنر چون شتافت	صفحه آیام ازو زبب یافت
گاه بنوك قلم مشك سای	کرد رقم خط فضیلت فزای
گاه بر انگیخت بهم آبرنگ	ساخت عیان ماه رخساری درنگ
گاه بگلزار سخن از هنر	کرد روان جویچه آب زر
گاه برافراخت درخت بلند	میوه او قوت دل مستمند
ساخت گهی از قلم سحر فن	کلبن پر گل بریاض سخن
کرد بتذهیب سخن چون شتاب	شد خجل از شمه او آفتاب
حسن خط و صورت مردم فریب	می برد از خاطر دانا شکیب
دیده شد از صورت خط بهره ور	دل بود از معنی او بی خبر
صورت و معنیش پسندیده است	نور ده مردمك دیده است

ن والقلم وما یسطرون بر کمال شرف خط آیتی است و آیت علم بالقلم از وفور فضیلت
کتابت کذابتی بیت

حظ خط نيك بنزد خرد
بیش بود ز آنچه گمان می برد

و التذاذ نفس بشری از نقش و تصویر بر وجهی که صورت حال امیر و وزیر و
غنی و فقیرست قابل تحریر نیست و بیان شمه از زبب و زینت و تفریح و ترویح
آن صنعت غرابت آیت بامداد قلم و بنان تیسیر پذیر نی، لاجرم از بدو ظهور
عالم فضلاء اولاد اجماد آدم علی نبینا و علیه [السلام] مادام الخط مصوراً بالمداد
والقلم بدین دو امر شریف اشتغال فرموده اند و در میدان کمال و تفوق و ساحت
مهارت و فضل قصب السبق از امثال و اقران ربوده چنانچه اسامی سامی بعضی

ازین طبقه در مقدمه این مرقع مذکور است و خطوط کرامی و تصویرات نامی که
نکاشته قلم بدیع شیم ایشانست درین اوراق مصور و مسطور و از جمله مصوران
کامل و هنروران فاضل جامع و مرتب این اوراق موقع (مرقع) مظهر بدایع
صور و مظهر نوادر هنر نادرالعصر صافی اعتقاد سالک مسالك محبت ووداد استاد
کمال الدین بهزادست مشوی

مانی قلم خجسته آثار	نیکو شیم حمیده اطوار
استاد هنروران عالم	در فن هنروری مسلم
بهزاد یکانه زمانه	مانی بزمان اوفسانه
موی قامش ز اوستادی	جان داده بصورت جمادی
دردقت طبع موشکافت	وین حرف نه از سر گرفت
تکمیل مهارتش در این فن	باور اگر ت نیاید از من
بکشای نظر ز روی انصاف	بفکر صور بدیع اوصاف
کآراست جمال اینصحايف	افزود کمال این طرایف
در صورت خط و حسن تصویر	زینسان ورقی نیافت تحریر

و بی شایبه تکلف و غایله تصلف تا صفحه خوبان کلمذار از ریحان خط مشك
آثار آرایش یافته مشابه خطوط که درین مرقع مرقوم است قلم بر صفحه کلاغ
تنهاده و تا مرقع سیهر بصورت نور افشان ماه و مهر مصور گشته پرتو شعور هیچ
مهندس مبصر بر امثال صوری که این اوراق را مزین دارد نیفتاده هر قطره که
غواص قلم کوهر بار از لجه دوات بساحل این اوراق رسانیده در یست کران بها و
هر صورت که مصور خاطر غرابت مآثر از لوح دل بر صحایف این کتاب نقل
نموده حوریست روح افزا قطعه

هر کوهر مراد که در بحر خوشدلی
پرورده اند جمله در این بحر حاصلست
همچون جمال مشعله افروز دیده هاست
همچون وصال خرمنی اندوز هر دلست

و چون تعریف لطافت آن در در زمین و توصیف نفاست آن صور بدایع آیین یابۀ هر بی مایه و پیشۀ هر بی توشه نیست قلم مشکین رقم بایرادر باغی که در مدح جناب استادی گفته شده اختصار مینماید و هی هذه رباعی :

موی قلمت تا بجهان جهره کشاد بر جهره مائی رقم نسخ نهاد
بس طبع که صورت نکو زاد ازو طبع توولی از همه آنها به زاد
والحمد لله والثناء لله المصور لصور العباد والصلوة والسلام علی سیدنا محمد مادام الخط
مصوراً بالقلم والمداد وآله مظاهر صور الهدایة والزّشاد و عترته الذین هم شفعاؤنا
فی يوم التّناد .

۲ - نشان کلانتری کتابخانه همیون باسم

استاد کمال الدین بهزاد نوشت

چون ارادت مصور کارخانه ایجاد و تکوین و مشیت محرر نگار خانه آسمان و زمین که بر طبق کلمه و صورت کم نقش وجود غرابت نمود بنی نوع بشر در احسن صور بر صفحه امکان پر داخه قلم قدرت اوست و تصویر صورت تفضیل (ن: تفضل) افراد انسان بر سایر مخلوقات ربانی بمقتضای و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تحریر کرده انامل حکمت او منشور انا جعلناک خلیفه فی الارض را بر صهیفه حلّ کاری خورشید بخامۀ عطارد بنام همایون اتسم ما امضاء نموده و اوراق سیهر لاجوردی را جهت کتابت روزنامه آثار فتح و نصرت ما بافشان نقره کوب کواکب و جدول شنجرف کون شفق منقش و مزین فرموده لایق آن و مناسب جنان می نماید که لوح ضمیر الهام پذیر همایون که مطرح اشعه انوار الهی و مظهر صور آثار خیر خواهی است بدین صورت مصور باشد که هر مهم از کرامت مهمات سرکار کامرانی و هر امر از عظیم امور کارخانه جهانبانی بهر مند [ی] دانا و کاردانی فضیلت انما که بطراحی ذهن باریک بین و رتک آمیزی طبع ظرافت آیین طرح ابداع انواع کفایت و نقش اختراع اصناف فراست بر تخته وجود ظاهر تواند نمود و نقاب حجاب از جهره مطلوب و مقصود تواند کشود مفوض و متعلق

باشد بناء علی هذا درین ولا نادر العصر قدوة المصورین و اسوة المذّهبین استاد کمال الدین بهزاد را که از قلم جهره کشایش جان مانی خجیل شده و از کلتک صورت آرایش لوح ارتنک (ن- ارسک) منفعل کشته و پیوسته قلم وار سر بر خط فرمان واجب الادعان نهاده و پرکار مثال پای در مرکز ملازمت آستان خلافت آشیان استوار کرده مشمول الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه ساخته حکم فرمودیم که منصب استیفا و کلانتری مردم کتابخانه همایون و کتابان و نقاشان و مذّهبان و جدول کشان و حلّ کاران و زر کوبان و لاجورد شویان و سایر جماعتی که بامور مذکوره متسوب باشند در ممالک محروسه مفوض و متعلق بدو باشد و سبیل امراء روشن ضمیر و وزرای بی شبه و نظیر و نوآب درگاه عالم یناه و ایلجیان (ن- ایلجیان) بارگاه سپهر اشتباه و مباشران امور سلطانی و متصدیان مهم دیوانی عموماً و اهالی کتابخانه همایون و جماعه مذکوره خصوصاً آنکه استاد مشارالیه را مستوفی و متعهد کلانتری دانسته کارهای کتابخانه را باستیفا و برآورد او رسانند و آنچه برآورد کند بمهر و ثبت او معتبر دانند و از سخن و صوابدید او که در باب ضبط و ربط امور کتابخانه همایون گوید عدول و تجاوز ننمایند و آنچه از لوازم امور مذکورست مخصوص بدو شناسند و مشارالیه نیز باید که صورت امانت و جهره دیانت بر لوح خاطر و صفحه ضمیر منیر مصور و مرتسم گردانیده بطریقه راستی درین امر شروع نماید و از میل و مداهنه مجتنب و محترز بوده از جاذبه صدق و صواب انحراف و اجتناب نکند از جوانب برین جمله بروند و چون این حکم همایون بنقش توقیع و قیغ (۱) (کناء؟) اشرف اعلی منقش و مشرف و محلی گردد اعتماد نمایند تحریراً فی ۲۷ جمادی الاولی سنه ۹۲۸

مطبوعات جدید (۱)

دوره تاریخ عمومی - برای سال اول متوسطه، شامل دوره ماقبل تاریخ و تاریخ مصر و کلد و آشور و فنیقیه و ایران و یونان، موافق پرگرام رسمی وزارت معارف، تألیف میرزا عباسخان اقبال آشتیانی معلم تاریخ و جغرافیا و ادبیات فارسی در مدارس دارالمعلمین و سیاسی و نظام، چاپ دوم، برلین مطبعه کابیناتی سنه ۱۳۴۳، ۲۴۰ صفحه بقطع وزیری کوچک.



اگر کسی بخواهد نمونه کاملی از روانی انشا و سلاست عبارت و روشنی مطلب و وضوح معنی و حسن ترتیب و تبویب تماشا کند باید بلاشک این کتاب را مطالعه نماید. نمیدانم کجا اند آنکسانی که میگویند زبان فارسی حالیه تنگ است و استعداد تدوین کتب علمی و ادبی مطابق احتیاجات عصر جدید را ندارد، خوبست بیایند و در این کتاب نظری افکنند تا ببینند مؤلف هنرمندان با چه استادی و مهارت از عهده این کار برآمده و یکی از مواضع بسیار دلکش یعنی تاریخ ملل قدیمه بوضع اروپا را گرفته و با بهترین اسلوبی و سهل ترین انشائی بهمین فارسی متداول حالیه خودمان بدون استعانت نه از کلمات اروپائی، نه از لغات «قلنبه» عربی، نه از تعبیرات و اصطلاحات ترکی، نه از فارسیهای منسوخ قدیمی، کتابی در منتهای نفاست و مطبوعیت از آن ساخته است بطوری که عوام و اطفال در نهایت سهولت آنرا می فهمند و خواص از سلاست انشاء آن لذت میبرند (چنانکه در تعریف بلاغت گفته اند ماتفهمه العامة وترضاء الخاصة). و شکی نیست که مؤلف فاضل از عهده چنین امر خطیری بر نیامده است مگر بواسطه سرمایه بسیار و سعهی که از ادبیات فارسی و عربی (علاوه بر اطلاعات

(۱) - نقل از مجله ایرانشهر شماره ۸ سال سوم (طبع برلین سال ۱۳۰۴ شمسی)

عمیق از السنه و علوم اروپائی که اصل موضوع این کتاب مؤسس بر آن است) داشته است؛ و این وسعت اطلاعات ادبی مؤلف هم از سرتاسر خود این کتاب استنباط میشود و هم از مقالات فاضلانه او که در جراید ایران و مجله کاه و ویرانشهر منتشر نموده و ما سابقاً آنها را خوانده و از وجود يك چنین فاضل یكانه در ایران با کمال امیدواری آگاه شده بودیم. و بدیهی است که اگر اطلاعات مؤلف منحصر با اطلاعات اروپائی او بود و از ادبیات فارسی و عربی مانند غالب هموطنان «متجدد» خود تهی دست می بود آنوقت عبارات و انشاء او بکلی طور دیگر میشد، یعنی از جنس عبارات و انشاء «ادبای» جدید میشد که هر روزه ستونهای جراید طهران از مقالات ایشان با آن انشاء رکیک مملو از اغلاط لغوی و صرفی و نحوی و املائی و مشحون از کلمات و اصطلاحات خارجی سوهان روح خوانندگان است.

مثلاً مؤلف اگر عربی خوب نمیدانست قطعاً بجای «شیوخ عبرانی» (ص ۱۰۲) «پاتریارش» می نوشت و بجای «قوة توهم» شعرا (ص ۱۹۲) لابد «ایماژیناسیون» یا «تصور» و بجای «موجود غریب» اسفنگس (ص ۱۹۶) «مولستر» یا «غول» یا کلمه مضحل دیگری، و بجای اساطیر - الاولین «میتولوژی»، و نهر اردن را در شام لابد نهر «ژوردان» می نوشت، و هكذا و هكذا.

از سر تا آخر کتاب نمی بینید که مؤلف برای هر کلمه اروپائی يك ترجمه معمول بسیار سلیس دلچسبی پیدا نکرده باشد و مجبور شده باشد که یا عین آن کلمه اروپائی را بعادت عاجزانه ادبای متجدد استعمال کند یا ترجمه آن را از کتب ترکی یا عربی مصر و بیروت در یوزه کند، و همچنین اگر مؤلف ذوق سلیم را توأم با علم و سواد نداشت لابد بجای کورش و دارا یاوش (داریوش) و خشایا شا و اردشیر تلفظات فرانسوی این کلمات را یعنی سیروس و داریوش و گورس و آرتا گورس استعمال میکرد و ما مجبور بودیم که اسامی اجداد خودمانرا بتلفظ محرف اروپائیان بیاموزیم.

از اول تا آخر کتاب هرگز اصطلاحات ترکی از قبیل اعاشه، اعزام، تمدن، مشمع، سلطه، محیّر العقول، عرض اندام، ذوات محترم، منور الفکر، اشغال نمودن، سفالت، سفیل و امثال این کلمات سخیف چشم خواننده را نمیزند و از همان صفحه غلاف کتاب که شخص در هله اول میخواند که: «دوره تاریخ عمومی... تألیف میرزا عباسخان» نه «اثر میرزا عباسخان» استقامت سلیقه مؤلف حدس زده میشود چه کلمه «اثر» بصیغه مفرد چنانکه آقای مرزبان بن رستم باورندی در «شفق سرخ» تحقیق کرده اند هرگز نه در عربی نه در فارسی بمعنی کتاب و تألیف و تصنیف استعمال نشده است و این اصطلاح خنک نیز سوغات ترکهاست که در دنیا هیچ چیزی را شرط هیچ چیزی نمیدانند.

و همچنین بعضی تعبیّرات غلطی که این اواخر جراید طهران اختراع کرده اند از قبیل «فوق الذّکر» بمعنی «مذکور در فوق» از اول تا آخر کتاب یافت نمیشود و همه جا مؤلف در مثل این مورد «سابق الذّکر» تعبیر کرده است و ما نمیدانیم منشأ این تعبیر «فوق الذّکر» که غلط فاحش و دال بر بی سوادى مطلق استعمال کنندۀ آنست از کجاست زیرا «فوق الذّکر» بمعنی بالای ذکر و مافوق ذکر است نه بمعنی «مذکور در فوق» نظیر فوق العاده و فوق التصور و فوق الوصف و فوق الارض و غیرها و اگر «فوق الذّکر» بمعنی «مذکور در فوق» درست باشد پس باید «تحت الذّکر» و «ذیل الذّکر» و «قبل الذّکر» و «بعد الذّکر» (بمعنی «مذکور در پائین یا در ذیل یا قبل از این یا بعد از این») نیز همه درست باشد و حال آنکه هیچکس و حتی جرائد طهران گمان نمیکنیم این تعبیّرات را استعمال کرده باشند و لجام گسیختگی را باین درجه دامنۀ داده باشند بطور کلی شرط در استعمال این نوع ترکیبات عربی در آن معانی مذکوره آنست که کلمۀ اول صفت باشد مثل: سابق الذّکر، مار الذّکر، آتی الذّکر و از همه بهتر و سهلتر برای کسی که از قواعد عربی اطلاع ندارد آنست که از استعمال ترکیبات عربی مهما ممکن اجتناب ورزد تا درین چاله ها نیفتد مثلاً بجای ترکیب مضحک «فوق الذّکر» صاف و ساده بگوید «مذکور» یا «مزبور» یا «مرفوم در فوق»

یا «گذشته» و نحو ذلك، چه لازم است کسی که عربی نمیداند از خودش تراکیب عربی من در آوردی اختراع نماید، عربی ندانستن عیب نیست ولی عربی غلط استعمال کردن عیب بزرگی است، یا بهمان فارسی متداول شیرین سهل و ساده خودمان باید اقتصار کرد یا اگر کسی میل باستعمال تعبیّرات عربی دارد باید قبلاً تحصیل سواد عربی کرده باشد.

دیگر از اسالیب غلطی که مؤلف محترم هیچ استعمال نکرده است و این اواخر مابین ادبای نوظهور، یعنی کلاغهای رفتار کبک نیازموده و رفتار خود را هم فراموش کرده، بتقلید اروپائیه و ترجمۀ تحت اللفظی تعبیّرات آنها شایع شده است استعمال مطّرد صیغه جمع است در افعال مسند بغیر ذوی الرّوح. در زبان فارسی چنانکه همه کس (باستثنای آقایان مزبور) میدانند وقتی که فاعل جمع غیر ذوی الرّوح باشد یعنی از اشیاء مادی یا معانی مجرّده باشد غالباً (جز در موارد معیّنه که اینجا موقع شرح آن نیست) فعل را بصیغه مفرد استعمال میکنند، خواه فاعل بصیغه جمع باشد یا مفردات متعاطفه، مثال قسم اول در این کتاب: «بادهای خشک و سخت هم در غالب اوقات سال بلامانع در سطح آن (میوزد) و فقط سواحل دریا تا حدّی مستثنی و برای رشد نباتات مستعد (میباشد)» ص ۱۳۱ - «رأبهای مختلفه اظهار (میشد)» ص ۱۸۵ - «آثاری شبیه بآثار میسنی بدست (آمد) که از یک اصل بودن آنها را ثابت (کرد) و (فهماند) که تقلید آثار شرقی (است) خصوصاً شبیه بودن آنها را بآثار مصری واضح ساخت» ص ۱۸۶ - «آلات و ادوات و حربیه های مسبن پس از یکی دو مرتبه تصادم با اجسام سخت بکلی از کار (می افتاده است)» ص ۱۸ - مثال قسم دوم: «تولید آتش بتوسط خود انسان و کشف طریقه حفظ آن چندان سهولت حاصل (نشده است)» ص ۱۵ - «ارتفاع و ضخامت این کوه در نزدیکی خلیج کتر (میگردد)» ص ۱۷۷ - و مثال قسم اول از حافظ که زمانا نزدیکترین شعرای بزرگ است بما:

نکته ها (رفت) و شکایت کس ندید جانب حرمت فرو نگذاشتیم

کر چو فردا دم بتلخی جان بر آید عیب نیست

بس حکایت‌های شیرین (باز میماند) ز من
این قصر سلطنت که تواش ماه منظری
جای و خون دل هر يك بكسی دادند
در دایره قسمت اوضاع چنین (باشد)
و مثال قسم دوم باز از همو:

مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق کرت مدام مبسر (شود) زهی توفیق
تسبیح و خرقة لذت مستی (نبخشدت) همت در این عمل طلب از میفروش کن
رقصیدن سرو و حالت گل بی صوت هزار خوش (نباشد)
باغ و گل و گل خوش (است) لیکن بی صحبت یار خوش (نباشد)
و در حقیقت این مسئله در زبان فارسی از بدیهیات است و هر روز در
ضمن محاوره یومیّه هر کس صدها همین استعمال را میکند ولی آقایان متجدّد بر
خلاف روح زبان فارسی و برخلاف استعمال جمیع فارسی زبانان بلکه برخلاف
استعمال لایشر هر روزی خودشان که میگویند «یولها خرج شد» اندوخته‌ها
بیاد رفت، کار و بارها خراب (است)، از شیراز اخبار خوب (نمیرسد)،
اوضاع اصفهان مغشوش (است)، ادارات امروز تعطیل (است)، باز وقتی
که قلم دست گرفته در فشانی آغاز میکنند می نویسند (۱): «راههای عمده که
بوشهر را بطهران و رشت مربوط (میسازند) از قرار ذیل (میباشند)» -
«این محفوظات غالباً ناقص (بوده اند) و عبارت (بودند) از اشعاری که ...»
- «اخباری که از اصفهان میرسید (۲) چندان جالب توجه (نبودند)» -
«اشعاری که در قرن هشتم سروده (شده اند) ...» و هکذا صدها مثال
که از کثرت بی مزگی صرف نظر از ذکر آنها اولیتر است.

دیگر اگر از صحت املاهای کلمات مثل حقیقه و کلیّه و نظایر آنها (نه حقیقاً
و کلیتاً الخ) و زبندگان و مردگان (نه زنده گان و مرده گان) و بارندگی و عملدگی

(۱) تمهیداً از ذکر مآخذ امثله ذیل صرف نظر میکنیم تا اسم اشخاص بیان نیاید.

(۲) ملاحظه فرمائید که اول بالفطره و بسوق طبیعت فعل را مفرد آورده است ولی باز در آخر
جمله حسن تقلید اروپائی پیدا شده و فعل را جمع استعمال کرده است.

(نه بارنده گی و عملدگی) و غیره حرفی بزیم یقیناً توهینی در حق مؤلف فاضل وارد
آورده ایم چه صحت املا شرط چیز نویسی نیست بلکه در تمام دنیا بچه‌های
ده دوازده ساله همینکه امتحان مدرسه ابتدائی را دادند دیگر املاهای غلط
ندارند و فقط در یابتخت مالك محروسه ایران است که ادبای جدید با ریش
و سبیل و بال و کویال هر روزه در هر روز نامه بلااستثنا بقول آقای مرزبان
باوندی پنجاه غلط املائی متفق علیه قطعی از قلمشان صادر میشود.

باری درس عبرتی که قبل از همه چیز از انشاء این کتاب برای ما حاصل
میشود اینست که برای هر نویسنده جدیدی علاوه بر اطلاعات اروپائی که
امروز جزو لاینفک حیات علمی و ادبی و تقریباً از ضروریات چیز نویسی
است اطلاعات وسیعی از ادبیات فارسی و عربی توأملاً لازم است تا نویسنده
بتواند نتیجه معلومات اروپائی خود را در عبارتی سهل و ساده و بی غلط
و خالی از تکلف و تعسف به موطنان خود بفهماند و طباع موزون ایشان را از
استعمال کلمات و حشی خارجی و لغات غلط و اصطلاحات غلط و املاهای غلط و
انشای غلط منزجر و متنفّر نسازد. و بواسطه يك مهارت و استادی غیر محسوسی
طوری نماید که خواننده از معنی ابدأ ملتفت لفظ نشود و در هر قدم کلمات و اصطلاحات
خارجی یا غلط یا رکیک شاخی بیملوی او نزنند و پس از خواندن يك فصل
خسته و مانده و عرق بر پیشانی نشسته خود را برای استراحت روح بکوشه نیفکند
و بقید لعنت و فحش و سوگند از خواندن بقیه کتاب صرف نظر نکند، بلی واضح
است که اینطور چیز نویسی کار هر بافنده و حلاج نیست، مقدمات لازم دارد،
زحمت زیاد در تحصیل آن مقدمات لازم دارد، ذوق سلیم و سلیقه مستقیم لازم
دارد، تجربه و یختگی و مشق زیاد لازم دارد، یعنی اموری که آقایان متجدّد ما
بواسطه يك حس طبیعی تنبی و شانه از زیر کار خالی کردن تمام آنها پشت پا
زده اند و فقط يك مشت معلومات ناقصه اروپائی خود که خیال میکنند در تحصیل
آن (اگر فی الواقع تحصیلی کرده باشند) در خیبر را کشته یا ... کمر رستم را
شکسته اند اکتفا کرده غافل از اینکه این مشت معلومات ناقصه در اروپا پیش پا
افتاده است و هر جوانی که از مدارس متوسطه خارج شده باشد اضعاف مضاعف

آنها را داراست و هیچ عجبی از این معلومات در دماغ آنها پیدا نمیشود و علوم و ادبیات و عادات و رسوم مملکت خود را مورد طعن و تمسخر قرار نمیدهند و اقل چیزی که هست زبان خود را فراموش نمیکنند و با قلم شکسته و زبان الکن خود مدعی تأسیس «مکتب» (!) جدیدی برای اصلاح ادبیات نمیشوند و عجب آنست که بعضی ازین آقایان را سراغ داریم که زبان فرانسه یا انگلیسی یا آلمانی را در نهایت خوبی میدانند و در آن زبانها در کمال صحت و سلامت چیز می نویسند و اگر کسی در فرانسه مثلاً يك غلط املائی یا نحوی و صرفی بکند فوراً بر او حمله میکنند و ایراد میکنند و از روی کرامر «لاریو و فلوری» (۱) یا غیر آن غلط بودن آنرا باصرار تمام اثبات میکنند ولی خود این آقایان بقول سعدی که میگوید:

من در همه قولها فصیحم در وصف شما بل تو اخرس

وقتی که پای زبان فارسی یعنی زبان پدر و مادری خودشان بمیان میآید کنک و لال و اخرس و الکن میشوند و در هر سطر ده غلط املائی و صرفی و نحوی میکنند و دیگر خود را بهیچ قیود و حدودی مقید نمیدانند و اگر کسی بر آنها ایراد بگیرد در بای غضب آقایان بتلاطم آمده سیلاب فحش را بر او روان میکنند و میگویند فلان فلان شده میخواهی قواعد عرب را در زبان فارسی اجرا نمائی؟ خیر «من این را غلط نمیدانم» و جمیع نحویین و لغویین عرب و عجم غلط کرده اند و من از آسمان افتاده ام و میگویم صحیح همین طور است که من نوشته ام (۲)

(۱) Larive et Fleury.

(۲) خوشبختانه بعضی اشخاص جسته جسته مابین طبقه نویسندگان جدید پیدا شده اند که از این قاعده کلیه مستثنی اند و در کمال صحت و بی غلطی با انشاء سهل و ساده شیرین مطابق اصل طبیعت زبان فارسی چیز می نویسند مثلاً آقای عرفان که «ایلیاد» را در یاورقی «شفق سرخ» ترجمه کرده است در نهایت تردستی و استادی از عهده این کار برآمده است و هموطنان خود را بیکی از شاهکارهای ادبیات غربی آشنا ساخته و از این راه خدمت بزرگی بادیات ایران نموده است دیگر آقایان سعید نفیسی و یاسمی و افشار و مشرف الدوله نفیسی که مقالات این اخبار در خصوص راه آهن ایران در جریده «ایران» با آنکه در موضوع ادبی نیست سرمشق چیز نویسی در مواضع علمیه و فقه است و همچنین در روزنامه «قشون» غالباً بامضای «غلامحسین مقتدر» مقالاتی مندرج است که بسیار صحیح و متین و خوش سلیقه است و همچنین بسیاری دیگر از آقایان که اسامی شریفشان فعلاً بظاهر نیست.

باری از موضوع پر دور افتادیم، برویم بر سر مطلب، بعد از «تاریخ ایران» و «تاریخ ملل قدیمه مشرق» هر دو تألیف آقای ذکاء الملک کتانی باین نفیسی درین موضوع بعقیده ما در ایران درین اواخر تألیف نشده است و ما مؤلف محترم را بتألیف این کتاب از صمیم قلب نهیت میگوئیم و تکتیر امثال ایشان را برای سعادت ایران و احیای آثار صنایع عجم و دمیدن روح جدیدی در کالبد زبان فارسی از خداوند خواستاریم.

کتاب مذکور مشتمل است بر يك مقدمه در تعریف تاریخ و موضوع و فایده آن (ص ۵-۲۴) و دو قسمت، قسمت اول در تاریخ ملل قدیمه مشرق که عبارت باشد از تاریخ مصر (ص ۲۵-۶۱)، تاریخ کلد و آشور و عیلام (۶۲-۹۹)، تاریخ بنی اسرائیل (۱۰۰-۱۲۲)، تاریخ فنیقیه (۱۲۳-۱۲۹)، تاریخ ایران (۱۳۰-۱۷۴)، قسمت دوم در تاریخ یونان (۱۷۵-۲۴۰) یعنی تا آخر کتاب، مؤلف محترم تاریخ وقایع مهمه هر يك از ملل مذکوره را با اسامی ملوک عمده ایشان و وصف اجمالی تمدن و صنایع و مذاهب آنها درین صفحات کم بطوری با حسن ترتیب و سهولت ادا و بلفظ اندک و معنی بسیار گنجاینده است که خواننده همینکه صفحه اول را تفحصاً شروع بخواندن کرد دیگر مانند يك «رمان» بسیار دلکش قوه این را در خود نمی بیند که کتاب را بزمن بگذارد تا ناء تمت نخواند فقط عیبی که پس از تمام کردن کتاب بنظر خواننده میرسد کوچکی کتاب است باین معنی که از بس شخص از خواندن آن لذت میبرد پس از اتمام مثل این میماند که چیزی کم کرده است و افسوس مخورد که چرا کتاب دو یا سه یا بلکه ده مقابل حجم حالیه نیست تا او بهمان تناسب دو یا سه یا ده مقابل بیشتر حظ ببرد.

پس از ذکر محاسن کتاب گویا حالا دیگر مجازیم که ببعضی ملاحظات انتقادی سطحی که اغلب آنها راجع بعبارات و سرو صورت کتاب است نه باصل مطالب آن، بپردازیم:

اولاً - خیلی جای افسوس است که مؤلف محترم بطرز اروپائیان و

مخصوصاً بطرز مؤلفات «سینوبوس»^(۱) که گویا اساس تألیف این کتاب بوده نه هیچ نقشه جغرافی برای تاریخ هر يك از ملل مذکوره در این کتاب افزوده است و نه هیچ صورتی یا عکسی از آثار و ابنیه قدیمه و مجسمه ها و غیر ذلك که در رسوخ دادن مطالب در ذهن کمک بسیار میکند و نمیدانیم این غفلت یا تغافل را بر چه حمل کنیم، شاید مسئله اقتصادی نمیان بوده است.

ثانیاً - افسوس میخوریم که برای این کتاب نفیس مؤلف محترم يك فهرستی از اسامی رجال و امکنه بترتیب حروف تهجی نیفزوده است، یا اگر عذر ایشان این است که این کتاب کتاب مدرسه ایست و در کتب مدرسه ای لازم باین طول و تفصیلات نیست لااقل چرا يك فهرست مختصری برای ابواب و فصول کتاب که در تمام دنیا حتی یدش خونسارهای ما رسم است بآن الحاق نموده است تا خواننده برای اطلاع از مندرجات کتاب هر بار که محتاج میشود مجبور بورق زدن سرتاسر کتاب نباشد، و شاید این کوتاهی تقصیر مطبعه است نه تقصیر مؤلف، زیرا مطبعه است که پس از ختم کتاب میداند که هر فصلی در کدام صفحه شروع میشود و تکلیف مطبعه است که بهر کتابی که طبع میکند يك فهرست مندرجات بیفزاید، و فی الحقیقه يك کتاب باین مهمتی را بدون هیچ فهرستی مانند کتاب حسین کرد و رموز حمزه چاپ کردن و از علاوه کردن يك صفحه فهرست بملاحظه صرفه کاغذ یا بملاحظات دیگر مضایقه کردن بسیار جای تعجب است.

ثالثاً - بدبختانه بعضی غلط ها در طبع روی داده است که قرینه است بر اینکه یا مؤلف خود بشخصه مباشر تصحیح نموده است یا آنکه مطبعه مصحح ندارد و در هر دو صورت بسیار جای افسوس است، اینك چند مثال از این اغلاط که بیشتر آنها اغلاط طبع است، و غرض استقصای آنها نیست بلکه فقط نمونه بدست دان است:

صفحه ۲۶ سطر ۸: «آسوان» با دو مد بجای «اسوان» بدون هیچ مد

که مملکت جنوبی مصر باشد - ایضاً س ۱۱، و ص ۲۷ س ۱۶، و ص ۳۳ س ۱۱ همه جا «آسوان» با مد.

ص ۴۴ س ۳ و ۲: «رآ - Rêa» که باید «رئا» نوشته شود بقاعده معروف کتابت همزه، مثل لثام جمیع لثیم و ذئاب جمع ذئب.

ص ۴۶ س ۷، ۸، ۱۲: مؤلف در خصوص عقیده مصریین ببقاء چیزی از انسان بعد از مرگ و فناء بدن مکرر از آن چیز باقی مانده به «شبه» تعبیر کرده است، و ما درست ندانستیم مقصود از این کلمه چیست، اگر چنانکه مضمون است ترجمه fantôme است که آن قطعاً «شیخ» بفتحین و حاء حطی است، و اگر شبه از شباهت مقصود است این کلمه در این مورد مصطلح نیست و بایستی «قاب مثالی» گفته شود. باری مقصود را درست نفهمیدیم - ایضاً عین همین کلمه در ص ۴۷ س ۱۷، و ص ۵۶ س ۱۴، ۱۶.

ص ۷۴ س ۳ - ۱۰: جمیع افعال باید بصیغه حال باشند یعنی «میرود» و «قرار دارد» الخ بجای «میرفت» و «قرار داشت» الخ، و اینطور که فعلاً هست یا سهو قلم است یا ترجمه تحت اللفظی از اروپائی که مطابق شیوه فارسی نیست - س ۲: «می میرد» صواب «می مرد» بصیغه ماضی است چنانکه از مابعد عبارت معلوم میشود.

ص ۵۱ س ۱۰، ۱۲: حرکات کلمه مسله در هر دو مورد بکلی مغلوط و مضحك چاپ شده است و صواب مسله بکسر میم و فتح سین و لام مشدده مفتوحه است.

ص ۷۰: تمام سطر نهم درین صفحه بکلی زبادی و عین سطر دوم است که بواسطه غفلت حروف چین تکرار شده است.

ص ۷۲ س ۳: «حمورابی در حدود ۱۴۰۰ قبل از میلاد... سلسله تشکیل داد»، رقم ۱۴۰۰ بلاشك غلط است و باید ۲۴۰۰ یا ۲۳۰۰ باشد چنانکه از یدش و پس عبارت واضح میشود.

ص ۳۷ س ۱۶: «قانونی برای انتظام» کلمه «قانونی» ظاهراً زیادی است.
ص ۸۵ س ۲: «شامیها»، صواب گویا «سامیها» بسین مهمله است. -
ص ۳: «فشار شوش از جنوب»، ظاهراً صواب «مشرق» است بجای جنوب.

ص ۸۱ س ۵: «بنوکد نصر»، در تمام این کتاب باستانهای بسیار قلیلی همه جا این کلمه غلط چاپ شده است یعنی بجای «بنوکد نصر» (بتقدیم نون بر باء موّحده) تقریباً همه جا «بنوکد نصر» (بتقدیم باء موّحده بر نون) طبع شده است، و اینجاست که شخص تقریباً یقینش میشود که مطبعه مصحح ندارد.

ص ۸۲ س ۳: «بواسطه شورش که در یهودا برخاسته بود»، گمان میکنم که بجای «یهودا» بمعنی مملکت اسباط یهودا بنیامین بهتر استعمال «یهودیّه» است چنانکه معمول کتب عربی قدیم و جدید است تا بخود «یهودا» که اسم یکی از اسباط اثنا عشر است مشتبه نشود. و در اغلب مواضع این کتاب در خصوص این کلمه همین ملاحظه وارد است دیگر تکرار نخواهیم کرد.

ص ۸۳ س ۵: مؤلف میگوید اسرای بنی اسرائیل را که هفتاد سال باسیری در بابل بسر بردند کورش پس از فتح بابل آزاد نمود، این مطلب بسیار صحیح و همه همینطور گفته اند، ولی خود مؤلف چند سطر قبل تاریخ فتح بابل را بدست کورش در سنه ۵۳۸ قبل از میلاد می نویسد، و در ص ۲۸ تاریخ اسیری یهود را بدست نبوکد نصر در سنه ۵۶۷ پس جمع بین این تواریخ چگونه ممکن است؟ چه بنا بر این مدت اسارت یهود قریب ۳۰ سال میشود نه ۷۰ سال، «سنیوبوس» تاریخ اسیری یهود را بدست نبوکد نصر در سنه ۵۸۸ می نویسد و تاریخ آزادی یهود را بتوسط کورش در سنه ۵۳۶، و تفاوت بین این دو تاریخ باز ۵۲ سال میشود نه ۷۰ سال

باری غرض فقط اشاره بمباینیت بین این تواریخ بود نه تحقیق این مطلب که از عهده و مجال نگارنده عجله بیرون است.

ص ۹۲ س ۴: «عازم میشدند»، بهتر «لشکر کشی میکردند» است.
ص ۱۰۱ س ۱۳: «شمال مصر»، صواب ظاهراً «مشرق مصر» یا «شمال شرقی مصر» است.

ص ۱۰۴ س ۱۸-۲۱: «رئیس قراولان خاصه فرعون که «پوتیفار» نام داشت او را (یعنی حضرت یوسف را) بغلامی خرید... زوجه فرعون که او را در روایات اسلامی زلیخا و شوهرش را عزیز نام برده اند پیش عزیز از او سعایت کرد و یوسف را بمحبس انداخت»، در این عبارت چند ملاحظه است، اول آنکه زلیخا بمقتضای روایات اسلامی (که در این خصوص مطابق با توریّه و روایات یهود و عیسویان است) زوجه خود فرعون نبود بلکه زوجه رئیس خزاین فرعون بود که در کتب تواریخ و تفاسیر ما از قبیل تفسیر طبری و تاریخ طبری و تاریخ ابن الاثیر و غیره نام او را «قطفیر» نوشته اند، و قطفیر بلاشک مصحف «قطفیر» است (بتصحیف فاء اول بقاف) که همان هیئت عربی «پوتیفار» باشد بی کم و زیاد، و «عزیز» که در قرآن مذکور است نام او نیست بلکه صفت اوست یعنی قوی و مقتدر و ملک (رجوع بتفسیر طبری)، چه پوتیفار در دستگاه فرعون بسیار مقتدر و با نفوذ بوده است، دیگر آنکه کلمه «زلیخا» معلوم نیست از کجا آمده است، نام زن پوتیفار در توریّه مذکور نیست، و در روایات قدیمه اسلامی هم (بدون اینکه نگارنده ادعای تتبع نماید) نام زلیخا بنظر نمیآید ذکر شده باشد، سابقاً بمناسبتی با فاضل دانشمند آقای تقی زاده اغلب کتب معتبره قدیمه اسلامی را از تواریخ و تفاسیر و احادیث در این خصوص مدتها تفقّیش کردیم، در هیچ کتاب قدیمی قبل از چهار صد هجری نام زلیخا بنظر نرسید، و در تفسیر طبری و تاریخ ابن الاثیر نام این زن «راعیل» مسطور است، و قدیمترین جائی که عجله بنظر میآید نام زلیخا در آن برده باشد یوسف زلیخای فردوسی است، و از

آنطرف بدیهی است که فردوسی این کلمه را از خود اختراع نکرده است و لابد مستند بروایتی یا حکایتی بوده است (۱)، در هر صورت اگر کسی از قراء فاضل « ایرانشهر » در یکی از کتب متقدمین از تواریخ یا تفاسیر یا احادیث و اخبار شیعه یا سنی بشرط آنکه تاریخ تألیف آن کتب مؤخر از ۴۰۰ هجری نباشد کلمه « زلیخا » بنظرش رسیده باشد مستدعی است لطفأً با دارة این مجله اطلاع بدهد که خیلی محل احتیاج است.

ص ۱۰۸ س ۳ باخر: « اسباط اثنی عشره »، صواب « اثنا عشر » بالف و بدون تاء ثانیت در آخر است.

ص ۱۱۱ س ۲۰: « ناجی آینده بنی اسرائیل است »، استعمال « ناجی » که بمعنی نجات یا بنده است بجای « منجی » که بمعنی نجات دهنده است گویا درست نباشد و عین همین استعمال مجدداً در ص ۱۲۱ س ۲۱ تکرار شده است - و این اواخر در جراید طهران این کلمه فوق العاده شیوع پیدا کرده است و لابد قطع میخوانیم که « ناجی ایران »، گویا این تعبیر هم از صادرات اسلامبول باشد.

ص ۱۱۲ س ۲: « فلسطیان »، تقریباً در جمیع مواضع این کتاب باستثنای بسیار قلیلی همه جا بجای « فلسطینیان » بواسطه سهو حروفچین « فلسطیان » چاپ شده است.

ص ۱۲۰ س ۸-۹: « شنبه که هر هفت روز بهفت روز میرسد »، علاوه کردن این جمله توضیحیه برای شنبه آیا بر معلومات خواننده چیزی میافزاید؟ ص ۱۲۰ س ۱۵: « کهن که رئیس بزرگ مذهب است »، چون معادل این کلمه عبری در عربی « کاهن » (جمع: کهنه) است و چون مؤلف همه جا در جمع این کلمه « کهنه » استعمال کرده است پس بهتر آن بود که مفرد آن را نیز همان « کاهن » عربی استعمال نماید نه « کهن » عبری. مؤلفین عرب نیز

(۱) افسوس که یوسف زلیخای ابوالوید بلخی و بختباری اهوازی دو سلف فردوسی بدست نیست تا ببینیم آنها درین خصوص چه گفته اند.

از جمله ابوریحان در الآثار الباقیه و مسعودی در مروج الذهب در مورد تاریخ یهود همیشه باین معنی « کاهن » تعبیر کرده اند - عین همین ملاحظه در موارد متعدده دیگر وارد است، دیگر تکرار نخواهیم کرد.

ص ۱۲۲ س ۶: « چنانکه میدانیم [یهود] خود آنحضرت را [یعنی حضرت عیسی را] هم بدار آویختند »، خوب بود که برای احترام عقیده مسلمان علاوه میکردند که « بعقیده عیسویان »، زیرا چنانکه معلوم است کافه مسلمان بنص صریح قرآن این مطلب را منکرند.

ص ۱۲۴ س ۲ باخر: « شهر صیدا در تحت فراغه مصر بود » لابد کلمه « استیلاء » یا نحو آن قبل از فراغه ساقط شده است.

ص ۱۲۵ س ۶ باخر: « در مدیترانه شرقی یعنی اسپانیا » صواب ظاهراً « غربی » است بجای شرقی.

ص ۱۲۶ س ۷: « قرن دهم میلادی »، صواب « قبل از میلاد » است.

ص ۱۴۹ س ۳-۴: « قرار میداد... تجدید میکرد »، صواب ظاهراً « قرار دهد » و « تجدید کند » است، چه استعمال ماضی ناقص (امپارفه) در زبان فارسی فقط در موارد استمرار و عادت یا شرطیه یا تمنی است و در امثال ما نحن فیه بی مورد و ترجمه تحت اللفظی اروپائی است، و مؤلف محترم را گویا بواسطه شدت انس بتعبیرات اروپائی و استغراق در ترجمه دو سه مرتبه این غفلت دست داده است و ماضی ناقص را در فارسی بطرز اروپائی استعمال کرده است.

ص ۱۵۱ س ۵: « یسر داریوش سیم »، کلمه « یسر » گویا زیادی است.

ص ۱۶۵ س ۱۵: « صاحب سالار » گویا غلط باشد و معلوم نیست اصل آن چه بوده است.

ص ۱۸۴ س ۱۶: «ناچار بدامن حیل و تزویر زدند» کلمه «دست»
بعد از ناچار افتاده است.

ص ۲۳۵ س ۷: «از دریای سیاه تا سیردریا» نمیدانیم چرا بجای کلمه معمول فارسی زبانان یعنی «سیدحون» مؤلف محترم اصطلاح ترکستانی این کلمه یعنی «سیر دریا» را استعمال فرموده اند.

پاریس - رمضان ۱۳۴۳ - محمد قزوینی

وفات استاد ادوارد براون انگلیسی (۱)

از شمار دو چشم يك تن كم
وز حساب خرد هزاران بیش
[رودکی]

یکی از تلفات بسیار عظیم جبران ناپذیر برای زبان و ادبیات فارسی وفات مستشرق بزرگ مشهور استاد ادوارد براون معلم زبان فارسی و عربی در دارالفنون کمبریج از بلاد انگلستان است که در بیستم جمادی الاخره سنه ۱۳۴۴ (پنجم ژانویه ۱۹۲۶) در سن شصت و چهار سالگی شمسی این جهان فانی را بدرود نمود رحمه الله علیه رحمه واسعة. و تولد او در ۷ شعبان ۱۲۸۷ (۷ فوریه ۱۸۶۲) بود.

کمان میکنم کم کسی از ایرانیان باشد که استاد براون را نشناسد یا آقلاً اسم او را نشنیده باشد زیرا که خدمات جلیله او نسبت بایران و ایرانیان منحصر بآثار ادبی او نبود تا معروفیت او منحصر بحوزه ادب و فضلا باشد بلکه چنانکه همه کس بخوبی مسبوق است آن مرحوم در عالم سیاست نیز خدمات بسیار بزرگ شایان نمایان بوطن ما نمود و از ابتدای ظهور مشروطیت در ایران از سنه ۱۳۲۴ الی شروع جنگ عالمگیر یعنی تا سنه ۱۳۳۲ زحمتی که او در طرفداری از ایران در اروپا کشید و مجاهدات فوق العاده که در اثبات حقایق ایران و اعتراض بر ضد سیاست جائزانه دولت خود یعنی انگلیس و دولت تزاری روس در ایران نمود از نشر مقالات در جراید و تألیفات کتب و رسائل و دادن کنفرانسها و ملاقات با رجال و وزرای انگلیس و تشکیل مجامع سیاسی و غیره و غیره فی الواقع باور کردنی نیست و جز برای کسانی که از نزدیک پشت کار حیرت آور او را در این راه دیده بودند برای کسی دیگر تصور آن مشکل است و چون تنابیح زحمات او و ترجمه مقالات او غالباً در عموم جراید ایران منتشر می شد اینست که کمان میکنم صیت شهرت آن مرحوم حتی در اقصای قری و

(۱) - نقل از مجله ایرانشهر شماره های ۲ و ۳ و ۴ سال چهارم

قصبات ایران هم باید رسیده باشد و حتی در دهات دور دست کرمان و بلوچستان هم گویا کسی نباشد که از آن بی اطلاع مانده باشد، و بعقیده من از ابتدای افتتاح روابط منظم مابین ایران و اروپا از يك قرن باینطرف هیچکس از اروپائیها مطلقاً و اصلاً این اندازه شهرت و نام نیک در ایران بهم نرسانیده و این درجه اخلاص و محبت قلبی عموم ایرانیان را بخود جلب ننموده است. و چون خدمات سیاسی او بایران در جمیع اذهان و خواطر مرکوز است و اغلب رجال سیاسی ایران و آزادیخواهان و مشروطه طلبان مستقیماً با او سرکار و مرابطه و مکاتبه داشتند و بسیاری از آنها نیز شخصاً با او مدتی محصور بوده اند و اغلب چون مدت زمانی از این وقایع نگذشته اکنون حتی و حاضرند لهذا اطناً در این موضوع را بکلی بی فایده میدانم.

اما خدمات ادبی و علمی آن مرحوم را بجزرات میتوانم سوگو کند بخورم که مابین جمیع مستشرقین اروپا و امریکا چه از گذشتگان و چه از معاصرین مطلقاً و اصلاً و بلا استثنا هیچکس این همه زحمت در این راه نکشیده است. و هیچکس يك عمر تمام را از سن هیجده سالگی تا آخرین دقیقه حیات شصت و چهار ساله خود بدون سستی و بدون خستگی با تمام قوای معنوی و مادی خود صرف احیای آثار ادبی ایران نکرده است و هیچکس این همت بلند و این فداکاری و این از خود گذشتگی را از خود بروز نداده و این همه مساعدات مالی و مخارج گزاف برای طبع و تصحیح کتب نفیسه فارسی از کیسه شخصی خود بخود هموار ننموده است و مخصوصاً هیچکس بادیات و ذوقیات و معنویات ایران یعنی بافکار حکما و شعرا و عرفا و ارباب مذاهب آن مملکت این اندازه محبت خاص خالص صمیمی از اعماق قلب و زوایا و خفایای روح عاری از هر گونه شوایب و اغراض سیاسی و جاهی و مالی بلکه این درجه تعصب مفرط و عشق شدید در تمام عصر خود نوزیده است، از مطالعه مؤلفات آن مرحوم این ققره در کمال وضوح هویدا است ولی ایرانیانی که از نزدیک با او حشر کرده اند و درك صحبت شفاهی آن مرحوم را نموده اند این نکته را

بنحو اکمل و اشد و هزار درجه بیشتر از آنچه از نوشتجات او برای خواننده دور استنباط می شود برای العین حس میکردند و از مشاهده این همه آثار و علایم محبت خالص از يك شخص اجنبی نسبت بایران فی الواقع متأثر می شدند.

محبت او بعالم اسلام عموماً و بایران و ایرانیان خصوصاً فی الحقیقه حدی نداشت و هیچ غرض مادی عملی از قبیل جاه یا مال یا سیاست یا خدمت بوطن خود و امثال ذلك که در آن ملحوظ نبود بلکه جز احساسات قلبی و انجذاب نفسانی یعنی عشق بهر چه خوب و ظریف و جمیل و حق و راست است و تنفر از هر چه عکس آنهاست محمل دیگری نداشت.

بسیاری از مستشرقین حقیقی اروپا که فی الواقع عالم و فاضل اند و بتاریخ و زبان ایران خدمت زیاد نموده اند وقتی که خوب از نزدیک با آنها محصور شوید یا بدقت کتب آنها را مطالعه کنید می بینید که تمایلی قلبی نسبت بایران ندارند و این تعمق ایشان در علوم و فنون راجع بایران و تألیفات و تصنیفات در آن موضوع نه از راه محبت بایران و ایرانیان است بلکه بگمان من معلل بیکی از اغراض ذیل است: یا از برای محبت بعلم من حیث هو هواست (و این نادر است) یا از برای خدمت بتاریخ و زبان عموم نژاد آریایی است، یعنی مقصد اصلی ایشان در حقیقت خدمت بارویاست که مملکت خود آنهاست ولی چون ایران هم جزو نژاد آریایی است لهذا بالتبع و در ضمن و بطور استطراد و برای تکمیل نقایص مقصد اصلی مقداری از عمر خود را نیز صرف تاریخ و زبان و آثار قدیمه ایران کرده اند تا بتوانند شأن کلیه نژاد آریایی را در مقابل نژاد سامی و خصوصاً یهود بالا ببرند و بر اهمیت آنها افزوده از اهمیت اینها بکاهند، یا برای بعضی اغراض شخصی از قبیل احراز کرسی تدریسی در دارالفنون یا تهیه زمینه برای منتخب شدن بعضویت فلان آکادمی، یا مطلق حب جاه و طلب شهرت و امثال ذلك که همه گونه غرضی و محرک کی در آن متصور است جز محبت بایران که جای این یکی بکلی خالی است.

محبت ندارند سهل است بسیاری از ایشان اگر دلشان را بشکافید میبینید که يك حس عداوت مانندی و تحقیر و استخفافی نسبت بآن ملت گویا در نهادشان مرکوز است، زیرا بواسطه تربیت اروپائی که یافته اند و اساس آن بر علوم و فنون و تاریخ و ادبیات قدیم یونان و روم است و از آنطرف بواسطه جنگهای که در قدیم مابین ایران و یونان و روم واقع شده و مورخین این دولت بالطبع با ایران عداوت داشته اند و سعی میکرده اند که آن جنگها را برای تشقی قلب از قبیل تاخت و تازهای ام و وحشیه بر ملل متمدنه قلمداد کنند و تمدن ایران را نسبت بتمدن یونان و روم پستتر بشمارند لهذا بالطبع اثری از این حالت روحیه یونانیان و رومیان در اروپائیانی حالیه هر چند بسیار تربیت شده و متمدن و بی غرض هم نخواهند خود را قلم دهند باقی مانده است.

و این حس عداوت گونه و استخفاف نسبت بایران هر چند از اظهار آن خود داری هم نخواهند بنمایند باز از فلتات لسان و وجنات بیان ایشان جسته جسته می تراود، در کتب تواریخ ایشان که در مدارس درس داده میشود در مورد حکایت جنگهای مذکور تعبیرات تحقیر آمیز از قبیل « هردهای آسیائی » (۱) بر یونان حمله کردند و نحو ذلك مکرر دیده میشود، یکی از مشاهیر مستشرقین آلمان در تاریخ ساسانیان در شرح حال یزدجرد انیم پس از ترجمه عبارت طبری که میگوید: « یزدجرد نسبت بعموم ناس سوء ظن مفرطی داشت و بهیچ کس در هیچ خصوص اعتمادی نمی نمود و هر گاه کسی نزد او برای کسی دیگر از بهر کاری توسطی می نمود یزدجرد باو میگفت آنکس که برای او نزد من توسط میکنی چقدر حق العمل بتو داده است یا چقدر پول از او گرفته ای » (۲)،

(۱) Hordes asiatiques هر د بضم هاء بمعنی اردو و تحریف همان کله است ولی درالسنه اروپائی این کله را فقط در مقام تحقیر و توهین و در مورد صحبت از قبایل چریک غیر منظم غارتگر ملل وحشیه استعمال میکنند و پس در مقابل سپاه و قشون منظم ملل متدنه بخیال خود.
(۲) « وکان دهره للناس متها و لم یکن تبین احدی علی شی من الاشياء... و ان جسر علی کلامه فی امر کله فیه رجل لغیره قال له ما قدر جمالتک فی هذا الامر الذی کلمتنا فیه و ما اخذت علیه » (طبری ۱: ۸۴۸)

بلافاصله بعد از این جمله مستشرق مذکور حاشیه در پائین صفحه از خود علاوه کرده گوید: « یزدجرد ایرانیها را خوب می شناخته است! » (علامت تعجب از خود اوست، و در این حاشیه هیچ مطلب دیگری مطلقا جز این تیش که از زدن آن نتوانسته است خود داری نماید ندارد و حاشیه را فقط برای همین علاوه کرده است که این مطلب مهم را بگوید) « باز همو در مقدمه همان کتاب پس از ذکر مآخذ خود گوید: « از کتاب حاجی بابا تألیف موریر نیز شخص بسیار چیزها در خصوص ایرانیان قدیم هم میتواند بفهمد! » (علامت تعجب باز از خود اوست). باز همو در موضع دیگر پس از ذکر بعضی از مآخذ قدیم ایرانی از قبیل خدای نامه و غیره در خصوص تاریخ ساسانیان و اختلاف روایات آنها با یکدیگر گوید: « در این مآخذ هیچکدام مقصد اصلی نقل حقیقت نبوده است، راستگوئی که ایرانیان از قدیم تا بحال این همه بطور مبالغه از آن تمجید کرده اند در حقیقت چندان علاقه زیادی بآن نداشته اند » (۱).

باری امثال این نیشها و گوشه ها نسبت بایران در طی تألیف و تصانیف مستشرقین پراست و مقصود فقط بدست دادن نمونه بود تا حالت روحیه ایشان نسبت بمملکت مامعلوم گردد. حالا اگر مؤلفات این اشخاص را بهکم تعرف الاشياء باضدادها با مؤلفات مرحوم مبرور استاد براون افاض الله علیه شایب الغفران که از سر تا سر آنها محبت خالص و دوستی صادق نسبت بایران و هر چه راجع بایران است نمیکویم می تراود بلکه مشحون و لبریز و هالامال از آن است مقایسه کنید آنوقت قدر آن مرحوم را و تفاوت فاحش او را با سایرین خواهید دانست و خواهید دید که هیچکس از مستشرقین در این حالات شباهتی نیز باو از دور و در جزو نیست و نهیم بلکه هزارم هم ندارد و آنوقت خواهید فهمید که بواسطه مرک او چه پشت و پناه بزرگی برای ایران در اروپا از دست ایرانیان رفت و گر گاجل در پنجم ژانویه چه حامی بزرگواری از ملیت و معنویت (۱) برای احترام این شخص که با وجود همه این جراعات لسان، حقوق زیادی بگردن زبان و تاریخ ایران دارد متعماً از ذکر اسم او و کتاب او صرف نظر کردیم.

ایرانی شکار نمود و فوت او چه ثلمه عظیمی در ارکان فضل و ادب وارد آورد که هیچ چیز و هیچکس باین زودیهای جای آنرا پرنمیکند و چه جراحت عمیقی در قلوب دوستان ایرانی او احداث نمود که مدة الحیاة مندمل نخواهد گردید خداوند طبقات نور بر قبر او نثار کند و رحمت واسعة خود را شامل حال او فرماید و روح پاک او را در علین با ارواح شعرا و عرفا که در تمام عمر خود این درجه با آنها تمشّق میورزید محشور نماید.

و فی الواقع وجود مرحوم براون برای ایران يك نعمت خدا داد و يك گنج باد آورد و یکی از آن اتفاقات حسنه نادره طبیعت بود که گاهکاه و بطور تصادف و کونی غلطاً و سهواً از دست او بیرون می افتد، آخر چه عجب تراز این که يك مردی از يك ملت اجنبی آن هم از اعظم علما و نویسندگان آن ملت در تمام عمر طرفداری از مملکت ما بنماید و در تمام عمر محض خاطر مملکت ما با ملت و مملکت خودش طرف باشد و بر اعمال آنها انتقاد و اعتراض کند؟ همچو چیزی آیا از اندر نوادر اتفاقات و از سهوها و غلطهای طبیعت (یعنی این طبیعت اجتماعی حالیه که اساس آن بر ظلم و جور و عدوان و تعدی و غضب است) نیست؟ اما چه غلطی که برای ما و برای خوش بختی ما محض صواب و صواب محض بود، افسوس صد هزار افسوس که این نعمت عظمی بر اینگان از چنگ ما بیرون رفت.

در این مقاله مقصود راقم سطور فقط اشاره بسیار مختصری است ببعضی از خصایل حمیده و برخی از هنرها و فنون و فضایل آن مرحوم و بس نه شرح حال آن مرحوم بمعنی متعارفی آن چه اولاً ترجمه حال او را عموم بجرايد ایران لابد نشر خواهند کرد و ثانیاً اگر کسی بخواهد فی الواقع درست ترجمه حال آن وجود فوق العاده را بنویسد و تفصیل جزئیات وقایع حیات و مناقب و فضایل عیدیه او را که موافقه شرح دهد نمیکویم مثل امیدی طهرانی که:

کتاب فضل و را آب بحر کافی نیست که تر کتی سرانگشت و صفحه بشماري زیرا که درینگونه اغراقات حقیقت امر مستهلك می شود ولی میگویم که بدون مبالغه يك کتاب دو بستم سیصد صفحه ای اقلاً در این خصوص باید بنویسد

تا درست حق آن مرحوم را ادا کنند و درست تفصیل جمیع جنبه های مختلف حیات عجیب فعال او را از جنبه ادبی و جنبه سیاسی و جنبه تحقیقات او در خصوص مذاهب بابیه که هر کدام باب جدا گانه بسیار مفصل مبسوطی لازم دارد بمردم بشناساند، و من خود اگر افسردگی خاطر و سوختگی دماغ که از روز شنیدن این خبر فجیع دست و پا و خیال و عزم و اراده مرا بکلی فلج کرده است نبود برای ادای یکی از هزاران هزار حقوق آن مرحوم بگردن من خودم این کار را بعهده می گرفتم، ولی استیلای هم و غم و یأس از دنیا و مافیها و دلسردی از جمیع کارها نه بحدی است که حال کار کردن برای من باقی گذاشته باشد، و این سطور بریشان درهم و برهم را نیز با اشاره دوست محترم خود آقای کاظم زاده جزاء الله خیراً که مرا متذکر وظیفه وجدانی خود ساخت و تا حدی که ممکن است مرا دلگرمی و تسلیت داد و تقریباً بعنف و زور مرا بادای جزء بسیار ضعیفی از فریضة سپاسگزاری واداشت می نویسم، و از خوانندگان محترم خواهشمندم که از اختلال الفاظ و اضطراب معانی که قطعاً در این سطور بآن بر خواهند خورد بر من خرده نگیرند و این عذر موجه مرا بپذیرند که عظمت مصیبت بالاتر از اینهاست.

باری عجله برای اطلاع از شرح حال آن مرحوم از اوایل عمر تا سنه

۱۸۸۷-۸ (۶-۱۳۰۵ هجری) که سال سفر اوست بایران در سن ۲۷ سالگی (۱) رجوع شود بمقدمه کتاب «يك سال ما بين ایرانیان» (۲) تألیف خود او که در آنجا جمیع سوانح حیات خود و اتفاقات حسنه که او را وادار بتحصیل السنه شرقیه و اتخاذ این حرفه در بقیه عمر نمود پس از آنکه ابتداء به خواش پدر مشغول تحصیل طب بود و بایستی حرفه طبابت اتخاذ نماید همه را بتفصیل شرح داده است، و سپس رجوع شود بمقتن همان کتاب که از تفایس کتب بسیار دلکش جذاب است و متضمن جمیع گذارشات سفر اوست.

(۱) چه تولد آن مرحوم چنانکه سابق گفته شد در هفتم فوریه ۱۸۶۲ (هفتم شعبان ۱۲۷۸ هجری) است.

(۲) A Year amongst the Persians. London 1893.

در ایران در مدت یکساله صفر ۱۳۰۵ - صفر ۱۳۰۶ در کمال تفصیل و اشباع و برای تصور اجمالی از جنبه ادبی حیات آن مرحوم که جنبه اساسی و شغل اصلی و مستغرق جمیع مدت عمر او بود از سن هیجده سالگی که شروع بتعلم زبان فارسی نمود تا آخرین دقیقه حیات باید نظری افکند بمؤلفات جلیله عذیده آن مرحوم در این رشته که عده آنها دوازده کتاب بزرگ و بیست و دو رساله است (۱) و شاهکار آنها کتاب «تاریخ ادبیات ایران» است در چهار جلد بزرگ که آنها را از سنهات ۱۹۰۲ الی ۱۹۲۴ (۱۳۲۰ -

۱۳۴۳ هجری) بطبع رسانیده است و عدد صفحات آن قریب دوهزار و سیصد صفحه است. و این کتاب مهم در خصوص ادبیات زبان ما نه تنها در اروپا در باب خود یگانه و منحصر بفرد است و هیچکس از مستشرقین قبل از او مثل آن یا قریب بآن تألیف ننموده است بلکه ما بین خود فارسی زبانان چنانکه همه کس میدانند تا کنون هیچ چنین کتابی با این نظم و ترتیب عجیب و با این بسط و تفصیل حاوی این همه اطلاعات مهمه نادره که نتیجه سی چهل سال زحمت و نتایج آن هم از مثل يك چنان علامه ذوقمون عالم بالسنه مختلفه ایست اصلاً و ابداً بعرضه ظهور نیامده است، و اصلاً این نوع تألیفات متنوع محیط که در آن واحد هم تاریخ است هم رجال و هم ادبیات و هم تذکره الشعراء و هم معجم الادبا و هم منتخب الاشعار و هم جامع الحکایات و هزار مزایا و محاسن دیگر ما بین ما تا کنون مرسوم نبوده است، و البته شایسته است که این کتاب با اندکی جرح و تعدیل (۲) بفارسی ترجمه شود

(۱) مؤلفات سیاسی او و مؤلفات راجع ببابیه و متون فارسی که تصحیح و طبع نموده درین حساب داخل نیست، فقط کتب و رسائل ادبی او مقصود است.

(۲) مقصود از اندکی جرح و تعدیل اینست که بعضی از مطالب واضحه که فقط برای اطلاع اروپائیان لازم است ولی برای ایرانیان از قبیل توضیح واضحات است در ترجمه فارسی باید از آن حذف شود مثل تفسیر سیمبرغ یا مار ضحاک یا شب قدر یا کرک دهن آورده و یوسف ندیده و امثال ذلك؛ و از آنطرف ترجمه حال بعضی از علما و ادبا و شعرا که بواسطه دسترس نداشتن مؤلف در اروپا بکسب رجال حاوی شرح حال آنها یا بدواوین آنها درین کتاب مذکور نیست باید بر آن افزوده شود و این نوع سقطها مخصوصاً در جلد چهارم که در خصوص فضلاء متأخرین و معاصرین است فراوان است.

و در میان ایرانیان منتشر گردد تا نمونه از وضع تاریخ ادبیات نویسی بطرز اروپا بدست مردم بیاید.

اما در خصوص فعالیت سیاسی آن مرحوم در مدت هشت ساله ۱۳۲۴ - ۱۳۳۲ که اوضاع مضطرب ایران در این مدت و مداخلات متعبدانه روس و انگلیس در آن مملکت تقریباً تمام ذکر و فکر و آناء لیل و اطراف نهار او را بخود مشغول داشت و باعث آن همه تلاش و مجاهدات و زحمات او در این راه گردید چون در صدر مقاله اشاره بآن شد و نیز چون این امور در جمیع خاطرها هنوز تازه است اینجا از تکرار آن چشم می پوشد. در این زمینه سیاسیات آن مرحوم دو کتاب نفیس از خود بیادگار گذارده است، یکی «انقلاب ایران» با ۴۶۶ تصویر (۱۹۱۰ - ۴۹۶ صفحه)، و دیگر «مطبوعات و اشعار جدید ایران» با ۳۲۲ تصویر (۱۹۱۴ - ۳۹۷ صفحه)، بعلاوه چندین رسائل جدا گانه که اسامی آنها در فهرست مؤلفات آن مرحوم که خود او در سنه ۱۳۴۲ بطبع رسانیده مذکور است، و بعلاوه مقالات زیاد لایعبد و لایحصى که در جراید و مجلات انگلیسی لاینقطع منتشر می نمود و عجلاله ضبط و حصر آنها از عهده راقم سطور بیرون است.

اما در خصوص اشتغال او بتحقیقات راجع به بابیه و کیفیت سر و کار پیدا کردن او با این طایفه برای اطلاع از این امور باید رجوع نمود بمؤلفات مشهوره او در این موضوع و مخصوصاً بمقدمه های مفصل این کتب که در آنجا مشروحاً بیان میکنند که چگونه ابتدا کنجکاو او در این راه از مطالعه کتاب «کنت دو کوینو» (۱) بحرکت آمد و شوقی زیاد برای اطلاع از حقیقت امر این طایفه در او پیدا شد و از آن بیعد خود بشخصه در صدد تحقیق این مسائل برآمد و جداً در این راه دامن بر گمزد و با نهایت جدوجهد بجمع اطلاعات از هر گوشه و کنار در خصوص سرگذشت این طایفه و وقایع فجیعه که نسبت بایشان در ایران واقع شد و اروپا را متأثر کرد مشغول گردید. ابتدا در اثناء سفر در ایران با بسیاری از اتباع این مذهب آشنائی

پیدا کرد و از ایشان معلومات زیادی بدست آورد. و سپس در سال ۱۳۰۷ برای بدست آوردن اطلاعات تازه از سر چشمه اصلی آن خود شخصاً سفری بعکا و قبرس نمود و بملاقات میرزا یحیی معروف به «صبح ازل» و میرزا حسینعلی معروف به «بهاء الله» دورئیس بابیه در آنوقت نابل آمد. و علاوه بر اینها با خواص و مطلقین این طایفه که در هر یکی از نقاط ایران باعثمانی یا مصر و شام سراغ میکرد بنای مکاتبه گذارد و بخواهش و تمنا و نوید و پول و بهر وسیله دیگر که ممکن بود کتب و رسایل و اسناد و اوراق ایشان را بدست آورد تا بالاخره در سایه همت بلند و عزم راسخ و خسته نشدن از کار و عقب نرفتن از موانع بتألیف این کتب مهم مشهور خود موفق گردید و چنانکه مقصد اصلی او بود دنباله تحقیقات «کونت دو کوبینو» را که نتیجه آن تحقیقات بسال ۱۲۶۹ ختم میشود تا زمان خود امتداد داد.

کونت دو کوبینو از نویسندگان بسیار مشهور فرانسه است و صاحب تألیفات بسیار زیاد است در اغلب مواضع فلسفی و اجتماعی و مذهبی و تاریخی و غیره و مؤسس طریقه مخصوصی است از فلسفه تاریخی معروف به «کوبینیسم» که مخصوصاً در آلمان پیروان زیاد دارد. وی در سنوات ۱۲۷۱-۱۲۷۴ بسمت نایب اول سفارت فرانسه در طهران و در سنوات ۱۲۷۸-۱۲۸۰ بسمت وزیر مختاری همان دولت در همان شهر اقامت داشته است، باین مناسبت عده از تألیفات او راجع بایران و اوضاع اجتماعی و تاریخی آن مملکت است، از جمله کتاب مشهور او «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی» (۱) است که مکرر بطبع رسیده است و طبع اول آن در سنه ۱۸۶۵ (۱۲۸۲) است، در این کتاب يك فصل بزرگی قریب سیصد صفحه وزیرى مخصوص ببحث از تاریخ و مذهب بابیه است، و او چون خود بنفسه اندکی بعد از قتل باب و قبل از ظهور اختلاف مذهبی بین این طایفه در طهران بوده و مخصوصاً شوق زیادی بتحقیق مذاهب مختلفه داشته است اطلاعات فوق العاده مهمی در این کتاب

در خصوص بابیه جمع کرده است. و تألیفات مرحوم استاد براون در خصوص بابیه چنانکه گفتیم دنباله تحقیقات کوبینو و ذیل و متمم آنست و آن مرحوم جمیع وقایع راجع باین طایفه را که متأخر از عصر کوبینو (یعنی از تاریخ تألیف کتاب او) است و مخصوصاً اختلافاتی که بعد از باب مابین ایشان پیدا شد از انقسام بازلی و بهائی و «ناقضین» و «ثابتین» و مخاصمات این فرق با یکدیگر و روابط بین آنها و دولت ایران و عثمانی و غیر ذلک همه را در یکجا جمع نمود، و اصل خود تحقیقات کوبینو را که با همه قدر و قیمت باز بسیار ناقص بود بطور شافی کافی تکمیل کرد، و بدینطریق وقایع هفتاد ساله اول این مذهب جدید را از بدو ظهور آن در سنه ۱۲۶۰ الی حدود سنه ۱۳۳۰ منقح و مکمل و بی غرضانه در مقابل النظر عالمیان نهاد و فصلی جدید بر تاریخ این دنیای کهن افزود و عالم تاریخ را الی الابد رهین منت خود گردانید. مؤلفات آن مرحوم راجع ببابیه که فی الواقع هر کدام از آنها در باب خود شاهکاری است از قرار ذیل است:

«ترجمه مقاله سیاح» تألیف عباس افندی معروف بعبدالیه با حواشی بسیار مفصل مبسوط در آخر آن (سنه ۱۸۹۱-۵۰۲ صفحه). «ترجمه تاریخ جدید» تألیف میرزا حسین همدانی، آن نیز با حواشی مفصله مبسوطه در آخر (سنه ۱۸۹۳-۵۳۷ صفحه). «بعضی اسناد راجعه بمذهب بابیه» (سنه ۱۹۱۸-۴۰۴ صفحه). و علاوه بر این تألیفات دو متن از متون بابیه را نیز عیناً بفارسی طبع نموده است، یکی متن همان «مقاله سیاح» سابق الذکر (سنه ۱۸۹۱-۲۱۱ صفحه)، و دیگری «نقطه الکاف» تألیف حاجی میرزا جانی کاشانی از قدمات بابیه و از معاصرین باب (سنه ۱۹۱۰-۴۷۰ صفحه). و کسانی که بزبان انگلیسی آشنا نیستند و طالب این نوع اطلاعات باشند باید رجوع کنند. بمقدمه فارسی «نقطه الکاف» که ۷۸ صفحه است و خود تألیف مستقلى است در این موضوع.

این کتب استاد براون در موضوع بابیه و معلومات صحیحه متکی باسناد

و وثایق و عکسهای خطوط و اشخاص رؤسای این طایفه و غیر ذلک که در آن مندرج است باندازه در اروپا مهم است و باندازه طرف ونوق و اعتماد علما واقع شده است که این کتب مقام براون را در اروپا ما بین علمای فن تحقیق مذاهب و ادیان باولین درجه ارتقا داده است و بالأجمال اقوال او را در این موضوع حجت میدانند و مؤلفات او را درین رشته از امهات و اصول کتب این فن محسوب میدارند.

و بطور حتم میتوان گفت که اگر تصادفات عالم کنجکامی این دونفر اروپائی (یعنی کوپینو و براون) را اتفاقاً درین راه نبینداخته بود و این تألیفات گرانمای ایشان بوجود نیامده بود وقایع تاریخی این طایفه بکلی از صفحه دنیا محو میشد و اطلاع بر حقیقت آن وقایع برای اعقاب و اخلاف بلکه حتی برای معاصرین از جمله محالات میکشت، زیرا که در ضمن غوغا و مناقشات فرق مختلفه این مذهب و تعصبات مغرضانه ایشان نسبت بیکدیگر و اکاذیب و مفتریات هر یکی در حق دیگری و اتلاف هر فرقه کتب فرقه دیگر را و غش و تدلیس هر حزبی وقایع تاریخی حزب دیگر را و تجاهل عمدی یا باصطلاح فرنگیها «اجماع سکوتی» (۱) هر یک از فریقین نسبت بامور راجعه بطرف مقابل (که همه این امور از همان ابتدای ظهور انقسام دائماً ما بین ایشان واقع شده و میشود و خواهد شد) اصل مطلب واضح است بکلی از میان میرفت و ابدالدهر در پرده خفا میماند.

و مخفی نماناد که اهمیت اطلاع بر احوال و اوضاع این طایفه بخصوص در اروپا فقط از نقطه نظر فن تحقیق مذاهب و ادیان (و باصطلاح ما ملل

(۱) Complot de silence مرحوم براون مثالهای خیلی خوشه ازین نوع غش و تدلیسات و تجاهلات عمدی میزند که شخص مبهوت میشود، حیف که ضیق مکان اجازه ذکر چند مثال ازین قضیه عجیب «حالت روحیه ارباب مذاهب» نمیدهد که جمعی متدینین بدینی که همه در امور عادی در غایت و رع و تقوی میباشند با وجود این چگونه همه متفقاً و عاذاً عامداً توافق بر کذب صریح می نمایند، و این فقره مخصوص بذهب بابیه نیست و در سایر مذاهب نیز نظایر دارد، و یکی از جنبه های دلکش فن فلسفه مذاهب و ادیان همین جنبه «پسکولوژی» است.

و نحل) و نیز از نقطه نظر مطلق فن تاریخ است و بس، و از همین دولحاظ مذکور است اهمیت فوق العاده که بمؤلفات مرحوم براون درین موضوع میدهند، والا اصل مذهب بابیه فی حد ذاته و از لحاظ نهضت فکری و فلسفه ادیان در نظر اروپائیان چندان اهمیتی ندارد و بعقیده ایشان جز مشتی تخیلات ساده لوحانه چیز دیگری نیست.

اما سایر حالات و سوانح حیات آن مرحوم بطور اجمال عرض میکنم که اگرچه سعادت درین دنیا امری موهومی است و وجود خارجی ندارد ولی اگر درین عمر کوتاه چند روزه سعادت بی اضافی و نسی برای کسی بتوان فرض نمود میتوان گفت که آن مرحوم سعید بود و جمیع یا اغلب موجبات سعادت در شخص او مجتمع بود، یکی آنکه مزاجی سالم و بنیه قوی داشت و اگر حادثه غیر مترقبه وفات زوجه اش در میان نمی آمد شاید آن مرحوم سی چهل سال دیگر عمر میکرد، دیگر آنکه هم شخصاً متمول و باثروت بود و هم حقوقی که از وظیفه تدریس دارالفنون کمربرج عاید او میشد اگر هم متمول نمیبود برای زندگانی امثال او کافی بلکه فوق کفایت بود، دیگر آنکه در تمام عمر خود کار میکرد و مشغول بود و عیاش و بطل و تنبل نبود و کاری را هم که برای خود انتخاب کرده بود کاری نبود که برخلاف تمایل طبیعی خود برای کسب معاش بر خود تحمیل کرده باشد بلکه کاری بود که منتهای آمال و امانی او و درست مطابق بامشرب و ذوق او بود یعنی اشتغال بادیات السنه اسلامی عموماً و ادبیات زبان فارسی خصوصاً، ولی اشتغال بسایر السنه یعنی عبری و ترکی برای او بطور تفننی بود و بزبان فارسی بطور اساسی و اصلی و دائمی چنانکه از مؤلفات او که جمیعاً در این رشته است این معنی واضح میشود، و چون شخصاً چنانکه گفته شد متمول بود لهذا هیچ عائق و مانعی برای او در بسط دادن این مقصود بمنتهی درجه آرزوی خود از تحصیل انواع و اقسام کتب نفیسه نادره و نسخ خطی نایاب یا نویسانیدن

نسخه‌ای از هر کدام از آنها در هر جا که سراغ میکرد و طبع و نشر مؤلفات خود بمخارج خود (اگر ضرور بود و الا کتابفروشه‌ها بمقت طبع کتب او را تقبل میکردند) و غیر ذلک و غیر ذلک درین نبود و از بذل اموال در اینگونه امور چون منتهای لذتش در همین بود دقیقه تأمل نمیکرد و هر طور که دلش آرزو میکرد و طبیعتش بدان مایل بود تا آخرین نقطه متصوره هبفت و در وسط راه بواسطه فقدان وسائل مادی معطل نمی ماند.

و دیگر آنکه یکی از بزرگترین آمال او این بود که تألیف «تاریخ ادبیات ایران» که در نظر او (و در نظر همه کس) مهمترین کارهای او بود در حیات خودش باتمام برسد و حمله تا کهنانی اجل آنرا ناتمام و نیمه کاره نگذارد، و در تمام عمر مطمح نظرش و تقریباً شغل شاغلش و هم واحدش همین بود و از همه کارها بیشتر بآن کار اهمیت میداد و آنرا اصل و سایر کارها را نسبت بآن فرع میدانست، و چون یکی از سعادات انسان تحقق آمال اوست و مقدر شده بود که آن مرحوم از همه بابت درین دنیا مصداق عاش سعاداً و مات حمیداً باشد لهذا این خوش بختی را نیز خداوند و اتفاقات مساعد ازو دریغ نکردند و این کتاب مهم که مدت تألیف آن سی سال (۱) بلکه بیشتر طول کشید در حیات او باتمام رسید و باآرزوی دیرینه مدته العمر خود که همیشه ترس آنرا داشت که عمرش بانجام آن وفا نکنند بالاخره نایل شد، و عجب آنست که جلد اخیر آن کتاب فقط یک سال و نیم قبل از وفات او از طبع

(۱) فاصله بین طبع جلد اول و جلد اخیر این کتاب بیست و دو سال است (۱۹۰۲-۱۹۲۴) یعنی بمباره آخری برای تألیف و طبع هر یک از سه جلد اخیر قریب هشت سال مدت لازم بوده است پس از روی این میزان تألیف مجموع هر چهار جلد اقل مدت سی سال طول کشیده بوده است، و این میزان واضح است که حدسی و تقریبی است چه بدیهی است که کارهای دماغی را در تعیین مدت انجام آن بکارهای مادی [مثل اینکه فلان عمه فلان کار را در فلان مدت مفروض انجام میدهد پس همان عمه سه برابر آن کار را در سه برابر آن مدت انجام خواهد داد] قیاس نمیتوان نمود ولی مدت سی سال قطعاً حد اقل و قدر متیقن این کار است و چنانکه خود آن مرحوم در دیباچه جلد اخیر گوید تألیف این کتاب نتیجه زحمات تمام عمر اوست از آغاز جوانی که شروع به آموختن زبان فارسی کرد تا سال ماقبل آخر حیات او.

خارج شد مثل اینکه خداوند او را درست همان مقدار مدت و برای همین نگاه میداشت که این وظیفه مهم را انجام دهد و سپس او را بسوی خود باز طلبد.

و نیز چون یکی دیگر از اسباب سعادت انسان بلکه از بزرگترین آن اسباب مهر و محبت با عبارت صریح تر عشق است این سعادت را نیز خداوند برای او فراهم آورد و در سنه ۱۳۲۴ (۱۹۰۶) دختری از خانواده‌های نجیب کهریز را که مدتها قبل از ازدواج طرف تعلق خاطر او بود بحال نکاح درآورد و از این تاریخ بیحد موجبات خوش بختیش من جمیع الوجوه تکمیل شده بود و از سرایای وجود او خوشی و انبساط و مسرت میبارید و صریحاً این عالم عشق بزوجه خود را همه جا و بهمه کس می گفت و می نوشت، بخصوص که این مهربانی هر دوسر بود و زن و شوهر هر دو در منتهی درجه یکدیگر را دوست داشتند بلکه میپرستیدند.

از صفات مختصه آن مرحوم یکی پشت کار فوق العاده عجیب او بود، گویا خداوند حس خستگی در نهاد او خلق نکرده بود، پرکارترین و پر شور ترین جوانان را از میدان بدر میکرد، و کسی که چند روزی با او محشور می شد و وضع کار کردن او را میدید ولو اینکه خودش هم خیلی کارکن بود و هیچ تنبلی در خود حس نمیکرد فی الواقع از خودش خجل میشد عموماً آن مرحوم تا ساعت یک بعد از نصف شب کار میکرد و صبح نمیدانم کی بر میخواست ولی همیشه ساعت هشت سر و رو شسته و لباس پوشیده و عبادت انگلیسان ریش و سبیل تراشیده و ناهار قلیان خورده سر پا بود و مشغول کار و تدریس و غیره میشد، و من هیچ نفهمیدم که شخص هر قدر هم قوی بنیه و سالم المزاج باشد و هر قدر هم شوق بکار داشته باشد آخر چطور میتواند این همه کار کند و این همه چیز بنویسد و این همه آثار از خود بیادگار بگذارد و ندانستم که این افراط در کار آیا نتیجه قوت بنیه و استحکام مزاج او بود که از کارهای دماغی مثل ماشین هیچ خسته نمیشد یا آنکه از شدت نظم و ترتیب در امور

خود و تقسیم دقیق اوقات شبانروزی بین کارهای معمولی و ضروریات زندگی و درس و بحث و تألیف و تصنیف و غیره بود، در هر صورت کافی است که شخص نظری بفهرست مؤلفات او که خود آن مرحوم یکی دوسال قبل از وفات خود در رساله جداگانه بطبع رسانیده است بیفکند تا از کثرت آثار قلمی او حیرت نکند، عده تألیفات بزرگ او چه تألیف مستقل چه ترجمه کتب فارسی هجده عدد است (تاریخ ادبیات ایران) که چهار جلد است چهار کتاب بحساب آورده شده است چنانکه خود آن مرحوم در فهرست مؤلفات خود همین کار را کرده است بلحاظ اینکه مجلدات اربعه این کتاب هر یکی جداگانه فروخته میشود، و عده رسائل متوسطه یا بصغیرة الحجم او سی و دو عدد (۱)، و عده دیباچه‌هایی که بزبان انگلیسی بر کتب فارسی یا عربی که باهتمام دیگران بطبع رسیده الحاق نموده است سیزده عدد است، و عده مجموع صفحات این مؤلفات و نشریات روی هم رفته بیش از نه هزار و سیصد صفحه است از این قرار:

مؤلفات بزرگ	۱۸ عدد	۷۵۵۵ صفحه
رسائل متوسط یا کوچک	۳۲ عدد	۱۳۹۱ صفحه
دیباچه بر کتب سایرین	۱۳ عدد	۳۷۲ صفحه
مجموع		۹۳۱۸ صفحه

نه هزار و سیصد و هجده صفحه! که بالتمام از آثار قلم شخص اوست مستقیماً و بدون معاونت دیار بشری نه در جمع و تألیف که جای خود دارد و نه در مسوده و نه دریا کنویس و نه در تصحیح نمونه ها و نه در سایر چیزها که جمیع این امور را از جزئیات و

(۱) خود آن مرحوم در فهرست مؤلفات خود منطبقه سنه ۱۳۴۲ عدد رسائل خود را ۲۵ می شمرد و هفت رساله دیگر که نگارنده همه را در حین تحریر این سطور در پیش چشم خود حاضر دارم در آن فهرست مذکور نیست، و از این هفت رساله یکی خود آن فهرست است، و دیگری رساله است در وصف «تجارب السلف» که بعد از تاریخ آن فهرست تألیف نموده است، و پنج رساله دیگر را که اغلب سیاسی است نمیدانم چرا در عداد مؤلفات خود شمرده است، و اگر از روی سهو و نسیان نباشد احتمال دارد بملاحظه این بوده است که این رسائل شاید مقالات مندرجه در جراید بوده است که علیحده هم آنها را چاپ کرده اند.

کلیات شخصاً و بنفسه خود متکفل میشد و اعتماد باحدی حتی در کارهای غیر دماغی مثل استنساخ فصلی از کتابی مثلاً نمیکرد، فقط در این سنوات اخیر از قرار مذکور زوجۀ مرحومه اش در تصحیح نمونه های چاپی مؤلفات او قدری باو کمک میکرد و چون مشرب شوهر خود را بطول مدت بدست آورده بود از عهده این کار گویا نااندازه برمیآمد.

و چنانکه از احصائیه فوق ملاحظه میشود مقالات لا بعدولا بحصای سیاسی او که در مدت هشت نه سال اخیر قبل از جنگ در مجلات و جراید انگلیسی نشر نموده است چون ضبط و حصر آنها برای من ممکن نیست بهیچوجه در حساب فوق منظور نشده است. اما کتب فارسی که خود بنفسه آنها را تصحیح و طبع نموده است (و آثاری که اهل این نوع کارها اند میدانند که زحمت اینگونه تصحیحات و طبعهای انتقادی اگر بیشتر از زحمت تألیف اصل کتاب نباشد کمتر نیست) دو عدد است یکی «تذکره الشعراء» دولتشاه سمرقندی (۶۴۸ صفحه) و دیگر جلد دوم «لباب الالباب» عوفی (۵۴۸ صفحه). اما جلد اول لباب الالباب چون تصحیح را قم این سطور است درین حساب آورده نشد، و همچنین متن «مقاله سیاح» و متن «تاریخ گریده» که هر دو چاپ عکس است و تصحیحی در آنها واضح است بعمل آورده نشده است، و هم چنین کتاب «نقطه الکاف» زیر اطبع و تصحیح آن باهتمام یکی از دوستان آن مرحوم است که بملاحظاتی از او خواسته نمود که از اسم مصحح سکوت ورزیده شود و بنام همان مرحوم تمام شود، و همچنین کتبی که باهتمام و تصحیح بعضی از شاگردان یا دوستان او بطبع رسیده و او فقط يك دیباچه انگلیسی برای شناساندن آن کتب بارویائیها بر آن افزوده واضح است که هیچکدام از آنها نیز در حساب آورده نشده است زیرا که آن مرحوم در طبع و تصحیح آنها هیچگونه مداخله نداشته است جز اینکه از فرط ولع باحیای آثار قدیمه ایران مخارج طبع آن کتب را بعضی را خود بعهده گرفته است و بعضی را بمخارج «اوقاف خیریه کتب» که خود او رئیس امنای آن اوقاف بود بطبع رسانیده است.

دیگر از مختصات آن مرحوم حافظه فوق العاده عجیب او بود، بعلاوه یونانی و لاتینی و بعلاوه السنه معروفه اروپائی از قبیل فرانسه و آلمانی و غیره که هر اروپائی تربیت شده اینها را معمولاً میدانند سه زبان شرقی اسلامی یعنی فارسی و عربی و ترکی را در نهایت خوبی میدانست نه فقط علماً مثل غالب مستشرقین بلکه هم علماً (که واضح است قش بود) و هم عملاً آن سه زبان را در کمال خوبی و تسلط حرف میزد و مینوشت و با اهل آن سه زبان بزبان خود آنها تکلم مینمود و مکاتبه میکرد، و مکرر شد که راقم سطور مهمان او بودم و در مجلس هم عرب مصری بود و هم ترك اسلامبولی و هم ایرانی و میدیدم که با هر یکی از ما بهمان زبان خودمان در کمال صحت و روانی صحبت های طویل میکرد و هر یکی از ما ها خیال میکردیم که او فقط در زبان مخصوص ما مهارت دارد ولی آنکس از حضار که این هر سه زبان یا یکی دو تای از آنها را کاینش میدانست با کمال تعجب ملتفت میشد که او در همه آن زبانها تقریباً بهمان درجه مسلط است، (اینکه «تقریباً» میگویم برای اینست که با وجود اینکه ترکی و عربی را در نهایت خوبی میدانست معذک بواسطه تمایل مخصوص او بزبان فارسی و کثرت معاشرت با ایرانیان و اقامت یکساله در ایران در زبان فارسی بالطبع به مراتب از ترکی و عربی مسلط تر و عمیق تر و دقیق تر بود و تقریباً مثل زبان مادریش شده بود)، و آنقدر اشعار و امثال و کلمات قصار از این سه زبان در حفظ داشت و در اثنای مفاوضه و مکاتبات خود بکار می برد که حقیقه کثر ادیب ایرانی یا ترك یا عرب در این فقره بیای او میرسید، و این نکته سنجی و استعمال مضامین مناسب بصحبت و نوشتجات او لطف مخصوصی میداد، و آنقدر مقتون این نکات بود که حتی در نوشتجات انگلیسی خود نیز این اشعار و امثال شرقی را اغلب استعمال مینمود چنانکه از مضالعه مؤلفات او بخوبی مشهود میگردد. و دیگر آنکه بواسطه کثرت قرائت کتب در السنه مختلفه و سفر های زیاد و معاشرت با فضلا و علمای ملل مختلفه حکایات و قصص نادره بسیار دلکش

در حفظ داشت که در مقاضات همیشه بمناسبت آنها را نقل میکرد و شخص بی نهایت از مجالست او محظوظ میشد و هر قدر مجلس بیشتر طول میکشید باز شخص سیر نمیشد و با حسرت با او وداع میکرد، و اصلاً آن مرحوم ذوق مخصوصی بالتقاط قصص و حکایات جذاب شیرین و طبیعت مستعدی برای این کار داشت و از هر کتابی و تاریخی و تذکره و نحو ذلك که میخواند کوئی بدون تعمد و من غیر اراده طبیعتش فصول بسیار جذاب آنرا التقاط میکرد و باقی فصول غیر جذاب یا کسالت انگیز را بدور می افکند، اظهار صفات بارزه مؤلفات او بدون تردید همین فقره است که در شرح حال هر شاعری یا ادیبی یا حکیمی یا در ذکر وقایع تاریخی هر عصری فقط حکایات و حوادث بسیار متنوع را که بیکی از آنها متضمن يك نوع جنبه دلکشی یا مضمون بدیعی یا نادره یا لطیفه یا حادثه غریبی و نحو ذلك است متعرض ذکر شده است و باقی حکایات و وقایع کان یكون راستا حسینی معمولی را اگر چه از نقطه نظر تاریخی شاید اهمیت داشته است صاف و ساده حذف کرده است، و یکی از اسرار اینکه کتب او در اروپا اینقدر شهرت کرده و مطبوع طباع واقع شده است گویا همین فقره باشد.

و بعضی از قضایائی که باو اثر عجیبی کرده بود و مکرر آنها را نقل میکرد اینطور بود که اصل واقعه فی حد ذاته شاید چندان غرابتی نداشت ولی نظر بتباین مشرب دو نفری که موضوع آن حکایت بودند (یعنی خود او با یکنفر ایرانی مثلاً یا با يك عرب یا با يك ترك) آن قضیه در نظر او بسیار عجیب جلوه میکرد، و فی الواقع هم ازین نقطه نظر بسیار خوشمزه و نادره میشد، حکایت ذیل را من باب مثال ذکر میکنم تا مقصودم واضح شود.

میگفت وقتی از یکی از ایرانیان مقیم اسلامبول خواهش کردم که یکی از نسخ خطی فلان کتابخانه اسلامبول را برای من استنساخ کند (و او اسم آن شخص و کتاب و کتابخانه را همه را می برد ولی من حالا فراموش کرده ام و اهمیتی هم ندارد)، پس از اتمام عمل و فرستادن نسخه برای من

از او کتباً سؤال کردم که حق العمل شما چقدر میشود تا برای شما بفرستم، او در جواب بمن کاغذی نوشت و در اول آن کاغذ بالای صفحه بخط نسخ جلی این آیه را نوشته بود که « قل لا اسألکم علیه اجر آن هو الا ذکر للعالمین » و بعد در خود کاغذ هم شرح مفصلي نوشته بود که من اینکار را محض خدمت بعلم و اخلاص بشما کرده ام نه برای اجرت و هیچ اجرتی از شما توقع ندارم، مرحوم براون میگفت من تعجب کردم که چرا این شخص اجرت عمل خود را نمیخواهد بگیرد زیرا پیش ما (انگلیسها) این امر طبیعی ترین چیزهاست که هر کس کاری میکند اجرتی لازمه کار اوست و کم معهود است که کسی مجاناً برای کسی کار کند و اخلاص بکسی و خدمت بعلم هیچکدام مانع اخذ اجرت نمیشود، و خواستم دوباره باو بنویسم و اصراری درین خصوص بکنم ولی چون دیدم بخط جلی در صدر کاغذ آن آیه قرآن را نوشته است در صدق قول او تردیدی نکردم و پیش خود گفتم که من هیچ منق بر او ندارم و هیچ کاری برای او انجام نداده ام که او برای تشکر از آن کار این عمل را برای من مجانی بنماید پس لابد هیچ دلیل دیگری برای مضایقه او از اخذ اجرت جز همین خدمت بعلم و محبت بمن که خودش نوشته است نیست بخصوص که از طرف يك مسلمانى بیک آیه قرآن استشهاد شده است، و میگفت راسق اینست که ترسیدم دوباره از این مقوله چیزی باو بنویسم که مبادا او آنرا توهینی از طرف من نسبت بآیه قرآن فرض نماید و باو کاغذی نوشتم درخصوص امور دیگر ولی از بابت اجرت دیگر هیچ حرفی بمیان نیاوردم. پس از یکی دو ماه دیگر دیدم که یکی از آشنایان دیگر من از ایرانیان مقیم اسلامبول بمن کاغذی نوشته است و بمن میگوید که فلان شخص پیش من از شما شکایت میکرد که او برای شما فلان کتاب را استنساخ کرده است و شما اجرت او را نداده اید، میگفت من فوق آنچه بتصور آید تعجب کردم و فوراً مقداری پول که خیال میکردم معادل اجرت اوست بتوسط آن دوست برای او فرستادم و باو نوشتم که آقا آخر شما آیه قرآن را در اول کاغذ خودتان بخط جلی نوشته

بودید که من اجرت نمیخواهم (لا اسألکم علیه اجرا) و من باور کردم من چه میدانستم که در مقابل نهی صریح خودتان مؤکد بآیه قرآن من باید ضد آنرا عمل کنم، و آن مرحوم این واقعه را نه از بابت عیب جوئی از آن ایرانی حکایت میکرد، حاشا و کلاً، اصلاً آن مرحوم عیب جو و بد زبان و غیبت کن نبود، بلکه فقط و فقط از فرط تعجب و استغراب خود از تناقض آن مرد که این عمل او را هیچ نمی توانست بفهمد و هیچ عملی برایش فرض نمیتوانست بکند.

حالا غرض اینست که برای ما ایرانیان که معتاد باین گونه « تعارفات » هستیم و نبض انباء و وطنمان بدستمان است رفتار آن مرد اسلامبولی چندان غرابی ندارد و هر ایرانی اگر بجای مرحوم براون میبود شاید از همان اول امر با وجود اصرار آن مرد در مضایقه از اخذ اجرت وبا وجود نص آیه شریفه وبا وجود اینکه آیه را بخط نسخ جلی نوشته بود در کمال سهولت مطلب را حدس میزد و جان کلام را که پول است فوراً برای آن مرد میفرستاد، ولی مرحوم براون چون معتاد باینگونه تعارفات نبود این قضیه معمولی در نظر او از اعجب عجایب جلوه کرده بود.

و باز در همین زمینه حکایت میکرد که وقتی با یکی از علمای جامع از هر که ادیب و نحوی و لغوی معروف بود (واسم او را من باز فراموش کرده ام) صحبت میکرد، در ضمن ز کلمه « زندیق » حرف بمیان آمد که در کتب لغت اشتقاقات بی اساس برای آن ذکر میکنند مثل اینکه میگویند معرب « زن دین » است یعنی صاحب دین زنانه و میگفت من بآن شخص عالم گفتم که بر حسب تحقیقات پروفیسور بوان^(۱) کلمه زندیق اصلاً آرامی^(۲) است و اصل آن « صدیق »

(۱) A.A. Bevan. مستشرق انگلیسی معاصر.

(۲) Araméen آرامی کلمه ایست که بر عموم اقوام و قبایلی که در بین النهرین و عراق قبل از اسلام سکونت داشته اند و همچنین بر السنه آنها بطور عموم که سریانی و نبطی از شعب آنست اطلاق میشود، و بعضی از مورخین قدیم از جمله مسعودی از ایشان بلفظ « ارمانیین » تعبیر کرده اند.

است (بتشدید دال) و صدیق در اصطلاح مانویه بشهادت صاحب کتاب الفهرست و ابو ریحان بیرونی در الآثار الباقیه (۱) یکی از درجات خسته مذهبی ایشان بوده است باین ترتیب از بالا بهائین: معاصین، شمسین، قسیدین، صدیقین، سماعین (بتشدید میم) و کلمه صدیق ظاهراً در زبان فارسی که آمده است زندیق شده است بقلب دال اول بنون، و نظیر این عمل در فارسی کلمه شنید (هیئت قدیمی شنیه) است و شنید مفرس «ثبت» عبری است بتشدید باء مقفوحه که همان سبت عربی باشد، و کلمه زندیق که ظاهراً از راه فارسی داخل عربی شده است نه مستقیماً از اصل آرامی آن ابتدا در عرف عربها بر عموم مانویه چه از آن درجه مخصوصه باشند یا نباشند اطلاق میشده است، ولی بعدها متدرجاً بمعنی مطلق ملحد و بی دین که مفهوم فعلی آنست استعمال شده است، مرحوم براون میگفت وقتی که من از تقریر این مطلب فارغ شدم دیدم آن مرد عالم بنا کرد قاء قاء بصدای بلند خندیدن و رو بحضار مجلس کرده گفت به بینید عجب مزخرفاتی فرنگیها از خود اختراع کرده اند! میگویند زندیق از صدیق میآید!! حضار نیز بنا کردند بخندیدن و من ازین صحبت یشیمان و خجل شدم تا صحبتهای دیگر بمیان آمد و در این مطلب بسته شد.

راقم سطور گوید این مثال خوبی است از تباین بین مسلک مستشرقین فرنک و علمای مسلمین، مستشرقین فرنک بواسطه اطلاع بر السنه مختلفه که اساس تعلیم و تعلم و نتیجه اوضاع مدارس آنهاست مهارت فوق العاده و بد بسیار طولانی در تحقیق اصول لغات و مقایسه کلمات السنه مجاوره با یکدیگر و توجیه اشتقاقات حقیقی آنها و کشف قناع از اسامی مصحفه تاریخی یا جغرافیائی که هزار سال است در کتب ما همانطور مغلوط و محرف و ممسوخ نوشته شده و میشود و هیچکس تا کنون بواسطه ندانستن السنه اصلی آن کلمات بتصحیح آنها قادر نبوده است دارند و این فقره یکی از هنرهای مخصوصه آنهاست (مابین صدها هنرهای دیگر) که شرقیین عجالتاً بکرد آنها درین باب نمیتوانند برسند.

(۱) کتاب الفهرست ص ۳۳۳ و الآثار الباقیه ص ۲۰۷-۲۰۸.

و برعکس علمای مسلمین بواسطه عدم اعتناء بهیچ زبانی دیگر جز زبان عربی که برای آنها اشرف اللغات و اساس دین و علم و ادب و همه چیز آنهاست بالطبع ازینگونه مزایا محروم اند، و صنعت اشتقاق و رد کلمات باصول آن و بیان سیر تاریخی لغات و نحو ذلک پیش ایشان بسیار ضعیف است، و اشتقاقاتی که علمای لغت ذکر میکنند بخصوص در مورد کلمات خارجی اغلب مضحک است و غالباً کلمات خارجه را با اینکه خود تصریح میکنند که خارجی است و معرب است معذلک باز توجیه اشتقاقات آنها را از ریشه کلمات عربی مینمایند مثل اینکه میگویند اسطرلاب مأخوذ از «سطرلاب» است یعنی لاب اورا نوشت (لاب اسم مخترع این آلت بوده است بزعم ایشان)، و الفیوم شهر معروف مصر مرکب است از «الف یوم» زیرا که فرعون بنای آن شهر را در هزار روز با تمام رسانید، و طلسم مغلوب مسلط عربی است، و شطرنج از شطر عربی مشتق است زیرا که شطرها یعنی اجزاء مختلفه دارد، و اصبهان اصلش «اصت بهان» بوده است یعنی سمت الملیحه یعنی فربه شد زن خوشگل! و هزارها امثال اینها که در کتب لغت و معاجم پراست.

ولی از آنطرف همین علمای مسلمین بواسطه تخصص و کثرت تعمق در زبان خودشان یعنی عربی و صرف تمام عمر دریک زبان تنها و نهایت مهارت و حذاقتشان در نحو و صرف و لغت آن زبان از اشتباهات مضحک خطاهای فاحش بسیاری از مستشرقین که تقریباً هیچ کتابی از کتب شرقی که ایشان چاپ کرده اند از آنها خالی نیست مصون اند، و کتب مهمه که در بولاق باهتمام علمای متبحر مصر چاپ شده است بخصوص کتب لغت و ادب و شعر و نحو ذلک مثل لسان العرب و تاج العروس و مخصص ابن سیده و اغانی و تفسیر طبری و امثال ذلک از شاهکارهای صحت و ضبط و اتقان عمل است و گمان نمیکنم هرگز هیچ مستشرق اروپائی ولو هر قدر عالم و فاضل باشد بتواند از عهده چنین کارهای خطیر و تصحیح این نوع کتب مهمه اسلامی برآید، چنانکه می بینیم که بسیاری از کتب عربی و فارسی و ترکی که در اروپا چاپ شده

است متن آنها از حیث صحت و مطابقت با قواعد نحو و صرف و لغت بسیار خراب و مملو از اغلاط فاحشه است و اشعار آنها اغلب سر و دست شکسته و ناموزون است. و نکته قصور مستشرقین غالباً در اتقان السنه شرقی و ضعف نمایان ایشان درین فقره نسبت به علمای مسلمین نیز معلوم است زیرا یرو واضح است کسی که اوقات خود را مابین تحصیل چندین زبان و چندین فن مختلف توزیع میکند چگونه میتواند با کسی که تمام عمر خود را منحصرأ بتحصیل یک زبان و یک فن تنها وقف کرده است برابری نماید، بدیهی است که مهارت و تعمق و احاطه دومی بجمع فروع و شعب مسائل آن فن یا آن زبان بمراتب از اولی بدیتر خواهد بود، گرچه تنوع معلومات اولی و وسعت اطلاعاتش از دومی افزونتر است، غرض این است که مابین این دو طریقه شرقی و غربی در تحصیل السنه هیچکدام را نمیتوان گفت خوب مطلق یا بد مطلق است و در هر کدام معایب و محاسنی است که در دیگری نیست.

از موضوع دور افتادیم برویم بر سر اصل مطلب، مرحوم براون قطع نظر از مهارت در السنه شرقیه و جنبه مستشرقی خود در زبانی انگلیسی نیز از نویسندگان بسیار خوب محسوب میشد و کتب او هر وقت که از چاپ درمی آمد عموم مردم (نه مستشرقین فقط) آنها را با سرعت میخریدند و کتابفروشان بمثل قبلاً بخارج طبع کتب او را تقبل میکردند و نفعهای خوب از آن راه میبردند، زیرا که وجهه اصلی آن مرحوم و مسلک و مشرب او در تمام عمرش این بود که علوم و ادبیات ایرانی را بعموم اروپائیان بشناساند نه منحصرأ به زمره محدود علماء و ادباء باز مره محدودتر مستشرقین، اینست که هیچوقت تألیفات و تصنیفات خود را در دایره تنگ کتب علمیه فنیه خالص محصور نمی نمود و طریقه علمی خالص را با آن اصطلاحات مشکله علوم و فنون که فهمیدن آنها برای طبقه متوسطه از مردم که تخصص در آن فنون ندارند دشوار است در کتب خود بکار نمی برد، و از طرز تألیفات کسالت انگیز اغلب مستشرقین آلمان که کتب ایشان از کثرت استعمال اصطلاحات مخصوصه و افراط در اختصارات و رموز و اشارات

و ارقام غالباً در حکم الغاز و معمیات شده است و انتفاع از آنها برای احدی از عموم ناس بلکه حتی برای بسیاری از فضلا و علما جز برای چند نفر بسیار محدود محدود باصابع که در جرگه کوچک آن فن مخصوص داخل باشند میسر نیست احتراز شدید داشت، و همیشه میگفت انسان باید از نمره زحمات خود عموم نوع بشر را تا بتواند بهره مند نماید و زکوة علم را بمستحقین آن که طبقه متوسطه ناس اند برساند و الا علما و فضلا که خود در علم اغنیاء اند و محتاج بزکوة نیستند، باری بطور عموم روی سخن او در کتب خود هم بعلماست و هم بطبقه متوسطه از ناس که از درجه عوام بحت بسیط بالاترند و از درجه عالم متمخصص کمتر، این نکته نیز قطعاً یکی از اسرار اشتها کتب آن مرحوم است در انگلستان خصوصاً و در اقطار اروپا عموماً.

و علاوه بر اینکه در اثر انگلیسی نویسنده خوب بود طبع شعر عالی نیز داشت چنانکه بسیاری از اشعار فارسی را عیناً بشعر انگلیسی ترجمه کرده است و بشهادت خود انگلیسیها (رجوع کنید بمقاله «تابمس» مورخه ۶ ژانویه ۱۹۲۶ در شرح حال او) در کمال خوبی از عهده این کار بر آمده و بسیار مطبوع طباع واقع شده است.

دیگر آنکه آن مرحوم خیلی دست و دل باز بود و در اعانت بفقرا و مستحقین از هر ملت و مذهب خود داری نمیکرد و بهر وسیله که برای او ممکن بود از پول یا پیدا کردن کاری با واسطه شدن پیش کسی یا هر قسم اعانت و مساعدت دیگری هیچ کوتاهی نمی نمود، و مخصوصاً در اعانت علما و اهل فضل بکتاب ضرب المثل بود و از هر کتابی که نازه چاپ میشد چه از کتابهای خودش چه از کتابهایی که در تحت مراقبت او چاپ میشد با از هر کتاب دیگر راجع شرق مبلغ کثیری مجاناً برای عموم مستشرقین اروپا و فضلاء مسلمین و ایرانی که می شناخت یا کسی با و راه نمائی میکرد می فرستاد، و همیشه میگفت غرض اصلی از نشر کتب رسیدن آنهاست بدست اهل فضل و انتفاع محتاجین بآن کتب است نه چیز دیگر. اما در ذوق و حساسیت طبع و لطف مشرب و عشق بمعنویات و آثار ادبی

این فقره واضح است که اظهر صفات او و یگانه تمایل طبیعی او بود در تمام عمر بیروی همین غرض و غایت را مینمود و همین تمایل طبیعی او باین وجه بود که او را چنانکه گفتیم از اشتغال بطب که در بدو امر بخواهش یدر به آن مشغول بود منصرف نموده با اشتغال بادبیات در بقیه عمر وادار نمود، سرا پای وجودش مقتون شعر و ذوقیات و درین باب بکلی مجذوب و بی اختیار بود، اغلب اشعار خوب و شاهکارهای شعرای ایرانی (و عرب) را از حفظ بود، تمام حافظ را من البدوالی الختم از بر داشت، قسمت عظیمی از اشعار خوب اغلب شعرای ایرانی را چنانکه سابق اشاره بآن شد در کتاب «تاریخ ادبیات ایران» بانگلیسی ترجمه کرده است و اغلب را بشعر انگلیسی و از اینراه بواسطه سنا سنانیدن معنویات ایران و لطافت روح ایرانی با رویا خدمت بسیار بزرگی بایران نموده است و شأن ایران را در اروپا بسیار بالا برده است و بزرگی روح ایرانی و دقت افکار و احساسات ایرانیان و خدماتی را که شعرا و حکما و علما و متفکرین آن مملکت بمعنویات نوع بشر کرده اند همه را در اروپا با آذربان شیرین و قلم سحر خود منتشر کرده است، خداوند او را از جانب ما ایرانیان جزای خیر دهد که هیچکس مطلقاً و اصلاً از اروپائیان در این خصوص این همه حق بکردن ایرانیان ندارد، وجه خوب میبود اگر انجمن آثار ملی یادولت ایران یا خود ایرانیان بداس این همه خدمات جلیله عظیمه او بایران برای تخلید ذکر او يك مؤسسه برای طبع کتب نفیسه فارسی شبیه بمؤسسه کتب (که آن مرحوم خود رئیس بلکه موجد آن بود) در ایران تشکیل نمایند و اسم آنرا بنام گار او «مؤسسه ادوارد براون» بگذارند، و قطعاً هیچ چیز روح او را در قبر اینقدر شاد نخواهد کرد و هیچ چیز اینقدر مناسب با مقصدی که در تمام عمر غایت آمال و امانی او بود نخواهد داشت مثل این نوع مؤسسه چیزی، این کمترین پاداشی است که يك ملت نجیب حق شناسی مثل ایران بتواند در حق يك چنان استاد علامه بزرگی که تمام عمر خود را از اول جوانی تا آخرین دقیقه حیات خالصاً و مخلصاً در راه ایران صرف نمود بدهد، و آنکه نفع این مؤسسه تماماً و کلاً عاید بخود ایران خواهد شد و کتب خود آنهاست

که باین وسیله احیا خواهد شد فقط اسمی از آن مرحوم بر روی آن مؤسسه خواهد بود و بس.

باری گمان میکنم همین مسئله یعنی فرط حساسیت و رقت طبع او بود که بالاخره باعث تلف او شد، زیرا که آن مرحوم چنانکه سابق گفته شد زوجه خود را بعد از اطرد و ست میداشت و دو عدد از تألیفات خود را نیز یعنی جلد دوم و سوم «تاریخ ادبیات ایران» را برسم فرنگیها باو هدیه نموده است، در پشت جلد دوم در ضمن چند شعر انگلیسی در اشاره بفرط محبت خود نسبت باو و در پشت جلد سوم عبارت ذیل را بانگلیسی نوشته است «من این کتاب را بزوجه خود که عمده بواسطه تحریک و تشویق او این کتاب با کمال رسیده است تقدیم مینمایم» و سپس این بیت اعمامی را با خط نسخ جلی بسیار خوش چاپ کرده است:

يك روز بود عيد بيك سال بيكبار همواره مرا عيد ز ديدار تو هموار
و آن مرحوم همیشه و همه جا شدت تعلق خود را نسبت بزوجه خود اظهار میکرد و جمیع دوستان و غیر دوستان او ازین عالم عشق بین زن و شوهر بخوبی مسبوق بودند، الغرض مدت نوزده سال این زندگی سعید خانوادگی در کمال خوشی و آرامی و بدون کدورت و تیرگی دوام کرد تا آنکه بغتةً روزگار غدار مکار جفاکار که در کمین نشسته بود و انتظار وقت فرصت میکرد سهام زهر آلود خود را بعادت دیرینه خود بی خبر بر آن دو وجود نازنین گشاد داد. ابتدا زوجه اش در زمستان سال گذشته ناخوش شد و گویا مبتلی بمرض سینه گردید و هیچ علاجی مفید نیامد تا در اوایل تابستان گذشته یعنی شش هفت ماه قبل از وفات خود او وفات نمود، و این مصیبت چنان لطمه بزرگی بآن مرحوم زد و چنان سرایای وجود او را صوره و معنی درهم شکست که دیگر از همانوقت ازین دنیا و مافیها و از جمیع تعلقات این عالم و درس و بحث و تألیف و تصنیف و غیره بکلی منقطع شد و رشته پیوند او از جمیع علایق این جهانی گسیخت و دنیا بردلش سرد گشت و از همان تاریخ روز بروز جسماً و روحاً بسرعت میکداخت و روی بزوال میرفت بطوریکه یکی از

ایرانیان که یکی دو ماه قبل از وفات او او را دیده بود همان اوقات برای من حکایت میکرد که خدا شاهد است پروفیسور براون را وقتی که دیدم ابتدا نشناختم از بس که شکسته و خمیده وفانی شده بود، تا آنکه بیچاره آخر نتوانست سال را پس از معشوق قلبی خود بسر برد و فقط بقاصلة شش هفت ماه بعد از وفات زوجه اش خود نیز در پنجم ژانویه از دنبال او روان شد.

دوست بر دوست رفت و بار بر بار خوشتر از بن در جهان بگو چه بود کار آری پروفیسور براون با ما وداع ابدی کرد و رفت ولی نام نیک او هرگز از خاطر ها نمیروید، خود او اسپرینجه مرگ شد ولی ذکر خیر او زنده جاوید است، شخص او از ابصار غایب شد ولی یاد او همیشه در دلها حاضر است، تن او در زیر خاک مستور شد ولی روح پاک او در جنات نعیم با ارواح طیبه سعدی و مولوی و حافظ محشور است، خود جام تلخ مذاق اجل را چشید ولی کام جانها را تا روز باز پسین از نتایج افکار شعرای ایران شیرینی شهد و شکر خواهد بخشید، قلم او از حرکت باز ایستاد ولی آثار قلمی او تا دنیا باقی است طباع را بمهر و محبت ایران همواره تحریک میکند، صورت محبوب او از انظار محبوب شد ولی سیرت مرغوب او در اذهان هر کوز است و نیکوئیهای او در حق ایران و فداکاریهای او و مجاهدات او و خدمات غیر قابل تقدیر او و حقوق بیکران او را ایرانیان هرگز فراموش نخواهند کرد، و وظیفه حق شناسی و سپاسگذاری نسبت باو را همواره با شیر در دهان اطفال خود خواهند نهاد، و شکر و ثنای آن راد مرد بزرگوار خیر نیکو فطرت پاک قلب ایران دوست مخلص از خود گذشته را الی الابد بر زبانها مذکور و بر لوح جانها مسطور خواهند داشت. رحمة الله علیه راحة واسعة.

پس از ختم مقاله راجع بترجمه حال مرحوم براون راقم سطور چنان مناسب دید که برای کسانی که بواسطه ندانستن زبان انگلیسی از مطالعه تالیفات گرانبهای او بی بهره اند یکی دو فقره از پاره کاغذهای فارسی آن مرحوم که بعضی از دوستان ایرانی خود نوشته است التماس نمودم در اینجا نقل کنند تا هم نمونه

اجالی از مشرب و عقاید ادبی و سیاسی او بدست آید و هم درجه تسلط او بزبان فارسی معلوم شود چه این فقرات عین عبارات اوست بخط و زبان فارسی بدون نقطه کم و زیاد.

در مکتوبی مورخه ۶ مارس ۱۹۲۱ از جمله می نویسد: «در اینجا موقع آن نیست که فلسفه حیات و عقاید روحانیه خود را بیان نمایم ولی اجمالاً میگویم که چون خدای تعالی مالی فوق لیاقت و احتیاجات خود بمن ارزانی داشته است بر خود دو قسم زکوة فرض میدانم یکی دینی از قبیل اعانت فقرا و غم دیدگان از هر قبیل و هر ملت و مذهب، و یکی علمی از برای ترویج آن علوم که مطمح نظر من است یعنی علوم اسلامی و تاریخی و ادبیه خصوصاً علومی که راجع بایران باشد، در همه قرآن هیچ آیه بهتر از قوله تعالی لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن البر... الی آخر الایة ندیده‌ام که این حیات فانی سریع الذهاب است و بر صاحب همت واجب است که قبل الانتقال از برای ابقاء نام خود و ترغیب خلف باصطلاح رومیان یادگاری «باقی من النحاس (۱)» بنا کنند تا نام نیکو از او بماند، و چه خوب نقشی است که یکی بر قبر خود نویسند: «آنچه خرج کردم داشتم، آنچه نگاه داشتم کم کردم، آنچه دادم دارم» و درین طریق بخيال خودم اقتدا بصنادید المعجم میکنم و شاید مثل ایشان پیش دانش پژوهان زمان آینده مذکور باشم».

پس از طبع چهار مقاله و تمجیدی که ناشر آن کتاب در مقدمه آن ازو نموده بود مکتوبی باو نوشت که از جمله میگوید: «خواستم قبل از این بنویسم و اظهار تشکرات خود را بکنم از آنچه در حق مخلص در مقدمه چهار مقاله مرقوم فرموده بودید اگر چه خیلی بالاتر از استحقاق من است و خودم را بهیچ وجه لایق چنین تعریفات نمی بینم منتهی اینست که علم را دوست دارم و علما و افاضل را مکرم و معزز می شمارم و زبان فارسی را و ادبیات ایران را در مرتبه بزرگی میدانم و آزادی و بهبودی ایران را خواهانم که این همه چیزها حقیقتاً جبلی

است و از ایام شباب در دل مخلص بیخ زده است و جزوی از وجود من شده است .

در مکتوبی دیگر مورخه ۲۷ فوریه ۱۹۲۱ می نویسد : « در این اواخر بعضی از اکابر و مشاهیر ایران بمناسبت داخل شدن مخلص در سال شصتمین عمر خود [در ۷ فوریه ۱۹۲۱] یعنی گذشتن از پنجاه و نه سالگی تبریکنامه با مدیحه بخط بسیار قشنگ یعنی بخط عماد الکتاب که بیچاره از قراری که نوشته است چهار سال در حبس بوده است در قوطی نقره یا کتابت مناسبی و دیگر يك قالی بسیار خوب کاشانی بطریق ارمغان و یادگار بمخلص فرستاده بودند ، این لطف و مهربانی از طرف اشخاصی که بعضی از ایشان را شخصاً هیچ نمی شناسم خیلی بر من اثر کرد و خجالت میکشم که این خدمتهای جزئی را که بایران کرده ام باین درجه تقدیر بفرمایند ، ولی حقیقه از هیچ شرفی که در مدة العمر حاصل شد اینقدر تفاخر و ابتهاج نکرده ام که ازین وتمیدانم بچه زبان با بچه وسیله بتوانم چنانکه باید و شاید از عهده شکر این نعمت کبری بدر آیم . »

در مکتوب دیگر در خصوص طبع راحة الصدور می نویسد :

« آیا برای آقای ... ممکن است مشغول استنساخ راحة الصدور شوند که مدتی است در صدد چاپ کردن آن هستیم ، احیای آثار صنادرید عجم حالا بیش از پیش اهمیت دارد تا روح ایران قوت بگیرد و بزرگی ایران بر همه عالم واضح گردد ، جنابعالی باید مخلص را از آنچه کردنی است مطلع بفرمائید و چه خوب میبود اگر میتوانستید در اوقاف فراغت يك دستور العمل بنویسید مشتمل بر اسماء کتب فارسی که نشر و چاپ یا عکس انداختن آنها بیشتر اهمیت دارد و کجائی و چگونگی نسخه ها و حجم آنها تا بعد از ملاحظه کار و پول و مخارج آنچه لازمتر باشد در دست بگیریم . »

باز در مکتوب دیگری قبل از طبع زاد المسافرین بهمان شخص مینویسد : « خواهش دارم از طرف مخلص از آقای ... بخواهش کنید که آیا ممکن است که کتاب زاد المسافرین ناصر خسرو را از روی آن نسخه قدیمه که علامت آن

بنقد در نظرم نیست استنساخ بفرمایند ، اما در خصوص طبع کلیات عبید زاکانی که قدری تنقید از عقیده مخلص فرموده بودید مقصد مخلص این نبود که هزلیات عبید زاکانی را دوباره چاپ کنم حاشالله ولی وقتیکه نسخه پاریس را سابقاً مطالعه میکردم ملاحظه کردم که خیلی غزلیات نفزیا کیزه دارد که ناشر هزلیات بکلی از آنها قطع نظر کرده بهزلیات و خبیثات اکتفا کرده است مثل آنکه کسی با شیخ سعدی یا انوری یا قاضی همان کار را بکند ، و دلم میخواست که کسی کتاب مطبوع را در پیش داشته باشد و آنرا بانسخه پاریس تطبیق بکند و فقط نواقص آنرا استنساخ بکند و گمان میکنم که هر چه در آن کتاب مطبوع درج نبود حتماً از هزلیات هم نبود ، از بسکه موسیو فرته ناشر آن چاپ اسلامبول میل بهزلیات دارد مثل سایر ... فقط آنها را چاپ کرده است ، این تفصیل را نوشتیم تا گمان نکنید که طالب رواج این نوع هزلیات می باشم که بغیر از فساد ثمری ندارد اعوذ بالله من ذلك . »

در مکتوبی در خصوص حفظ املاهای قدیم فارسی از جمله می نویسد : « عقیده مخلص اینست که اصل املا را حق درغرایب باید حفظ کرد یعنی مثلاً ج و ب و ز عوض چ و پ و ژ ، و کذا آنچ و آنک و هرج و بلك و کجون ، همانطور که مخلص کردم در رساله « يك تفسير قدیم فارسی » (۱) حق درغرایب مثل « عصا موسی » و غیره ، بهمان قرار که ما خودمان معمول میداریم در چاپ متنهای قدیم انگلیسی که ابدأ متعرض تصرف در اینطور املاهای قدیم نمیشویم چرا که هر گاه بنا باشد دست زدن بمتنی قدیم خیلی مشکل است بیشری نکنیم تا آخر بجای اشخاصی میرسیم که متن این کتابهای قدیم را بکلی تغییر و تجدید کرده اند ، امیدوارم که این رأی مطابق رأی جنابعالی باشد . »

در مکتوبی در خصوص ادبیات دوره صفویه می نویسد :

« حالا شروع کرده ام بتألیف تمهة تاریخ ادبیات ایران و خیلی اشکالات دارم که کدام شعرا و محررین را ذکر کنم ، چیزی که نمی توانم بفهمم اینست که باوجود آنکه در هیچ وقتی بعد از اسلام ایران سلاطینی مقتدرتر و بهتر از ملوک

صفویه نداشته است چطور است که تقریباً هیچ شاعری مشهور که درجه اول باشد در آن مدت بظهور نرسید؟ شاید این بود که بر حسب الناس علی دین ملوکهم همه صرف همت در مسائل دین و مذهب بود و ظهور اکابر علما در آن وقت بود. باز در همان موضوع در مکتوبی دیگر می نویسد: «بیشتر شعرای ایرانی که در آن دور [یعنی دوره صفویه] شهرتی بهم رسانیده اند مثل عرفی و صائب و غیره جلاء وطن کرده بهندوستان رفتند و آنجا صلات جمعه یافتند و گویا در خود ایران متاع آنها تادرجه کساد داشت، این شعرای ایرانی الاصل را نسبت با کابر شعراء قرون سابقه از فردوسی گرفته تا جامی چطور تقدیر میکنید؟ و چقدر اصلیت داشتند؟ چه معلوم است که تر از وی اهل هند (مثل مولوی شبلی که کتابی مفصل مسمی بشعر العجم نوشته است) غیر تر از وی اهل ایران است».

در مکتوبی دیگر مورخه سلخ مارس ۱۹۲۳ می نویسد: «در این روزها کتاب قصص العلماء را خوانده ام ولی با وجود بعضی مطالب مفید خیلی بی ترتیب و پر از مزخرفات است که تعجب می کنم کسی که خودش را از زمره علما بداند چنین چیزها بنویسد، کتاب دیگری هم که الآن آن را می خوانم نجوم السماء است که مشتمل است بر چهار صد یا نصد ترجمه حال از علماء قرون اخیر (از اوایل صفویه به بعد) ولی چون هر يك از آنها را «فربد عصر» و «فاضل بگانه» و غیر میگوید تمیز دادن مابین آنها که خیلی بزرگ بودند مثل میر داماد و ملا صدرا و ملا محمد تقی مجلسی و ملا محمد باقر مجلسی از کسانی که حقیقهٔ هیچ اهمیتی نداشته اند برای اجنبی يك مثل مخلص بسیار دشوار است».

در مکتوبی مورخه ۱۹ اکتبر ۱۹۱۰ در بحبوحهٔ اغتشاش اوضاع سیاسی ایران می نویسد: «ازین خبر دهشت انگیز تهدید نامهٔ انگلیس بحکومت ایران بآس بر آس افزود، يك طریقی مانده بود از برای خلاصی ایران از چنگ حریصان و بنیان آن اولاً بر اتحاد کامل بود وفداکاری از برای وطن و قرض

گرفتن از زرتشتیان بمبئی که حاضر بودند بشروط مقبوله و تدارك جیش بهرزودی که ممکن باشد و تمسك باذیال مجتهدین کبار خصوصاً جناب ملا محمد کاظم خراسانی که از وطن پرستهای حقیقی و عقلای دورین است تا ایشان حتماً بقبایل جنوب مثل قشقایی تلگراف کنند که چون اغتشاش بهانهٔ با جنبی میدهد و حتماً باعث مداخلة انگلیس می شود یعنی که يك بلای تازه بر بلای سابق افزوده می شود لهذا در این موقع هر کس دزدی و راهزنی کند و سبب اغتشاش شود کافر و دشمن اسلام و استقلال ایران است، افسوس که از قراری که میرزا اسدالله خان میکوید انقلابیون برخلاف مجتهدین کار میکنند و ارمیهای دشناك در امور داخل شده اند و حرف سوسیالیزم و غیره در میان آورده اند و نمی بینند که اگر خود ایران نباشد نه سوسیالیزم می شود و نه چیز دیگر بغیر از ذلت و خواری و بندگی و تحمل طوق اجانب، بدبختانه هیچ اتحاد کلام نیست و چاره نمانده است».

فقلت من التعجب لیت شعری أيقاظ أمية ام نیام

از کثرت حزن حالتی ندارم بیش از این بنویسم و مخلص خود خیال داشتم جرأت نموده بنجف اشرف بجناب ملا محمد کاظم عریضه بنویسم و مراتب امور را معروض دارم ولی بآس بطوری غالب شده است که عزم من بر چیزی قرار نمیکبرد. باز در همان زمینه در همان اوقات مینویسد: «شکی نیست که قلوب مردم از رفتار مبهم و زارت خارجه در اینجا خیلی مضطرب است و یقین دارم که بعد از نه روز دیگر که پارلمان جمع خواهد شد خیلی قیل و قال و سؤال و جواب خواهد بود، ولی قوت ظلم درین دنیا خیلی است گاهی می ترسم که عدل و حُب حریت کم کم نادرتر از کبریت احمر شده است و شکی نیست که بیشتر این تعدیات از تحریکات «مالیون» (۱) است که همیشه حاضرند زر سرخ بخون مردم بخرند و نه از خدا می ترسند و نه از آه مظلومان، ای کاشکه می توانستم ازین عالم سیاسیات رهائی یابم و در عالم معانی و افکار و روحانیات آرام بگیرم حالا دوسه سال است بواسطهٔ اوضاع ایران مثل حالت نزع از برای من حاصل شده است».

مکتوبی با آقای پور داود (۱)

در باب ترجمه جلد اول یشتها بفارسی

دوست عزیز معظم محترم مرقومه شریفه چند روز قبل زیارت گردید
در خصوص ترجمه یشتها عقیده این ضعیف را خواسته بودید، بلی این کتاب
یکی دو ماه قبل برای بنده رسید و بنده با کمال لذت يك دور آنرا مطالعه کردم
و خواستم همانوقت مکتوبی خدمت سرکار در این خصوص عرض کنم و سرکار
را باین خدمت بسیار مهم بادیدات فارسی یعنی ترجمه اوستا بفارسی سلیس
معمولی عوام فهم خواص پسند که شاید این اولین مرتبه باشد بعد از اسلام
که چنین کاری انجام داده شده است تهنیت بگویم ولی حقیقتش این است که
بقول سعدی خجل شد چو پنهانی دریا بدید، خودم و معلومات ناقصه خودم را
در جنب این کتاب عظیم القدر جلیل الشأن کبیر الحجم ۶۲۸ صفحه کوچک
دیدم و مداخله خودم را در این موضوع که مطلقاً بنده از آن بی اطلاع و

(۱) نقل از مقدمه جلد دوم ترجمه یشتها بقلم آقای پور داود چاپ بیشتی سال ۱۳۰۹

آقای پور داود در باب این مکتوب چنین می نویسد:

« نامه ایست از یاریس که استاد بزرگوار حضرت میرزا محمد خان قزوینی از برای بنده
برلین فرستاده بودند. عقیده ایشان را در خصوص جلد اول یشتها از این رو خواستار شده
بودم تا آنرا کار بسته در جلد دوم یشتها خطاهای بیش خود را اصلاح کنم و تفسیر مجلدات
دیگر اوستا را بطرزی خوشتر بمطالعه هموطنان رسانم. پس از چندی از دانشمند یارسی
حضرت دینشاه جی جی با های ایرانی از بیشتی کاغذی با آقای میرزا محمد خان قزوینی رسیده
انتقادی راجع بجلد اول درخواست نمودند تا آن را در جلد دوم درج کرده یادگاری از
دانشمند بزرگ معاصر در تفسیر نامه آسمانی ایرانیان که از آثار عهد فرخنده یهلوی است بجای
ماند و ضمناً مایه شادمانی مفسر آن باشد. استاد بزرگوار از برای اینکه دیگر باره بمطالعه
یشتها وقت گرانبهائی خویش را صرف نکنند مکتوب سابق خود را از بنده باز خواسته بپند
فرستادند. اینک که این مکتوب بامر دوست دانشمند آقای دینشاه ایرانی در سر این کتاب
جای داده شده و نمونه آن از برای تصحیح از چاپخانه بیشتی راه دور پیموده در برلین دوباره
بنظر بنده رسیده بر خود واجب دانستم که از باب سپاسگذاری خوشی دوستان دانشمند خود را
که نوشته نا چیز بنده را بدیده مهربانی نگریسته و مایه شادمانی بنده شده اند از درگاه
اهورامزدا دادار مهربان بپرویش کنم.

برلین ۱۰ بهمن ۱۳۰۹

پور داود

سرکار تقریباً تمام عمر خود را در آن صرف کرده‌اید بکلی بی محل دانستم.
سرکار خوب میدانید که اطلاعات ضعیف بنده از حدود لفظیات و بعضی معلومات
مختصر تاریخی ولی تاریخ بعد از اسلام تجاوز نمیکند در صورتیکه این کتاب نفیس
مهم از ابتدا تا انتهای آن راجع بیک عصری است که اقلای یکی دوهزار سال قبل از
اسلام است و بنا برین بقدر سر سوزنی دایره تنگ اطلاعات بنده بآن تماس
نمیکند، ولی معذک کنگه برای امثال فرمایش عالی بذکر چند فقره از
ملاحظات خودم که عمده راجع باشا و عبارات کتابست نه باصل موضوع و
مندرجات آن اقتصار نمودم تابدانید که خواندن این کتاب در وهله اول
برای يك ایرانی معمولی یعنی برای کسی که هیچ تعصبی در این موضوع
ندارد مثل بنده چه قبیل اثراتی دارد. اولین فکری که از يك دوره مطالعه
این کتاب عارض انسان میشود این است که خوشبختانه از این بیعد عموم
ایرانیان میتوانند مستقیماً بدون استعانت از کتب مستشرقین اروپائی کتابی
را که قرنهای بی شمار تافهور اسلام در سرتاسر ایران بگانه کتاب آسمانی
آبا واجداد همین ایرانیان حالیه بشمار میرفت و علاوه بر این باتوریه و انجیل
و مهابهارا تا یکی از قدیم ترین کتب مدوئه نوع بشر است (در مقابل کتب
منقوره بر احوجار والواح و نحو ذلك) که از ازمنه بسیار قدیم بیادگار
باقی مانده و بدست مردم امروزی رسیده است یعنی کتاب اوستا را امروزه
بهمین فارسی معمولی حالیه مطالعه کنند و از اوضاع و رسوم و اخلاق و
مواعظ و حکم و دستورالعملهای زندگی و فلسفه عالی و معتقدات دینی و
روایات تاریخی و قصص اساطیری نیاکان قدیم خود و برادران زردشتی حالیه
خود کما هو حقّه بهم رسانند و در نتیجه این قوم نجیب بیادگار عنصر خالص ایرانی
را بهتر بشناسند. و شاید نیز یکی از نتایج حسنه این شناسائی این باشد که
این دو خاندان يك عائله بزرگ آریائی (یعنی ایرانیان مسلمان و یارسیان
زردشتی) که قرنهای طویل در مقابل طوفانهای عظیم تاریخی مقاومت ورزیده
و خصایص ممیزه نژاد خود را از دست نداده اند و در ضمن اقوام دیگر

مستهلك نشده اند از این بعد بواسطه شناسائی کاملتر از حال یکدیگر بیشتر از سابق یکدیگر نزدیک گردیده بقوت اتحاد بیش از پیش در حفظ ملیت خود پایدار باشند.

از خصایص انشاء سرکار در این ترجمه و در سایر مسطورات خودتان در این سنوات اخیره ایجاز انشاء است یعنی خلّو از حشو و زوائد و مکررات و عطف مترادفات و سجعهای خنك زورکی و ایراد اشعار و امثال بعنف گنجاییده باسریشم چسبانیده است. انشاء سرکار حدّ وسط است بین اطناب محلّ و ایجاز محلّ ولی متمایل بایجاز است از جنس انشاء تاریخ گزیده و تذکرة الاولیاء شیخ عطار نه متمایل باطناب از جنس انشاء تاریخ بیهقی در فارسی یا مؤلفات جاحظ در عربی گرچه هر دو طریقه مذکوره (یعنی ایجاز غیر محلّ و اطناب غیر محلّ) مستحسن و مقبول و رایج است ولی سلیقه نویسندگان در این باب مختلف است، کلّی بعمل علی شا کتبه.

دیگر از صفات بارزه انشاء سرکار طبیعی بودن و بی تکلفی است که خاص و عام آنرا می فهمند و تمایلی بطرف یکی از انشاهای خصوصی تا اندازه مصنوعی در آن مشهود نیست، نه تمایلی بوضع چیز نویسی فرنگی مآبان تازه و ولوع باستعمال عین کلمات اروپائیان و تقلید از طرز تعبیرات و اسالیب تألیف کلام ایشان و نه تمایلی بفارسی خالص و اخراج عنصر عربی که شیوه مصنوعی دسته از وطن پرستان کم اطلاع از اوضاع فقه الله دنیا است و نه تمایلی بانشاء فاضلانۀ عالمانۀ متعربین که کلمات و اصطلاحات عربی در آن غالب باشد. باری انشاء سرکار حدّ وسط بین این افراطیات و مطابق ذوق سلیم و نزدیک بفهم جمهور ناس است، گرچه برای آنکه بکلی حاقّ مطلب را گفته باشم باز در جزو بیست و نهم آثار تمایل بفارسی تا اندازه بسیار قلیلی از آن لایح است برای کسی که مکرّر آنرا بخواند ولی فقط تا اندازه که اسباب ملاحظت انشا شده است نه تا حدّی که آثار تکلف و ساختگی بر آن ظاهر گردد. یکی از کارهای بسیار خوبی که در این کتاب کرده اید اینست که همه جا در تضعیف کتاب اعلام را هم بحروف

فارسی نوشته اید و هم بحروف لاتینی که باین طریق تلفظ صحیح آنها را هر خواننده که اقلاً حروف فرنگی را بشناسد اگرچه زبان دان نباشد (و اکنون اغلب مردم از همین قبیل اند) میتواند مسبوق شود و الا اگر بحروف فارسی تنها اقتصار میکردید تلفظ صحیح اغلب اعلام مبهم میماند و خط حالیۀ ما از عهده آن قروق و تفاوتات دقبقۀ اصوات روستائی بهیچ وجه من الوجوه بیرون نمی آمد.

حواشی و توضیحاتی که بر این کتاب افزوده اید فوق العاده مفید است و گمان میکنم بلکه بقین دارم فهم ترجمۀ خشك و خالی اصل کتاب اوستا بدون این خود شما و توضیحات و تفسیرات و مقدمات مفصله مشروح بواسطه بعد عهد اصل متن و خفاء و دقت اشارات آن برای جمهور ایرانیان حالیه تقریباً از محالات میبود و بکلی اصل مقصد بی نتیجه و عقیم میماند مخصوصاً مقدمات مبسوطه که در ابتدای اغلب بشتهای افزوده اید فوق آنچه بتصور آید مفید و متمتع و دلکش و برای فهم اصل متن بکلی ضروری و لابد منه است مثلاً فصل راجع بمهر شاهکاری است از نظم و ترتیب و وضوح مطلب و کثرت فوائد تاریخی و همچنین است کایش حال سایر فصول.

اقسوس که در مسئلۀ سجاوندی^(۱) در این کتاب اندکی اجمال و رزیده شده است مثلاً جمال و کلمات مستقله از دیگر بواسطه نقطه یا ویرگولی یا خطّ افقی یا قدری فاصله از یکدیگر تمایز داده نشده است و باین جهت بسیاری اوقات مطالب در یکدیگر داخل شده برای خواننده اشکالات فراهم می آورد و فهم عبارت را تا اندازه در وهله اول قبل از مراجعه ثانوی و ثالث تأریک کرده است مثلاً در صفحه ۶۲۰ مرقوم فرموده اید: «مرت مرد انسان مردنی در گذشتنی» خواننده در وهله اولی خواهد خواند: «مرد انسان مردنی در گذشتنی» بتتابع اضافات و با خود خواهد گفت مرد انسان یعنی چه؟ ولی بعد از اندکی مراجعه و فکر مقصود سرکار را درخواهد یافت که اینست: «مرد انسان» مردنی در گذشتنی یعنی کلمات اربعه مقاربه المعنی عطف یکدیگر اند

و در عین اینکه هر کدام از آنها تفسیر مستقلی است برای کلمه «مرت» از اجتماع آنها معاً و روی هم رفته اصل حاقّ معنی «مرت» بهتر دستگیر خواننده میشود. در فرهنگ آخر کتاب همه جا در مراعات این نکته جزئی غفلت ورزیده شده است. در فرهنگهای متقدّمین که آنوقت نقطه و ویرگول و نحو ذلك رسم نبوده درین گونه موارد همیشه و بلااستثنا يك واو عاطفه می افزوده اند که درست آن واو عاطفه کار ویرگول امروزی را انجام میداده است و می گفته اند مثلاً: «مرت مرد و انسان و مردنی و درگذشتنی» و باین طریق مطلب بکلی روشن میشده است.

دیگر بسیار حیف که يك فهرست اعلام الرجال و الاماکن بکتاب الحاق نفرموده اید تا فایده آن اتم باشد و شاید در آخر جلد دوم بتوانید فهرست عامی از این قبیل که شامل هر دو جلد باشد بیفزائید که فوق العاده مفید خواهد بود. فرهنگی که در آخر این ترجمه افزوده اید از کارهای بسیار مفید است و يك دسته از لغات فارسی امروزه ریشه آنها باین طریق بدست می آید بخصوص که هم فرهنگ است و هم فهرست زیرا که بیان کلمات را بصفحاتی که در آنجا بتفصیل صحبت از آن کلمات شده است حواله داده اید ایکاش در خصوص اعلام نیز همین شیوه مرضیه را اختیار نموده بودید.

مطلب بسیار صحیحی فرموده اید در صفحه ۶ - ۷ در خصوص کتب مستشرقین که عموماً آن کتب برای استفاده جمهور ناس^(۱) نیست بلکه برای يك دسته از متخصصین است و باید بر این اضافه کرد که مخصوصاً کتب مستشرقین آلمان که کتب ایشان از بس حاوی اشارات و رموز و اختصارات است که فی الواقع برای خود متخصصین هم استفاده از آنها همیشه آسان نیست کتاب «اساس اشتقاق فارسی جدید»^(۲) تألیف پول هورده نمونه از این کتب است پس

(۱) - آقای یورداد متعالمه بطول بقائه در مکتوبی که بعدها براقم مرسوم فرموده اند نوشته اند که خودشان نیز این خیال را کرده بودند و قصد دارند که در آخر جلد دوم عین این کار را انجام دهند یعنی فهرست عامی از اعلام رجال و اماکن که شامل هر دو جلد باشد بدانجا الحاق نمایند.

(۲) Grundriss der Neupersischen Etymologie von Paul Horn, Strasburg 1893

از تفسیر هر لغتی عده کثیری از این رموز و اختصارات مانند LW و AM و KZ و نحو ذلك ایراد نموده است که بعضی از آنها را میتوان از پیش و پس عبارات و از سایر قرائن حدس زد ولی بعضی دیگر را بهیچ رمل و اسطرلابی مطلقاً و اصلاً نمیتوان دانست مقصود از آنها چیست و اشاره بچه چیزهاست. و در اول یا آخر کتاب نیز بهیچوجه جدولی برای تفسیر این اختصارات بدست نداده است بلکه فهم آنها را بذکاءت قراء باز گذاشته است مانند فهم الفاز و معنیات که تعمداً بقصد تشجید اذهان (یا شاید در مورد، نهن فیه و امثاله تا انداره برای اظهار فضل و سر و صورت عالمانه دادن بمطالب متبذل) راه حل آنها را از عموم ناس مستور میدارند. اوقاتی که من در برلین بودم از یکی دو نفر از آلمانیان فاضل که با من آشنا بودند حل بعضی از این رموز و اشارات کتاب مذکور را که بدانها جداً محتاج بودم خواستار شدم ایشان پس از تأمل و مراجعه زیاد در منزل خودشان بالاخره نتوانستند مقصود مؤلف را حدس بزنند و اشکالات من همانطور لاینحل ماند.

انتقادی که از طبری در مقدمه کتاب ص ز - ح فرموده اید و مسطورات او را «موهومات شرم انگیز و آلوده بتعصب» فرض کرده اید اگر اذن بدهید عرض میکنم که تا اندازه بی اساس است زیرا که طبری این مطالب را و جمیع مطالب تاریخ کبیر و تفسیر کبیر خود را بطرز روایت سماعی که در صدر اسلام تا قرن چهارم و پنجم مابین علمای مسامین معمول بوده است از رواة مختلفه تلقی نموده است و يك کلمه بلکه يك حرف در آن روایات منقوله مسموعه از خودش تصرفی یا جرح و تعدیل یا زیاده و نقصانی نکرده است و چون باین عباس وقتاده و عکرمه و وهب بن منبه و اعمش و شعبی و عدائینی و سایر رواة و محدثین معروف آن عصر معتقد بوده است و حسن ظن بلیغ در حق آنها داشته است (مانند اعتقاد عموم عیسویان و عموم یهود و عموم هندو و غیر هم بر رؤسای روحانی خود نه بیشتر و نه کمتر) هر روایتی را که از آنها بلاواسطه یا مع الوسایط تلقی

می نموده آنرا عیناً بی کم و زیاد و مهما امکان با همان الفاظ و کلمات و حرکات و سکنات مانند «گراموفون» برای مستمعین اعاده می نموده و املا می کرده و ایشان می نوشته اند. حالا اگر سرکار توقع دارید که در مورد شت و خشور زرتشت بخصوصه او میبایستی طریقه روایت معین ادای عین مسموعات و مرویات خود را بکنار گذاشته برود از چپ و راست جویای صحت و سقم این روایت بخصوص که موضوع آن شت و خشور زرتشت بوده است بشود و از موبدان و دانایان زردشتی استفسار کند که آیا این روایت هشام بن محمد کلی (که راوی اصل روایات زردشت اوست چنانکه در اصل طبری عربی هست که بنده رجوع کردم - و هشام بن محمد کلی چنانکه معلوم است از اشهر مشاهیر رواة قرن دوم بوده است) در خصوص شت و خشور زرتشت راست است و مطابق با تواریخ و منقولات زردشتیان است یا دروغ و موهوم است و تا کجای آن راست است و تا کجای آن موهوم اگر فی الواقع سرکار این توقع را از طبری دارید باید عرض کنم که از اوضاع و مجاری امور آن عصر و طریقه روایت و شدت و ورع و تقوای رواة و محدثین مشاهیر که عین يك مطلب را گاه تا ده مرتبه تکرار میکنند بواسطه اینکه گاهی يك کلمه باهم در نتیجه اختلاف دو راوی اختلاف دارند تصویری که هو حقه نباید داشته باشید و الاً ابدأ چنین توقعی که بکلی خلاف عادات و رسوم و اوضاع آن عصر بوده است و وقوعش تقریباً از محالات است از طبری نمیداشتید. اما میرخواند صاحب روضة الصفا و فضل الله قزوینی صاحب تاریخ معجم و امثال این مؤلفین متأخر که ابدأ اسمشان را نباید برد زیرا که این اشخاص غالباً تهیدست و قلیل البضاعة از علم و فضل بوده اند و هر چه بزرگان علم مثل طبری و مسعودی و ابن الاثیر و غیرهم مسطور داشته اند ایشان آنها را عیناً بفارسی ترجمه کرده اند دیگر توقع اجتهاد از طرف ایشان در صحت و سقم اینگونه اخبار راجع بملل قدیمه که بهیچگونه وسائل مقایسه و تحقیق و انتقاد در خصوص آنها برای ایشان موجود نبوده است فی الواقع توقع بسیار بعید از اوضاع و آداب آن عصر است.

محمد بن عبد الوهاب قزوینی
غرة فروردین ۱۳۰۸ یاریس

ممدوح عمادی (۱)

در خصوص ممدوح عمادی شاعر مرقوم فرموده بودید که آیا ابن عمادالدولة فرامرز از کدام سلسله ملوک بوده است؟ ابن فقره فی الواقع مسئله غامضی است که تا کنون گمان نمیکنم کسی بحل آن موفق شده باشد. رieu مستشرق معروف انگلیسی مؤلف فهرست نسخ فارسی موزه بریطانیه که متخصص در معرفت رجال اسلامی است در کتاب مزبور ج ۲ ص ۵۵۸ اقرار بعمل خود از تعیین هویت ابن شخص نموده است، ولی معتدل کلمه ابن ضعیف هیچ مستبعد نمیدانم بلکه ظن قریب یقین دارم که مراد از «عمادالدولة فرامرز خسرو مازندران» که در اشعار عمادی مکرر باهمین نعوت والقاب آمده است یکی از دونفر ذیل باشد: یا فرامرز بن شمس الملوك رستم بن نجم الدولة قارن بن حسام الدولة شهریار قارن، از ملوک سلسله دوم باوندیه مازندران، یا فرامرز بن فخرالدولة رستم بن حسام الدولة شهریار مذکور، و علت تردید نه از آن بابت است که در این خانواده دو فرامرز رستم بوده اند و معلوم نیست که ممدوح عمادی کدام يك است بل از آن راه است که در تاریخ ابن اسفندیار و سید ظهیرالدین در ضمن شرح تاریخ خانواده مذکوره مابین اولاد و احفاد حسام الدولة شهریار مذکور (متوفی در حدود ۵۰۳) دو رستم نام را می شمرد یکی فخرالدولة رستم بن شهریار مذکور و دیگری رستم بن قارن ابن شهریار مذکور، و سپس بلافاصله بعد از اسکندر از فرامرز بن رستم نامی (بدون سوق نسب او بالاتر از رستم) و از جنگها و نزاعهای او باعلاء الدولة علی بن شهریار مذکور و اصفهید بهرام بن شهریار مذکور اسم میبرد، بطوریکه معلوم نمیشود که این فرامرز یسر کدام يك از دو رستم مذکور بوده است: یسر رستم بن شهریار یا یسر رستم بن قارن بن شهریار، و الاً فرامرز نامی جز يك نفر در آن عصر از آن خانواده بیش نبوده است ظاهراً.

و چون عصر این فرامرز کاملاً چنانکه بعدها عرض خواهد شد با عصر

(۱) نقل از مکتوبی خطاب با آقای بدیع الزمان خراسانی

عمادی وفق میدهد استبعادی از این امر نباید نمود که چرا از سلطنت وی و حوادث شهر یاری وی در کتب تواریخ سخنی نرفته است زیرا در تواریخ عاضیه چه بسیار واقع شده است که یکی از شعرا خود را یکی از شاهزادگان سلسله می بسته که چون آن شاهزاده بعدها در نتیجه بعضی اتفاقات یا سلطنت هیچ نمیرسیده یا سلطنت او متزلزل و قلیل البقا بوده و بالاخره مغلوب پادشاهی مقتدر میشده مورخین از ذکر سوانح احوال او و یاد کردن او با سلطنت غفلت یا تغافل می نموده اند ، نظیر سیف الدوله محمود بن ابراهیم غزنوی ممدوح مسعود سعد سلمان و طغان شاه بن الب ارسلان سلجوقی ممدوح ازرقی که فقط بواسطه ذکر این دو شاهزاده در اشعار دوشاعر مذکور است که ما از وجود آنها و از اسم آنها خبر داریم و الا احدی از مورخین (شاید باستثنای یکی دوجا در چهار مقاله و لباب الالباب عوفی) اسمی از آنها نبرده است باوجود اینکه هر کدام از آنها مدتهای مدید حکومت ممالك وسیعه را نموده اند و در عصر خود صاحب نام و شهرت و دولت و قدرت بوده اند ، مقصود اینست که اغفال مورخین از ذکر نام کسی یا از ذکر سوانح اعمال کسی موجب شك در وجود او یا در جاه و قدرت و دولت او نباید بشود ؛ بخصوص در موضوع این ملوک جزء نیمه مستقل که نادراً اختیار تام و بسط ید و نفوذ کامل داشته اند که مورخین بآنها اهمیتی بدهند بل غالباً افراد يك خانواده از آنها هر يك باستعداد از یکی از سلاطین مستقله بر علیه دیگری دائماً در جنگ و جدال و نزاع و خصومت بوده اند و لهذا غالباً واقع میشده که در عصر واحد چندین پادشاه در آن واحد وجود داشته اند که عمر خود را در جنگ بایکدیگر و قتل نفوس و تهب اموال و هتك استار بسر می برده اند مورخین نام و سرگذشت و تاریخ کسی را مابین ایشان ضبط نمیکردند که بالاخره غلبه با او میشده و آن دیگری را از میدان بدر میکرده است ، و شاید در دربار هر کدام از ایشان شاعری یا شعرائی بوده اند که هر کدام از آنها مخدوم خود را بصفات سلاطین کبار و ملوک مستقله مانند سلطان سلاطین عالم و شاهنشاه بر و بحر

و نحو ذلك ستوده اند . تجربه تاریخی بما می آموزد که هیچ اهمیتی باینگونه اوصاف و نعوت شعرا تا از خارج دلیلی بر صحت آن قائم نشده ندیم . نظامی هفت پیکر را یکی از ملوک تقدیم نموده است که در حق او از جمله گوید : پادشاهی که ملك هفت اقلیم دخل دولت باو کنند تسلیم خسرو تاج بخت تاج نشان بر سر تاج و تخت گنج نشان عمدة المملکة علاء الدین حافظ و ناصر زمان و زمین شاه کرب ارسلان کشور گیر به زآلب ارسلان بتاج و سریر همه عالم تنند و ایران دل نیست کوبنده زین قیاس خجل زان ولایت که سروران دارند بهتران جای بهتران دارند پنجمین کشور از تو آبادان و ز تو شش کشور دگر شادان شاه چینی قیای رومی تاج جزیتش داده چین و روم خراج (کذا !) و اگر کسی فی الواقع این ابیات را بهمان معانی تحت اللفظی مجزداً عن الاغرافات الشعریه تفسیر کند باخود خواهد گفت آبا مقصود کدام يك از اعظم ملوک قرن ششم بوده است که « ملك هفت اقلیم دخل دولت باو تسلیم » می نموده و چین باو جزیت میداده و روم خراج و پنجمین کشور از او آبادان بوده است الخ . و پس از آنکه تمام اعظم ملوک و سلاطین مستقله آن عصر را در نظر خود سان داد و دید که هیچيك از آنها بانام و نشانهای که نظامی ازین پادشاه هفت اقلیم میدهد منطبق نمی آید زیرا هیچيك از اعظم ملوک آن عهد موسوم بعلاء الدین کرب ارسلان نبوده است مجبور میشود که بكتب مبسوطه مفضله تواریخ رجوع نماید هر چه بیشتر میگردد کمتر میابد و بالاخره می بیند که نه فقط از ابن علاء الدین کرب ارسلان در هیچيك از کتب تواریخ [مگر راحة الصدور در یکجا آنهم بدون اسم کرب ارسلان] اسمی و نامی و نشانی نیست بلکه از سلسله ایشان که نظامی ایشانرا آق سنقریان می نامد : نسل آق سنقری مؤید ازو اب وجد با کمال امجد ازو نیز اصلاً و ابداً نامی و نشانی در هیچيك از کتب تواریخ معروفه [مگر تاریخ ترکی منجم باشی] نیست آنوقت کم کم اوراشك در صحت و صدق نعوت و اوصاف شعرا عارض میشود و ملتفت میشود که صاف و ساده شاعر او را و سایر خوانندگان را (باعلی الاصلاح

ممدوح را) ریشخند کرده است و اگر کجکاو خود را بحد اقصی بسط دهد بالاخره پس از چندین هفته بل چندین ماه تفحص و تنبّح خواهد دید که این علاء الدّین کرب ارسلان یکی از ملوک بسیار کم اهمیت کوچک بوده است از يك سلسله کرد های آقسنقری احمد بی (نباید این آقسنقریان را با آقسنقریان موصل که سلسله معروفتری میباشند خلط نمود) که دائره سلطنت ایشان از مراغه و حول و حوش آن تجاوز نمیکرده است و «پنجمین کشور» که ازو آبادان بوده مراد از آن فقط همان شهر مراغه و مضافات است که در اقلیم خالص در حقیقت واقع بوده است و خواهد بالعلم والیقین دید که اصلاً و ابداً چین و روم و هفت اقلیم دیگر که باو خراج نمیداده اند سهل است اصلاً و مطلقاً در آن ممالک کسی حتی اسم ایشان را هم نشنیده بوده است!

اما اینکه عرض کردم که عصر عمادی باعصر این فرامرز وفق میدهد از اینرا مراد است که اولاً عمادی بنحو قطع و یقین در سنه ۵۲۶ - ۵۲۸ یعنی در عصر سلطنت طغرل بن محمد بن ملک شاه سلجوقی در حیات بوده است زیرا که وی مدّاح طغرل بن محمد بن ملک شاه سلجوقی بوده است (نه مدّاح طغرل بن ارسلان بن طغرل مذکور که از سنوات ۵۸۱ - ۵۹۰ سلطنت نمود چنانکه صاحب هفت اقلیم و تنبّح او ریو مستشرق انگلیسی سابق الذّکر و تبع این اخیر محمد اقبال هندی طابع راحة الصدور بخط افهمیده اند) بتصریح صریح صاحب راحة الصدور ص ۲۰۹ که خود معاصر او آخر این سلاطین بوده است و یکی دیگر از ممدوحین عمادی **عبدالرحمن طغایرک** از کبار امراء سلطان مسعود سلجوقی است (ترجمه ابن اسفندیار بآنگلیسی ۵۹) و بتصریح ابن الاثیر ج ۱ ص ۵۲ عبدالرحمن مذکور در سنه ۵۴۱ بفرمان سلطان مسعود بقتل رسیده است و دیگر از ممدوحین او بتصریح راحة الصدور ۲۰۹ **عبادی** واعظ (ابو منصور المظفری بن ابی الحسن بن اردشیر بن ابی منصور العبّادی المروزی الواعظ) است و عبّادی مذکور در سنه ۵۴۷ وفات نموده است (رجوع شود باین خلکان در «المظفر») مقصود اینست که عصر عمادی و شهرت او بشاعری و بجهت ترقی او در نیمه اول قرن ششم بوده است

وریو گوید بعضی قصاید او در مدح اتابک محمد بن ایلدگز چهار پهلوان (۵۶۸-۵۸۲) و طغان نامی است که بقول او مراد طغان شاه بن مؤید آیه (۵۶۸-۵۸۱) باید باشد و اگر فی الواقع چنین باشد (*) معلوم میشود وی در مدت قریب ۵۰ سال و چیزی یعنی از حدود ۵۱۵ الی ۵۷۰ بسرودن شعر و مدح مشاهیر آن عصر می پرداخته است و اینمدت طویل برای دوره فعالیت شاعر تا اندازه نادر است ولی مستبعد نیست عاده.

ثانیاً فرامرز بن رستم مذکور بتصریح سید ظهیر الدّین در صفحات ۲۱۹ - ۲۲۷ از تاریخ مازندران پس از مدّت شمس الملوك اصمهد رستم بن نجم الدّین قارن بن شهریار در حدود ۵۱۵ مدّتها باعم خود علاء الدوله علی بن شهریار (مدّت سلطنت حدود ۵۱۵ - ۵۳۵) گاه در نزاع و جدال و گاه در صلح و وفاق بوده است پس بطور قدر متقین فرامرز مذکور مدّتی که معلوم نیست چه مقدار است از ۵۱۵ بپیمد در حیات بوده است.

نتیجه قطعیّه مقدّمات مذکور این میشود که کسی (یعنی عمادی که در سنه ۵۲۶ - ۵۲۸ یعنی در عهد سلطنت طغرل بن ملک شاه بتصریح صریح راحة الصدور در حیات بوده است عصر او کاملاً وفق میدهد با کسی (یعنی فرامرز بن رستم مذکور) که در سنه ۵۱۵ و سنوات بعد در حیات بوده است.

و از طرف دیگر چون فرامرز ممدوح عمادی بتصریح خود عمادی در اشعار خود: شاه فرامرز را د(*) دولت و دین را عماد **خسرو مازندران** مایه نیک اختری و نیز بتصریح راحة الصدور ص ۲۱۰ بدون هیچ شک و شبهه از ملوک مازندران

(*) در حقیقت در باب الباب ج ۲ ص ۳۵۹ در یکی از قصاید وی نام «خسرو گردون» کند شاه جهان پهلوان آمده است ولی ندانستم علی وجه یطمنّ الیه القلب که آیا فی الواقع مراد همان جهان پهلوان معروف است یا آنکه مقصود یکی از ملوک دیگر است که برای تبجیل و تعظیم او را بتع جهان پهلوان ستوده است. (**) من النوادر آنکه ریو در فهرست نسخ فارسی موزه بریطانیه ۵۵۸ «راد» را در این بیت با زاء معجمه (زاد) خوانده و بمعنی وُلّد فهمیده و از آنجا استنباط کرده است که شاه فرامرز تولید نموده است عماد الدوله را و بعبارة اخری عماد الدوله پسر فرامرز بوده است نه خود او و طابع راحة الصدور نیز در ص ۵۷ ج ۱ از کتاب مزبور در این غلط مضحك علی العیاء متابعت ریو را نموده است.

بوده است، و چون از سیاق عبارت راحة الصدور ص ۲۱۰ : « و امیر عمادی اگر چه بملک مازندران اختصاصی داشت و لقب او از عماد الدوله فرامرز شاه مازندران منی است عظمت از شاعری حضرت سلطان یافت » ظاهراً چنان مستفاد میشود که پیوستن عمادی بدستگاه طغرل پس از ملازمت او در گام فرامرز مزبور را بوده است یعنی بعبارت دیگری ملازمت او در دستگاه فرامرز قبل از حدود ۵۲۶ - ۵۲۸ که ایام سلطنت طغرل است بوده بالضرورة و بالاخره چون مقارن آن تاریخ یعنی قبل از ۵۲۶ - ۵۲۸ یا بعبارت دیگری در اوایل قرن ششم هیچ پادشاهی از پادشاهان مازندران از هیچ سلسله ظاهراً موسوم به فرامرز نبوده است [این مطلب را بدون ادعای استقراء تام عرض میکنم] لهذا ازین مقدمات مذکوره ظنّ قریب بیقین حاصل میشود که ممدوح عمادی « عماد الدوله فرامرز خسرو مازندران » هیچکس دیگری نبوده است جز فرامرز بن رستم مذکور که نواده یا پسر نواده حسام الدوله شهریار مؤسس سلسله دوم از ملوک باوندیه مازندران بوده است و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال . بدبختانه سال وفات عمادی علی التّحقیق معلوم نیست فقط کسی را که بنده سراغ دارم (بنقل ریو) که متعزّض سال وفات او شده تقی کاشی است در تذکرة خلاصة الاشعار که آنرا در سال ۵۷۳ می نویسد و این تاریخ گرچه برای عصر او یعنی برای عصر کسی که در حدود ۵۱۵ بعد از شعراء نامی بوده است قدری دیر بنظر می آید ولی عادة چندان مستبعد نیست طابع راحة الصدور محمد اقبال پنجابی از فضلاء هند در ص ۵۷ حاشیه ۱ وفات او را در سنه ۵۸۲ نکاشته است ولی این تاریخ خطای فاحش است از طابع مزبور و منشأ این خطا اینست که ریو در فهرست نسخ فارسی موزه بریطانیه ۲ : ۵۵۷ گفته که چون عمادی در مدح طغرل بن ارسلان سلجوقی [بزعم او تبعاً لهفت اقلیم که طغرل ممدوح عمادی را طغرل اخیر فرض کرده بر خلاف نص صریح راحة الصدور که هیچکدام از وجود آن خبر نداشته اند]

قضایندی سروده و چون ابتدای سلطنت حقیقی طغرل و آزادی او از حجر استبداد اتابکان آذربایجان از فوت اتابک جهان پهلوان که در سنه ۵۸۲ واقع شد شروع میشود لهذا عمادی در تاریخ مزبور یعنی در سنه ۵۸۲ بایستی در حیات بوده است طابع راحة الصدور از این عبارت چنین فهمیده که ریو میخواهد بگوید که وفات عمادی در سنه ۵۸۲ بوده و من غیر تعقّق و من غیر مراجعه الی المظانّ این غلط فاحش را مرتکب شده است .

محض توضیح و توفیر وقت سرکار عالی که برای فهم عرایض بنده و اشارات و تلویحات ببعضی از ملوک مازندران که در این مکتوب مسطور است محتاج بتفحص و ورق زدن تاریخ این اسفندیار و سید ظهیر الدین نشوید نسب نامه تقریبی این خانواده یعنی سلسله دوم از ملوک باوندیه طبرستان را که در حین مطالعه علی وجه التّقریب و الاجمال از روی کتب مزبوره و عمده تاریخ سید ظهیر الدین برای خودم استخراج کرده بودم سوادى از آنرا لقا ارسال خدمت نمودم .

شجره نسب ملوک آل باوند در طبرستان

(فرقه دوم)

قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارامتوفی در سنه ۴۶۶ (ص ۲۱۰ و ۳۲۴) .
اول - حسام الدوله شهریار بن قارن مذکور : مدت سلطنت ۳۷ سال

۱ این شجره نسب عمده از روی تاریخ مازندران سید ظهیر الدین ترتیب داده شده است و تواریخ مندرجه در آن تقریبی و استنباطی است . یعنی احتمال یکی دو سال اختلاف در آنها می رود مگر آنکه لفظ « حدود » در آن مذکور نباشد که در آن صورت آن تاریخ تحقیقی و مصرّح به در خود کتاب است و حاجت بتوضیح نیست گفته شود که این شجره نسب کامل نیست یعنی شامل تمام اعضاء این خانواده نیست بل اجمالی و تقریبی است استناداً فقط بظهیر الدین و تاریخ جهان آرا و تاریخ منجم باشی و ترجمه ابن اسفندیار بآنگلیسی زیرا که فعلاً باصل تاریخ ابن اسفندیار دسترسی ندارم . اعداد صفحات فقط از روی تاریخ سید ظهیر الدین است مگر آنکه تصریح شود بخلاف آن - . یوستی آلمانی هم جدولی تقریباً بهین نحو ترتیب داده است ولی چون ماخذ او هم عمده همان ظهیر الدین و ابن اسفندیار است آنرا سندی مستقل نشمردم .

یعنی از سنه ۴۶۶ الی حدود ۵۰۳ این سنه اخیر سال وفات او نیست بلکه سال ختم سلطنت او و واگذار نمودن سلطنت بیسر خود نجم الدوله قارن است و وفات او گویا در حدود ۵۰۹ بوده است (ص ۲۱۰-۲۱۵ و ۳۲۴).

از این حسام الدوله شش پسر مذکور است: ۱ - اصفهبد یزدگر (ص ۲۲۰، ۲۲۱) ۲ - اصفهبد بهرام که پس از وفات رستم بن قارن (شماره سوم) وی بر طبرستان مستولی شد و مدتها مابین او و برادرش علاء الدوله منازعت قائم بود تا بالاخره بتخریک علاء الدوله بدست جمعی غیله کشته شد (ص ۲۱۷-۲۲۵) ۳ - فخر الدوله رستم (ص ۲۱۱ بعد) ۴ - دارا (ص ۲۲۵) دارای دو پسر: بهمن (ص ۲۲۶) و رستم (ص ۲۲۵) ۵ - نجم الدوله قارن ۶ - علاء الدوله علی که ذکر این دو نفر اخیر ذیلاً بیاید.

دوم - نجم الدوله قارن بن حسام الدوله شهریار: مدت سلطنت ۸ سال یعنی از حدود ۵۰۳ - ۵۱۰ (ص ۲۱۵-۲۱۷ و ص ۳۲۴).

سوم - شمس الملوك اصفهبد رستم بن نجم الدوله قارن: مدت سلطنت ۴ سال یعنی از حدود ۵۱۰-۵۱۴ (ص ۲۱۷-۲۲۰ و ۳۲۴).

چهارم - علاء الدوله علی بن نجم الدوله قارن: مدت سلطنت ۲۱ سال یعنی از حدود ۵۱۵-۵۳۵ (ص ۲۱۳ بعد و مخصوصاً ۲۲۰-۲۳۴ و ۳۲۴).

شمس الملوك اصفهبد رستم یعنی سومین شاه از فرقه دوم از ملوك آل باوند طبرستان ظاهراً پسری داشته است بنام فرامرز [عماد الدوله] که پس از فوت پدرش شمس الملوك در حدود ۵۱۵ و استیلاء عمش یا عم پدرش اصفهبد بهرام بر طبرستان وی چندین سال گاه با او مخالفت و گاه موافقت بر ضد علاء الدوله علی مینمود و مآل حالش علی التّحقیق معلوم نشد و با احتمال بسیار قوی مخدوم عمادی همین شخص است. اسم او در صفحات ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷ برده شده است بلفظ فرامرز بن رستم و بطور قطع

و بیقین معلوم نشد که آیا وی پسر این رستم بن قارن بن شهریار است یا پسر فخر الدوله رستم بن شهریار و هر دو احتمال علی السواء ممکن است و بوسی مستشرق آلمانی در کتاب اعلام ایرانی ص ۳۱ شق اخیر را اختیار کرده است و الاثر فیه همین چیزی که محقق است اینست که وی مدتها در طبرستان گرو فری با اعمام خود مینمود و از سنه ۵۱۵ بعد در حیات بوده است.

علاء الدوله علی (شماره چهارم) چهار پسر داشته است: ۱ - حسام الدوله شهریار ص (۲۴۴-۲۴۵) ۲ - قارن (ص ۲۳۸) ۳ - تاج الملوك مرداوینج (ص ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲) دارای پسری بنام فخر الدوله گرشاسف (ص ۲۴۳) ۴ - شاه غازی رستم که ذیلاً بیاید. پنجم نصره الدین (۱) شاه غازی رستم: مدت سلطنت ۲۴ سال یعنی از حدود ۵۳۵ الی ۵۵۸ (صرّح بهذا التاريخ الأخير فی ص ۲۴۴ ولی ابن الأثیر ج ۱ ص ۱۱ وفات او را در سنه ۵۶۰ نگاشته) (ص ۲۱۳ بعد و مخصوصاً ص ۲۲۰-۲۳۶ و ۳۲۴) این شاه غازی رستم سه پسر داشته است: ۱ - اصفهبد علی (ص ۲۴۱) ۲ - گردبازو (ص ۲۴۱) ۳ - علاء الدوله حسن که ذیلاً مذکور میشود.

ششم - علاء الدوله حسن بن شاه غازی رستم: مدت سلطنت ۹ سال یعنی از سنه ۵۵۸ الی حدود ۵۶۷ (ص ۲۴۴-۲۵۱ و ۳۲۴) علاء الدوله حسن چهار پسر داشته: ۱ - علی (ص ۲۵۱) ۲ - یزدگرد گردبازو (ص ۲۵۱، ۳۵) ۳ - فخر الملوك (ص ۲۵۱) ۴ - حسام الدوله اردشیر که ذیلاً مذکور میشود.

هفتم - حسام الدوله اردشیر بن علاء الدوله حسن: مدت سلطنت ۳۴ سال و ۸ ماه یعنی از حدود ۵۶۷-۶۰۲، صرّح بهذا التاريخ الأخير فی ص ۲۶۳ (ص ۲۵۱-۲۶۳)، قصیده معروف ظهیر فاریابی: سپیده دم که هوا مرده بهار دهد، در مدح این حسام الدوله است.

(۱) ترجمه ابن اسفندیار (ص ۶۰).

از حسام الدوله اردشیر سه پسر مذکور است: ۱ - **شرف الملوک** که
مقارن وفات پدر وفات یافت یعنی در سنه ۶۰۲ (ص ۲۵۸-۲۶۳) *
۲ - **رکن الدوله قارن** که بدست ملاحده کشته شد در عهد سلطنت برادرش
رستم شاه غازی یعنی مابین ۶۰۲ - ۶۰۶ (ص ۲۶۰ - ۲۶۴) ۳۱ -
شمس الملوک رستم که ذکرش ذیلاً بیاید *

هشتم - شمس الملوک رستم ملقب بشاه غازی مدت سلطنت چهار سال
از ۶۰۲ - ۶۰۶ در این سال اخیر بدست یکی از سرهنگان خود بو رضا نام
کشته شد و این طایفه یعنی طبقه دوم از یاورندیه طبرستان بدو منقرض شدند
(ص ۲۶۳ - ۲۶۴ رجوع نیز بجهانگشا ۲: ۷۳ - ۷۴).

راجع بترجمه احوال حسن قطان (۱)

ترجمه حال حسن قطان در بغیة الوعاة سیوطی ص ۲۲۴ نقلاً از باقوت
مسطور است ولی این فقره در مجلدات مفقوده معجم الادباء چنانکه سرکار
خیال فرموده اید نبوده است زیرا حسن قطان نام و نسبش **حسن بن علی بن محمد**
است و در جلد سوم معجم الادباء جمیع کسانی که نامشان **حسن بن علی** است
مسطور است و سپس در همان کتاب و همان جلد بترتیب حروف معجم
(در اسماء آباء) کسانی که نامشان **حسن بن محمد** است و سپس کسانی که
نامشان **حسن بن مظفر** است. پس نمیتواند در جلد بعد ازین جلد مجدداً نام
کسی مسطور باشد که نام او حسن بن علی باشد چه موضوع ذکر حسن بن علی
قبل از حسن بن محمد است که هو واضح خواهد فرمود که سیوطی از
کدام مجلد معجم الادباء ترجمه حال حسن قطان را نقل کرده است؟ در
جواب عرض میکنم که ترجمه حال حسن بن قطان در همین جلد سوم معجم-
الادباء که چاپ شده مسطور بوده است و هنوز نیز قسمت دوم این ترجمه
حال در همان جلد سوم مذکور است بتفصیل ذیل: چنانکه از مطالعه اجمالی
(۱) نقل از مکتوبی که حضرت استاد ی تاریخ ۱۰ شهریور ۱۳۱۰ بشهر این مقالات نوشته اند

این جلد سوم شاید استنباط کرده باشید این جلد سقطها و بیاضهای بسیار
دارد یعنی در اصل نسخه منقول عنها بسیار سقطها و بیاضها بوده است که
در بعضی مواضع جای سقط معلوم بوده است ولی در بعضی مواضع جای
سقط نیز اصلاً و ابداً معلوم نبوده و کلام لاحق را بکلام سابق ناسخ
چسبانیده بوده است که ابداً ربطی مابین آنها موجود نبوده است و شاید
مبلغ عظیمی مابین عبارات افتاده بوده است از قبیل این قسم اخیر است
ترجمه حال **الحسن بن علی اسکافی** که ترجمه حال او در ج ۳ معجم الادبا از
ص ۱۶۴ الی ص ۱۷۹ ممتد است و حال آنکه از ص ۱۶۹ (از سطر ۱۲
از عبارتی که ابتدایش اینست: و کنت عند کونی بمرور عرض علی شیخنا...
السمعانی جزءاً یشتعل علی رسائل للحسن القطان الی الرشید الوطواط الخ) الی
آخر ص ۱۷۹ جمعاً راجع بترجمه حال حسن قطان است و ابداً و اصلاً و بوجه
من الوجوه ربطی بترجمه حال حسن بن علی اسکافی صاحب عنوان ندارد و
از اندک تعمقی معلوم میشود که قبل از عبارت مذکور در ص ۱۶۹ یعنی
قبل از «کنت عند کونی بمرور الخ» مبلغ عظیمی از آخر ترجمه اسکافی و اوایل
ترجمه حال حسن قطان سقط شده است و آن قسمتی را که سیوطی در بغیة الوعاة
از باقوت نقل کرده است قطعاً و بالبداهه از همین قسمت ساقطه ترجمه
حسن قطان است و قسمت اخیر آن ترجمه حال که باقی مانده است چنانکه
ملاحظه خواهید فرمود فقط عبارت است از نقل چند مکتوبی که مابین
حسن قطان و رشید و طواط مبادله شده بوده است که مکتوب اول از آنها
در جلد دوم جهانگشا نیز بطبع رسیده است و همه آن مکاتیب در مجموعه معروف
رسائل رشید و طواط در مصر نیز چنانکه میدانید چاپ شده است و در
همین ص ۱۶۹ در سطر ۳ بآخر مانده چیزی از عبارت سقط شده است که
بنده بحس و تخمین بجای آن در حاشی نسخه خودم این عبارات آتی را
نوشته ام و گمان میکنم که عین این عبارت باشبیه بدان سقط شده است و
اصل عبارت حتماً اینطور بوده است: **نطاق الزمان من تحصیله او کتبها**

[فلما خرجت من خراسان منهزماً امام التتر تركت هذا الجزء فيما تركته بخراسان] وقلت الخ، طابع كتاب يعنى مركليوث در ص ۱۶۴ بعد از عنوان «الحسن بن علي... الاسكافي» در حاشیه نوشته است که «بظهر مما يجي» انه المعروف بالحسن القطان «يعني بعبارة اخرى خيال کرده است که تمام این ترجمه حال حسن اسكافي در حقيقت ترجمه حال حسن قطان است» و این سهو واضح است از طابع چنانکه از نسب و نسب و تاریخ وفات اسكافي معلوم میشود، بلکه چنانکه عرض کردم از ص ۱۶۴-۱۶۹ سطر ۱۲ راجع بترجمه حال اسكافي است و از آنجا ببعدهاى آخر ترجمه (يعنى ص ۱۶۹-۱۷۹) راجع بترجمه حال حسن قطان است و باز از آخر ترجمه حسن قطان بتصريح طابع در حاشیه ص ۱۷۹ قسمتی افتاده بوده است، بعبارت واضح تر ترجمه حال حسن قطان در معجم الادبا فقط قسمت وسط آن باقی مانده است (ج ۳ ص ۱۶۹-۱۷۹) و از طرف اول و آخر هر دو ناقص است و خدا میداند که از هر طرفی چه مقدار ناقص بوده است.

رجوع کنید نیز بدیباچه انگلیسی طابع کتاب که معلوم میشود بدبختانه قسمت مهم سقطها و افتاده های این جلد مخصوصاً در همین فصل راجع بترجمه حسن قطان و رسائل رشید و طواط و پیش و پس بوده است.

اکتشاف بسیار بسیار مهمی فرموده اید که در تتمه صوان الحکمه یافته اید که مؤلف گیهان شناخت امام حسن قطان بوده است، چندی قبل آقای آقا ضیاء الدین نوری از بنده در خصوص مؤلف کتاب مزبور استفساری فرموده بودند و من بافحص بلیغ در جمیع فهارس جمیع مکاتب اروپا که بدانها دسترسی داشتم ذکر و نامی و نشانی از گیهان شناخت و نه از مؤلف آن نتوانستم بدست آورم و حالا پس از قرائت مرقومه عالی و رجوع به تتمه صوان الحکمه نسخه بر این ورق ۸۸۹ دیدم بله واضحاً و صریحاً تألیف کتاب مزبور را بامام حسن قطان نسبت میدهد منتهی باسم گیهان سیاحت (کذا!) که

مسبب از سهو نتایج است بدون هیچ شکى، فوق العاده از این اکتشاف سرکار بنده هم خوشحال شدم و فوراً در تحت نام سرکار این فقره را در حاشیه حاجی خلیفه و در ورقه علیحده یادداشت کردم که یادم نرود فشرک الله سمیکم و ادام الله توفیقکم.

نمونه از خط شیخ الرئيس ابو علی سینا(*)

در کتابخانه ملی یاریس در جزو نسخ خطی عربی در تحت نمرة ۲۸۵۹ يك نسخه قدیمی نفیسی محفوظ است که چنانکه ذیلاً مذکور خواهد شد دارای اهمیت مخصوصی است.

نسخه مذکوره بقطع وزیری بطول ۲۸ سانتیمتر و عرض ۲۰ سانتیمتر (یعنی سه سانتیمتر طولاً و عرضاً بزرگتر از قطع «مجله آینده») و دارای ۸۶ ورق یا ۱۷۲ صفحه، هر صفحه ۲۸ سطر، و بخط نسخ درشت قدیمی بر روی کاغذ ضخیم نخودی رنگ نوشته شده است و عبارت است از مجموعه از کتب طبیه از مؤلفات جالینوس که بتوسط حنین بن اسحاق عبادی مترجم معروف (سنه ۱۹۴-۲۶۴ هجری) از یونانی به عربی ترجمه شده است.

ابتدا رساله مختصری است که عنوانش اینست: «كتاب الفاضل جالینوس في فرق (۱) الطب للمتعلمين نقل ابی زید حنین بن اسحاق المتنبب» و این رساله یازده ورق است، و سپس کتاب مبسوطی است که عنوان آن اینست: «كتاب الفاضل جالینوس في الاشياء الخارجة عن الطبیعة المعروف بكتاب العلل و الأعراض نقل ابی زید حنین بن اسحاق المتنبب»، و این کتاب مرگب است از شش مقاله مستقل مجزای از یکدیگر که در حقیقت شش تألیف

این مقاله در مجله آینده در طهران طبع شده و عیناً منقول از آنجاست و کلیشه نیز متعلق بداره آن مجله است که مدیر محترم آن لطفاً آنرا برسم امانت برای نشر داده اند. (۱) فرق بکسر فاء و فتح راء جمع فرقه است چه در این کتاب از عقاید فرق مختلفه اطباء که مؤلف آنها را اصحاب التجارب و اصحاب القیاس و اصحاب الحیل می نامد بحث میشود و نقل بمعنی ترجمه است از زبانی یونانی دیگر و نقله باصطلاح قدما بمعنی مترجمین است.

جدا گانه و هر يك دارای عنوانی مخصوص اند، ولی چون تفصیل در این موضوع بالأصله محل حاجت ما نیست از ذکر آن عناوین صرف نظر نمودیم (۱)، و مجموع این مقالات ست ۷۵ ورق است.

تاریخ کتابت این نسخه در آخر کتاب «سنة اثنتین و ثلاثین وما بین» نوشته شده است ولی از وضع خط و املاء و کاغذ و سایر قراین جزئیة دیگر قریب یقین است که تاریخ مذکور الحاقی باید باشد و اصل نسخه اقلاً دو قرن مؤخرتر از این تلویخ و ظاهراً در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم یعنی در حدود ۴۰۰ هجری استنساخ شده است، و تاریخ ۴۳۲ را گویا در همان ازمنه قدیمه یکی از مالکین کم شرافت این نسخه بقصد اینکه آنرا معاصر خود حنین بن اسحاق (۱۹۴-۲۶۴) بقلم دهد الحاق نموده است. در پشت ورق اول این نسخه یاد داشتهای متعددی از مالکین مختلفه مسطور است، یکی ازین یاد داشتها که محل شاهد ما و غرض اصلی ازین مقاله است چند کلمه مختصری است که ظاهراً و بظن بسیار قوی بخط شیخ الرئیس ابوعلی سینای معروف است، و این یاد داشت چنانکه در صفحه عکس منشره در این نمره ملاحظه میشود در بالای صفحه در طرف دست راست واقع و اغلب کلمات آن بی نقطه است و عین عبارت آن اینست:

فی حوز الفقیر حسین بن عبدالله

ابن سینا المتطبیب

فی سنة سبع و اربعماية

(۱) عبارت ابتدای رساله اول اینست: «قال الفاضل جالینوس ان فسد الطب التماس الصحة وغايه احرازها فالطبيب مضطر الي ان يعلم الاشياء التي تفيد الصحة اذا فقدت والاشياء التي تحفظها اذا كانت موجودة» و عبارت ابتدای کتاب: «قال الفاضل جالینوس ان اول ما ينبغي لنا ان نذكره ما الشئ الذي نسبه مرضاً» و این ابی اصبیحة در کتاب طبقات الاطباء طبع مصر ج ۱ ص ۹۰ و ۹۳ مردو تألیف مذکور را در جزو مؤلفات جالینوس اسم می برد و عناوین مخصوصه هریک از مقالات شش گانه کتاب العلل والاعراض را بدست میدهد، هر که خواهد بدینجا رجوع نماید.



(یعنی در ملک و حیات فقیر حسین بن عبدالله بن سینای طبیب در سال چهار صد و هفت)، و چون وفات شیخ در سنه ۴۲۸ است پس این یاد داشت را قریب ۲۱ سال قبل از وفات خود نوشته بوده است، و ظاهراً شیخ در آن اوقات در همدان اقامت داشته است.

و ملاحظه میشود که شیخ «متطبیب» امضا کرده است نه «طیب»، چنانکه حنین بن اسحاق نیز همین کار را کرده است، و گویا این يك نوع فروتنی بوده است از ایشان که نمیخواستند خود را در عداد اطباء بزرگ مثل بقراط و جالینوس و غیرهما که لقب «طیب» احتراماً مختص بآنها بایستی باشد تعداد نمایند بلکه تواضعاً خود را از متشیهین باطباء و متفقلین بر آن جماعت محسوب میداشته اند.

و نیز ملاحظه میشود که شیخ با همه استغراق وقت و حواس خود در تحصیل علوم عالیّه باز از رعایت قواعد جزئیّه رسم الخط و املاء غفلت نمیزدیده است، چه دیده میشود که شیخ ابتدا «حسین بن عبدالله» نوشته است بدون الف در این بقاعده معروفه اسقاط الف این واقع بین العالمین، ولی در مورد ثانی یعنی «ابن سینا» چون کلمه این در ابتدای سطر واقع شده بوده و در این مورد احسن اثبات الف است شیخ آنرا با الف نوشته است و مساهله در این قاعده بسیار جزئی املائی را بخود اجازه نداده است.

و اینکه گفتیم بظن بسیار قوی این یاد داشت خط شیخ است و نگفتیم بطور قطع و یقین باین ملاحظه است که در امثال این موارد (یعنی در مواردی که از دلایل خارجی خط کسی بطور قطع و یقین معروف نباشد) حصول علم قطعی با انتساب خطی بشخص مفروضی تقریباً از محالات است، زیرا که احتمال تعدّد شخصین یا احتمال تقلّب و تزویر در خط عاده ممّتنع نیست، ولی سیره عموم عقلا بر این جاری است که ظن را در امثال این موارد کافی میدانند باین معنی که (اگر قرائن قطعیه یا ظنیه برخلاف قائم نباشد مانند بسیاری از مصاحف شریفه که خطوط آنها منسوب بیکى از ائمه اطهار است) مجرد امضای اسم و نسب و شغل و حرفه و سایر مختصاتی را که کسی بدان معروف بوده است کافی در صحت انتساب آن خط بآن شخص میدانند و احتمال تعدّد شخصین و موارد اسمین یا احتمال تزویر و تقلّب را در آن راه نمیدهند، و اگر فتح باب اینگونه احتمالات را بنمائیم در اغلب خطوط منسوبه بمشاهیر رجال تاریخی بلکه در جمیع آنها شك خواهیم نمود و دیگر هیچ راهی برای اثبات انتساب خطوط گذشتگان بصاحبان آنها برای ما باقی نخواهد ماند.

علاوه بر همه اینها در مورد ما نحن فیه احتمال تعدّد شخصین بسیار مستبعد است زیرا که در این مورد بخصوص اجتماع پنج توارّد معاً لازم است تا تعدّد شخصین حاصل شود: یکی توارّد اسم هر دو (حسین)، دیگر توارّد اسم پدر هر دو (عبدالله)، سوم توارّد اسم جدّ هر دو (سینا) که از اسامی بسیار نادره

و بهمین جهت احتمال توارّد در آن ضعیف تر از توارّدات دیگر است)، چهارم اتحاد شغل هر دو یعنی طبابت، پنجم اتحاد عصر هر دو، چه اگر اشتراك دو شخص در اسم خود و اسم پدر و اسم جدّ و در شغل در ازمنه مختلفه تا اندازه نادر است در يك عصر و در يك سال معین مفروض (۴۰۷) بلا شك نادرتر و بعید الوقوع تر است.

و احتمال تقلّب نیز (قطع نظر از آنکه گفتیم که سیره عقلا بر عدم اعتنا باینگونه احتمال است) در مورد ما نحن فیه بغایت ضعیف است چه اگر امضای شیخ کار يك متقلّبی میبود اصلح برای او این بود که کنیه شیخ را یعنی «ابوعلی» را که شیخ بمراتب بدان معروفتر است تا باسم خود بر آن اضافه نماید، و آنکه بایستی یاد داشت مذکور را قدری واضح تر و جلی تر و برجسته تر و شاید با عبارتی قدری مطوّل تر بنویسد تا جلب انظار را نماید نه آنکه در يك گوشه تاریك صفحه چند کلمه مختصر بدون نقطه با قلم بسیار ریز خطی رقم نماید.

باری بظن بسیار قوی بلکه تقریباً بطور قطع و یقین میتوان گفت که این خط و امضای مسطور در ورق اول این نسخه خط دستی خود شیخ الزّیّیس ابوعلی بن سیناست، و عقیده بارون دو سلان^(۱) مؤلف فهرست نسخ عربیه کتابخانه پاریس نیز همین است^(۲). و راقم سطور مکرّر بعضی از فضلاء مصری و هندی را دیده است که در عبور از پاریس مخصوصاً بقصد زیارت این دستخط شریف شیخ بکتابخانه ملی آن شهر رفته اند. مقصود اینست که انتساب این خط بشیخ عقیده خصوصی این ضعیف واجتهاد شخصی او نیست بلکه امری است مشهور هم نزد مستشرقین و هم نزد فضلاء مسلمین، و این شیاع خود تا اندازه موجب اطمینان قلب است بصحت انتساب این خط بآن فیلسوف بزرگ و آن افتخار نوع بشر عموماً و خصوصاً.

(۱) le baron de Slane

(۲) رجوع کنید به فهرست مذکور در تحت نمره ۲۸۵۹.

این صفحه عکس که در این شماره طبع شده است مشتمل بر نصف صفحه است نه تمام صفحه چه تمام صفحه از قطع مجله آینده خیلی بزرگتر است و با اینکه نصف صفحه است معذک حاشیه دست چپ صفحه را اضطراراً بملاحظه اینکه عرضش از عرض مجله «آینده» خیلی بیشتر است بدستور العمل من عکاس عکس نینداخته است و آن قسمتی را هم که عکس انداخته است بدبختانه بقدر قلیلی (قریب دوسانیمتر طولاً و عرضاً) از معادل اصلی خود کوچکتر است و با وجود سفارش اکید بکلیشه ساز که کلیشه را باندازه اصل عکس بسازد باز وقتی که آنرا فرستاد دیدم که نمیدانم بچه علت از اصل عکس اندکی کوچکتر ساخته است و چون وقت تنگ و شماره «آینده» تحت الطبع بود دیگر فرصت ساختن کلیشه مجددی بزرگی اصل باقی نمانده بود.

پاریس ۱۸ شعبان ۱۳۴۶

محمد قزوینی

راجع بو فوات نوری *

اینجا موقع آن نیست که در ترجمه حال انوری و تعیین عصر وی خوض نموده شود ولی همینقدر بطور اجمال عرض میکنم که بعقیده بنده وفات انوری بسیار مستبعد است که در حدود سنه مذکور یعنی ۵۸۷ واقع شده باشد و ظاهراً باید بیست سی سال مقدم بر آن تاریخ باشد زیرا که در دیوان انوری مدح دو نفر از وزرای سنجر مندرج است که یکی از ایشان در سنه ۵۱۱ وفات نموده و دیگری در ۵۲۶ از وزارت معزول شده (مدح انوری راجع بزمان وزارت اوست) و نام ایشان بعد برده خواهد شد و اگر فی الواقع این قصاید از خود انوری باشد این عمدوحین او با این نام و نشان که او ذکر میکند همان اشخاص معروف باشند که در کتب تواریخ معاصر سلجوقیه مانند تواریخ عماد کاتب و ابن الاثیر نام آنها برده شده است (یعنی اشخاص دیگری نباشند که فقط اشتراك اسمی و لقبی با اشخاص سابق الذکر داشته باشند) پس عصر ظهور انوری بالضرورة از همان حدود عشر ثانی بعد از خمس مایه شروع میشود، گرچه غایت قوت شهرت او و بحبوحه عصر او و عصر عمدوحین معروف او چنانکه از فراین مستفاد میشود از حدود عشر چهارم بیعد است ظاهراً (۱) و این چند قصیده مشاوالها لابد راجع باوایل جوانی او باید باشد و بنابراین این یعنی در صورتیکه ظهور انوری چنانکه گفتیم از حدود عشر ثانی بیعد باشد بسیار مستبعد خواهد بود که وی تا سنه ۵۸۷ یعنی تا قریب هشتاد سال دیگر باز در حیات بوده است، چه اگر فرض کنیم که انوری در وقت

⑤ نقل از شرحی که حضرت استادی یس از انتشار طبع جدید حدائق السحرینگارنده نوشته اند چون بدبختانه بعلمت تفصیل و ضیق مجال طبع تمام آن شرح علی العجالة مقدور نبود بالقطر این قسمت از آن اکتفا شد.

(۱) عوفی در باب الالباب ۲ : ۱۲۶ - گوید که انوری « در آخر دوره سلطان سنجر تقدّم الله بر حته شهرتی یافت » و چون مدت سلطنت سلطان سنجر من حیث المجموع چه نیابة از برادرش برکیاروق (۲۱ سال) و چه بالاستقلال (۴۱ سال) قریب شصت و دو سال طول کشیده بوده است (۴۹۰ - ۵۵۲) پس مراد او از آخر دوره سنجر لابد همان حدود عشر سوم و چهارم بیعد خواهد بود یعنی پس از چهل و پنجاه سال از سلطنت او گذشته.

انشاء قضايد مزبوره باقل تقديرات بيست ساله ياسى ساله بوده است باز بايسق در سنه ۵۸۷ وى قريب صدو ده سال عمر کرده باشد و اينگونه عمر هاى خارج از معقاد گرچه محال نيست ولى فوق العاده مستبعد و از نوادر است .

اسامى آن دو نفر از وزراى سنجر از قرار ذيل است :

۱- صدر الدين محمد بن فخر الملك المظفر بن نظام الملك طوسى معروف ،

که در سنه ۵۰۰ بعد از قتل پدرش فخر الملك (۱) بوزارت سلطان سنجر

(۱) اين فخر الملك المظفر بن نظام الملك طوسى معروف خود او با دو نفر از پسرانش مرسته بتقريب بوزارت سلطان سنجر رسیده اند ابتدا خود فخر الملك مدت ده سال مابين سنوات ۴۹۰ - ۵۰۰ بوزارت او منصوب بود و در سنه ۵۰۰ چنانکه گفتيم بقتل رسيد ، و اين فخر الملك يکى از ممدوحين معزى است و گویا انورى عصر او را در نيافته است و در هر صورت مديحه از او ظاهر آدر ديوان انورى يافت نميشود . پس از قتل فخر الملك پسرش صدر الدين محمد مذکور در متن مدت يازده سال مابين سنوات ۵۰۰ - ۵۱۱ بوزارت سنجر مشتمل شد و در سنه ۵۱۱ بتفصيلی که در تاريخ عماد الدين کتاب مسطور است بقتل رسيد و وى ظاهرآ يکى از ممدوحين او ايل دوره انورى است و ظاهرآ پيش از سه چهار قصيده در مدح او در ديوان انورى مندرج نيست ، پس ديگر فخر الملك مذکور ابو الفتح ناصر الدين طاهر بن فخر الملك مظفر بن نظام الملك طوسى معروف در سنه ۵۲۸ بوزارت سنجر منصوب شد و تا اواخر دولت سنجرى در همين وظيفه باقى بود و در سنه ۵۴۸ در فتنه غزوات نمود (تاريخ عماد الدين ۲۷۰ - ۲۷۱ و ابن الاثير در حوادث سنه ۵۴۸ و تاريخ السلجوقيه راوندى ۱۶۷) . اين ابو الفتح ناصر الدين طاهر از ممدوحين بسيار معروف انورى است و بسيارى از قضايد مشهوره وغير مشهوره او در مدح همين خواجه ابو الفتح طاهر است و محض نمونه ذيلآ بمطالع بعضى از اين قضايد اشاره ميشود : يکى قصيده بمطلع : اگر مجول حال جهانيان نه قضايت چرا مجازى احوال بر خلاف رضايت ، و در مديحه گويد : خدايگان وزيران مشرق و مغرب که در وزارت صاحب شريعت و زراست سپهر فتح ابو الفتح طاهر آن صاحب که بر سپهر کمالش سپهر کم زسهاست بهاي ملت و پشت مدي و ناصر دين که دين و ملت از وجعت نصرتست و بهاست ، و قصيده ديگر بمطلع : روزمى خوردن و شادى و نشاط و طربست ناف هفت است اگر غره ماه رجب است ، و در مديحه گويد : صاحب عادل ابو الفتح که در جنبش فتح جنبش رايت عاليش قوى ترست ، طاهر آن ذات مطهر که سپرش گويد صدر عالي که هر و طاهر طاهر نسب است ، و ديگر اين قصيده بمطلع : مى ياور که جشن دستور است جشن عالي سراى معبود است ، و در مديحه گويد : ناصر دين حق که رايت دين تا که در فوج اوست منصور است طاهر بن المظفر آنکه ظفر بر مراد هواش مقصود است ، و ديگر اين قصيده بمطلع : تاملک جهان را مدام باشد فرمانده آن شهر بار باشد که پس از مدح سلطان بدح وزير پرداخته گويد : ملکی چو جهان ياداريست خود ملک چنين بايد باشد باقى بدوامی که امتدادش چون عمر ابدی کشار باشد روشن بوزيري که مملکت را ***

منصوب شد و در سنه ۵۱۱ بقتل رسيد (رجوع کنيد بتاريخ عماد الدين کاتب ص ۲۶۵ - ۲۶۷ و ابن الاثير در حوادث سال ۵۱۳ و حواشی چهار مقاله ص ۲۲۸ - ۲۲۹) ، از قضايد انورى بر ميآيد که وى ظاهرآ ملقب بنظام الملك بوده است بلقب جدش نظام الملك طوسى مشهور ، ولى در تاريخ عماد الدين و ابن الاثير ذکرى از اين لقب براى او بنظر نرسيد ، انورى را در مدح او قصيده ايست که مطلع آن اينست :

بنبيك طالع و فرخنده روز و فرخ سال سعد اختر و ميمون زمان و خرم حال
ببارگاه وزارت بقرخي بندشست خدايگان وزيران و قبله اقبال
نظام مملکت و صدر دين و صاحب عصر سیه رفعت و قدر و جهان جاه و جلال
محمد آنکه باقبال او دهد سوگند روان آل محمد با بزد متعال
و قصيده ديگر که مطلع آن اينست :

شبی گذاشته ام دوش در غم دلبر بدان صفت که نه صبحش پديدد بد نه سحر
و در تخلص بمدح گويد :

رسم بروز و شکايت از بين فلک بکنم بديش آن فلک رفعت و سپهر هنر
نظام مملکت و سلطان و صدر دين خداى خدايگان وزيران وزير خوب سير
محمد آنکه وزارت بدو نظام گرفت چنانکه دين محمد بداد و عدل عمر

*** از جد و پدر ياد کار باشد آن طاهر طاهر نسب که ياکى از کوهرا و مستعار باشد و ديگر اين قصيده بمطلع : جرم خورشيد چو از حوت در آيد بخل اشهب روز کنند ادهم شب را ارجل و در مديحه گويد : هر نماز دکرى پرافق از قوس قرح در گهي بيني افراشته تا اوج رحل بمثالي که بچيزيش مثل نتوان زد جز بعالي در دستور جهان صدر اجل ناصر دولت و دين طاهر طاهر نسب آنک مدد تربيت دين شدو ترتيب دول ، و قصيده ديگر بمطلع : دوش سلطان برج آينه فام آنکه دستور شاه راست غلام و در تخلص بدح گويد : ديدم اندر سواد طره شب کوشوار فلک ذکوشته بام گفتم آن نعل خنک دستور است قره العين و فخر آل نظام طاهر بن المظفر آنکه ظفر را پيش را ملازم است مدام ، و قصيده ديگر بمطلع : باغ سرمايه ذکر دارد کان شد از بس که سيم و زر دارد و در تخلص بدح گويد : لاله کوئي که بر زبان همه روز مدح دستور دادگر دارد ناصر الدين که شاخ دولت و دين از معاليش برک و بر دارد طاهر بن المظفر آنکه خداى همه و قيش با ظفر دارد ، و غير ذلک من القضايد که استقصاى آن در اينجا گنجایش ندارد ،

و قصیده دیگر که مطلع آن با بعضی ابیات اوایل آن تا تخلص بمدح
مدوح آن از قرار ذیل است :

نماز شام چو کردم بسیج راه سفر در آمد از درم آن سرو قد سیمین بر
ز تف آتش دل و ز سرشك دیده شده لب چو قندش خشك و رخ چو ماهش تر
چه گفت گفت نه سو گند خورده بسرم که هرگز از خط عشق تو بر ندارم سر
هنوز مدت يك هجر نارسیده بیای هنوز وعده يك وصل نارسیده بر
بهانه سفر و عذر رفتن آوردی دلت ز صحبت یاران ملول گشت مگر
چه وقت فرقت و هنگام رفتن سفر است سفر مکن که جهان بر دلم کنی چو سفر
مرا در این غم و تیمار و درد دل مگذار ز عهد و بیعت و پیمان خویشتم مگذار
چو این بگفت ببر در گرفتمش کفتم که جان جان و قرار دلی و نور بصر
سفر مرئی مرد است و آستانه جاه سفر خزانه مال است و اوستاد هنر
در آن زمین که تو در چشم خلق خوارشوی سبك سفر کن از آنجا برو بجای دگر
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور آره کشیدی و نه جفای تیر
بشهر خویش درون بی خطر بود مردم بکان خویش درون بی بها بود گوهر
بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد که این کجاست ز آرام و آن کجاست ز سفر
ز دست فتنه این اختران بی معنی زدام عشوه این آسمان دون پرور
همی بخدمت آن صدر روزگار شوم که روزگار ازو یافته است جاء و خطر
نظام مملکت سلطان و صدر دین خدای خدایگان وزیران وزیر خوب سیر (۱)
محمد آنکه ز جاهش گرفت ملت و ملک همان نظام که دین ابتدا بعدل عمر (۲)

۲ - **نصیر الدین محمود بن ابی تو؛ مروزی** از وزرای سلطان سنجر
که در سنه ۵۲۱ بوزارت او منصوب شده و در سنه ۵۲۶ معزول شد (تاریخ
عماد الدین کاتب ص ۲۶۸ - ۲۷۰) (باب الالباب ج ۱ ص ۷۵ - ۷۷، ۳۰۹)
مطلع قصیده از انوری که ظاهراً در مدح اوست اینست :

(۱) این بیت چنانکه ملاحظه میشود بابت تخلص بمدح از قصیده سابق الذكر عیناً یکی است .
(۲) این بیت تقریباً با بیت معادل آن از قصیده سابق الذكر یکی است .

چو وزیر مرکز چرخ مدور نهان شد جرم خورشید منور
تا آنجا که گوید :

بنات النعمش کرد قطب گردان کهی از جرم زین و گاه از بر
چو گرد مرکز رای خداوند قضای ایزدی دادار داور
وزیر ملک سلطان معظم نصیر دین یزدان و یدمیر
جهان حمد محمود آنکه از جاه جهان حدش گرفت از پای تاسر
تو مخدوم قدیمی انوری را چنان چون بوالفرج را بوالمظفر (۱)
باری باز مکرر عرض میکنم که از روی قرائن سابقه اگر این قصاید از
خود انوری باشد و الحاقی در دیوان او نباشد (و تحقیق این فقره منوط است
باینکه بعضی نسخ بسیار قدیمی از دیوان انوری مثلاً از قرن ششم یا هفتم
بدست بیاید و معلوم شود که آیا این قصاید ما نحن فیه در آن نسخ مندرج است
یا نه) و اگر این مدوحین همان اشخاص معروف در تاریخ باشند نه اشخاص
سمی آنان تاریخ ۵۸۷ برای وفات انوری بسیار دیر خواهد بود و باید بیست
سی سال مقدم بر این تاریخ باشد .

و با احتمال قوی منشأ اینکه بعضی از مؤلفین بسیار متأخر مانند صاحب
هفت اقلیم و مجمل فصیحی و خلاصه الاشعار تقی کاشی وفات انوری را در سنوات
۵۸۰، ۵۸۵، ۵۸۷ (یعنی همه در اطراف عقد هشتاد، نه قبل از آن)
نوشته اند شاید افسانه معروف (۲) حکم انوری بخرابی عمارت در اثر اجتماع
سبعه سیاره بوده است، و گویا اول کسی که این قضیه را با رسم و رسم بانوری
نسبت داده است صاحب تاریخ گزیده باشد، و بظن قوی مؤلفین مزبور چون
از طرفی این حکایت مشهور را در خصوص انوری شنیده بوده اند و از طرف
(۱) یعنی سلطان ابوالمظفر رضی الدین ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی که مدوح ابوالفرج
روزی بود .

(۲) اینکه میگوئیم «افسانه» مقصود حکم نجومی انوری است در این قضیه که تاریخاً بقوت رسیده
که او چنین حکمی کرده باشد یا اگر هم کرده باشد راجع به اجتماع کواکب بوده است، نه اصل اجتماع
کواکب سبعه در برج میزان که آن افسانه نیست بلکه قطعی و یقینی است چنانکه مذکور خواهد شد

دیگر در کتب نوار بخندیده اند که فی الحقیقة يك چنین اجتماعی از کواکب سبعة (یا خسه) و حکم منجمین بهبوب رباح شدید در روز ۲۹ جمادی الاخره سنه ۵۸۲ (۱) واقع شده بوده است (۲) لهذا محتمل است که ایشان این دو قضیه را با یکدیگر ربط داده خیال کرده اند که حکم انوری راجع بوزیدن بادهای سخت راجع بهمین اجتماع ۵۷۲ بوده است و لهذا بالطبع وفات او را در حدود همان سال یا چند سالی بعد از آن فرض کرده اند و حال آنکه فی نفس الامر هیچ دلیلی بر این قایم نیست که حکم انوری بوزیدن بادهای و خرابی عمارات اگر فی الواقع چنین حکمی کرده بوده است راجع بهمین اجتماع ۵۸۲ بوده است چه ممکن است بکلی در موقع دیگری و بمناسبت قضیه دیگری از انواع قضایای متکثره نجومی بوده است که بواسطه عدم ضبط مورخین معاصر تعیین زمان آن بماند رسیده است و قرینه بر آن یکی آنست که در رباعی معروف در قدح انوری پس از خطا شدن حکم او :

(۲) نه در سنه ۵۸۱ چنانکه تاریخ گزیده ص ۴۷۴ ذکر میکند .

(۳) شهادت دو نفر از معاصرین این اجتماع کواکب که خود در آن موقع حی و حاضر بوده اند و این واقعه را با آب و تاب تمام ذکر کرده اند اکنون بدست است یکی ابن الاثیر مورخ مشهور است که در آن موقع جوانی ۲۷ ساله بوده است (ولادت او در سنه ۵۵۵ است) و عین عبارت او اینست : در وقایع سنه ۵۸۲ « كان البنجوم قديماً و حديثاً قد احكموا ان هذه السنة في التاسع والعشرين من جمادی الاخره تجتمع الكواكب الخمسة في برج الميزان و يحدث باقترانها رباح شديد فلم يكن لذلك صحة ولم يهب من الرياح شيء البتة حتى ان الغلال الحنطة والشعير تأخر نجازها لعدم الهواء الذي يذري به الفلاحون فاكذب الله احدوة النجمين و اخزاهم » و دیگر شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول بعلب معروف بشیخ اشراق است که در آن موقع مردی سی و سه ساله بوده است و اتفاقاً در عین همین روز و همین سال کتاب معروف خود **حکمة الاشراق** را با تمام رسانیده است و عین عبارت او در آخر آن کتاب (طبع طهران ص ۵۶۱) از قرار ذیل است : « فرغت من تألیف فی آخر جمادی الاخره من شهر سنة اثنتين و ثمانين و خمسمائة فی اليوم الذي اجتمعت فيه الكواكب السبعة في برج الميزان في آخر النهار وذلك اليوم هو يوم الثلاثاء التاسع والعشرون من الشهر المذكور » و چنانکه ملاحظه میشود ابن الاثیر کواکب خسه نوشته است و سهروردی کواکب سبعة و كذلك تاریخ گزیده نیز کواکب سبعة نگاشته (ص ۴۷۴) و فقط بحساب نجومی دقیق معلوم توان کرد که کدام يك صحیح بوده است کواکب سبعة یا کواکب خسه و ولی اصل مسئله چه این صحیح باشد چه آن ابدأ اهمیت ندارد و کنجکاو کسی را تحریک نمیکند .

گفت انوری که در اثر بادهای سخت و بران شود عمارت و که نیز بررسی در روز حکم او تویزیده است هیچ باد یا مرسل الرباح نو دانی و انوری ابدأ اسمی از اجتماع کواکب نیست بهیچوجه من الوجوه و دیگر آنکه دولتشاه صریحاً گوید که این واقعه در عهد سلطان سنجر بود و پس از ظهور خطای حکم او سلطان سنجر او را طلبیده با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی الخ پس اگر فی الواقع چنین واقعه در عهد سنجر واقع شده بوده است بالضرورة بایست قبل از سنه ۵۵۲ که سال وفات آن سلطان است روی داده باشد نه سی سال بعد از آن در سنه ۵۸۲ .

باری تا از دلیل خارج تعیین سال وفات انوری بطور قطع و یقین بدست نیامده اقرب با احتیاط آنست که هیچ حکم قطعی بتی در این خصوص ننموده جمیع اقوال متأخرین را که مابین عصر ایشان و عصر انوری سیصد الی چهار صد سال فاصله داشته است و بهمین تناسب وثوق و اعتماد باقوال ایشان (با ملاحظه اینکه مؤلفین قدما مانند عوفی و قزوینی در آثار البلاد در تحت عنوان « خاوران » ابدأ اسمی از سال وفات انوری نبرده اند) ضعیف میشود در بوتة اجمال گذارده آنها را با نهایت درجه احتیاط تلقی نمود تا شاید وقتی از روی تتبع نسخ قدیمتر دیوان او یا بواسطه اکتشاف بعضی از کتب تاریخی قدیمی معاصر با قدیم العصر یا او که اشاره بترجمه حال او و سال وفات او نموده باشد (شاید مثلاً کتاب مشارب التجارب و غوارب الغرایب ابوالحسن بیهقی) معلوماتی قطعی در این خصوص بدست بیاید .

و این فقره را نیز در ختام این فصل ناگفته نگذاریم که همچنانکه وفات انوری در حدود ۵۸۷ عادة بسیار مستبعد است كذلك وفات او در سال یانصد و چهل و هفت چنانکه دولتشاه (چاپ برارون ص ۸۶) و حاجی خلیفه در تقویم التواریخ ذکر کرده اند بطور قطع و یقین باطل است چه در اشعار انوری صریحاً واضحاً در مواضع متعدده ذکر وفات سلطان سنجر که در سنه ۵۵۲ روی داده شده است و همچنین قصیده معروف او در خصوص فتنه غز

در سنه ۵۴۸ بمطلع : بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر ، اظهر من الشمس است
در هر صورت این فقره قطعی و حتمی و یقینی است که انوری بعد از وفات
سلطان سنجر مدتی (که معلوم نیست چقدر بوده) در حیات بوده است پس
وفات او بالضروره بعد از ۵۵۲ که سال وفات سنجر است واقع خواهد شد
نه قبل از آن .

نتیجه ما تقدم بطور خلاصه این شد که وفات انوری بطور حتم و قطع و یقین
مقدم بر سنه پانصد و پنجاه و دو نمیتواند باشد . و بظن غالب و احتمال بسیار
قوی جریاً علی ظواهر الامور المعتاده تاریخ ۵۸۷ نیز برای وفات او فوق العاده
دیر است . بنابر این شاید اقوال بصواب قول دولتشاه در بعضی از نسخ
خطی تذکره او (۵۸۷) باشد که وفات انوری را در سنه پانصد و پنجاه و شش
نوشته است . والله اعلم بحقایق الامور .



(*) نه متن چایی آن که در آنجا چنانکه گذشت وفات او در سنه پانصد و چهل و هفت
مستور است .

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	سه سطر بآخر	تابع	طابع
۴	۵	زادویه	زادویه
۵	۱۹	الکتاب	الباب
۷	۲۲	کامل است	کامل است میباشد
۱۰	سه سطر بآخر	بسیار	بسیار مشهور
۱۱	۱۳	ابو منصور بن	ابو منصور
۱۲	۸	کردیم	کردیم و
۴	۱۹	ماخذ	ماخذ
۱۳	۲	نقل	بر نقل
۱۵	۴	کنند و	کنند این فقره
۴	۹	عبدالرزاق	عبدالرزاق را
۴	۱۰	این عبارت زیادی است :	مندر جست وازن در فی دیگر عین این نسب نامه را
۴	۱۵	بنصه	که عبارت :
۱۶	۹	فصول این	این فصول
۱۷	۱۷	ابتداست	ابتداء آن
۱۸	۱۱	واضح	اصح
۱۱۲	يك سطر بآخر	Seculape	Esculape
۱۷۶	بر سطر آخر اضافه شود :	و دو سال قبل از تالیف مجمل التواریخ منظوم شده	
۱۸۹	۳	طبیعی	طبیعی
۱۹۱	۱۳	برادران	برادران بزرگ
۲۰۴	سطر آخر	در سال	در سال ۱۸۵۹
۲۴۱	سه سطر بآخر	کیب	کتب
۲۴۶	سطر آخر	عجالتاً	عجالة
۲۴۷	۱۱	مغلوب	مغلوب
۲۵۵	سطر آخر	مقدرتر	مقدرتر
۲۵۶	۲۰	اجنبی يك	يك اجنبی

